

بازدید ۱۳۴۰


جود علی ال
الف انما یفکرت فی غیره
سینر کانت حقیقتا
در الف سینر
۱۷۶۲

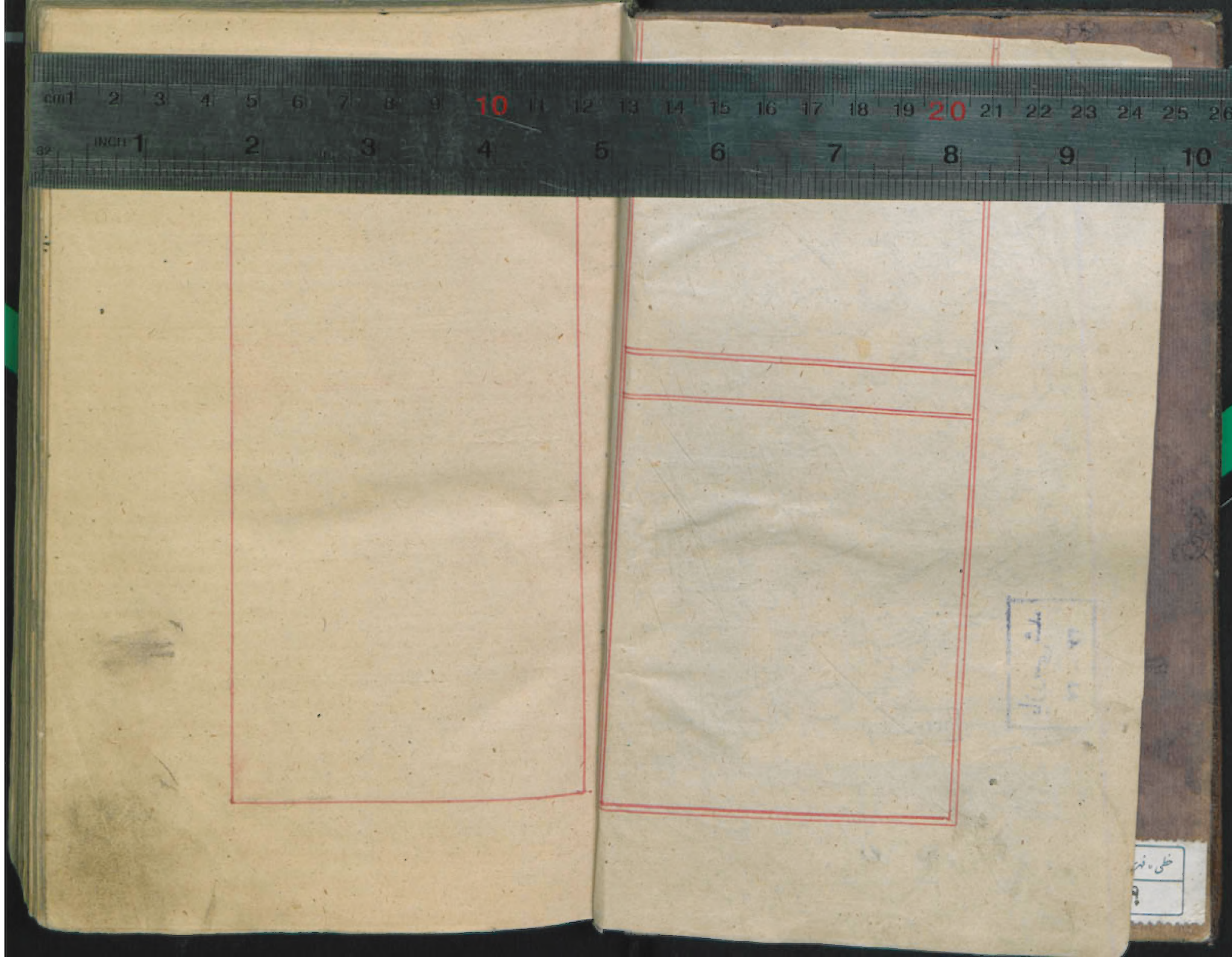
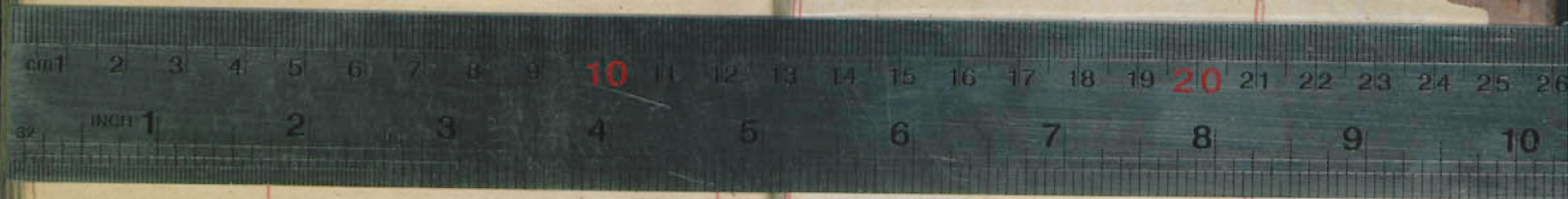
[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۹۹۵
۲۳/۳/۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شماره ثبت: ۱۳۱۲۱
موضوع:
مؤلف:
بازدید شد
۱۳۱۲
۱۰۰۲۵

	خطی «ندرت شده»
۸۹۶۹	



مكتبة
الشيخ
المرابط

خطي - فهرس
٢٤

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١



بسم الله الرحمن الرحيم
وہو یستین اللهم صل علی محمد و آل محمد

ولین لم تقرین مکتبہ
دلم تفتن من لایة وک ماکت
فعلما یا یخفی است بر عالم
بانکت فی عینی و عیونی
حق مقرر هر که شکفت و در خفا آب و حرارت سجده سلطان
جیف آن فقیر سانی شفا کمر بر کمرش زار و زار نه خط است
و نقدش که در بوسه صدق و در مسکوک وینا زار نه پیر
ایقلم راز سکوت در دهان روزگار
که روز و ماه و سال در کمال
سیرت و سحر

رشک من ز طوفان نوح دست برد ز لعل کینه نبارست نقش مهرش
 فیض فضا ازل و و قاپ لم یزل برکات آن ذات فلک سمات
 ملک صفات قطب آسمان ولایت فرشید طریق هدایت کنجور
 کنوز بدایت و نهایت سبمان جهان معرفت آیینۀ تجلیات
 در اجمل صفات طاووس بر یاض رضا قاموس لالی قربت و لا ش
 که افتاب دلش سایه بر فلک نکند چو روی روز شود طره شب لید
 کسی که چو مهر نغمش چو لؤلؤ اندکوش کند مهر آینه مقبل بود در هر دو سرا
 الذی جل جناب شانه عن ظلم شفاه الاقلام و سحر صدق بنیان
 اطرائع عن تقبیل افواه الاضمار رب کائنات اقالیم العالم بمصباح
 زجاجة صدر نور سرایر العفایر و بسمانه الخواطر بانوار نهار طول
 عمر مخدومات و ز قیام پاینده و مستدام دارد مرید معتقد که حرات
 و رطوبت غریزی حیاش از آب دموع و آتش ولع مستقامت
 و جان همیار زارش از کاسه فواید برشت دم و غذای غم معتاد فزون
 دعوات اخلاص ایات که کاستای حسن صفات آن مانند کلار بوستان
 جنان از تندها و فغان ریادمان باشد و کلبش بگلشن صفاش منور درون
 محل قدسیان و معطر مشام صدر نشینان مجالس کرویایان بود
 از سر سوز و نیاز و در دو که از کلاه در صحاف اطناب و ایجاز و کلاه
 در ظروف حقیقت و مجاز بدست برید صیقل رفیع قلوب و شکاف
 فیضی شوق و نواست ابلغان و انعادی دارد و امتداد بقای آن

15. 2. 18

سید علی حسینی

عبارۃ علی الضامۃ

سبحی
محبوب

عزری
بقیہ جلد

کامہا رہی
محاف

بیت

بخت بسته دام بلایا و چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست
 و کم هم نفعش و ان بطرح مع العبا الی الشام لو لاجت به عتال
 بنا برین مطلب بر آستان آب و روی نیاز و استکانت بر کما
 شایان قریب و مکانت نهاد و در کوی مسالت و افتقار و کوچ
 مذکت و احتقار افتاد است و از افتاب همت اهل کمال خوانان
 نظرت و از ضمیر کسیر تاثیر و افغان کج معرفت جوینان **بخت**
 آنان که خال را بنظر کجیا کنند **بخت** ایابو که کوشه چشم بیا کنند
 خصوصاً از آن جناب مکرمت ماب که من وجود مخلصان از ناشر
 نظر کسیر نظیر کشن یا قرص موه مانل است و حال حال طالبان زار
 مجبور از پرتو خاطر پیر نورش بجهت خور مشاکل **بخت**
 رو بسوی که اور و دل به امید نیکنی
 چون دل و دین و دیده را قبله آرزوی
 اگر از علو شان و سمو مکان و غایت احسان و نهایت امتنان
 ماموس و ماثول اقل مخلصان مجذول دارند و وجود ذره مثال را از
 اشعه خورشید نظر نهایت مستول رسانند **بخت** فلان و من لیس از نفع
 و من لک و کسبان تلوح ز التفات تو با من توان مشاهده کردن که
 چون کند بعظام ریم روح اعادت **بخت** آئینا تجار الذل نحو ملک
 وار و احسان الحجاتک البصایح حکم بانهوا فی فانی
 فقیر لسلطان الحجة طایس **بخت** توقع دیگر از آن بانی مبینی کرم

بخت
 بخت

بخت
 بخت

بخت
 بخت
 بخت

و مشید اساس مکارم شمع آنت بر شحات ملک حجاب منظر حیا خنجر
 وارت دالین بل طلب و غلیل مغا و زغب را زابل فرمایند و بدست
 قدرت و انامل همت پرده ارباب و جملته حجاب از بر بعیرت این
 تراب اقدام طلاب و نفع گردانند **بخت**
 روزم تو بر فروز ششم را تو نور بخش
 کین کارنت کاره و افتاب نیست
 هوار عرایس محبت و شفقت ان و الا منقبت در حلق و وف
 مکاتیب و حتی ترتیب تراکب بر معتقدان صافی طویت جلوه
 کربا و از قطرات غمام اقلهم در آیدار غلطان و اقصاف اذان
 مخلصان معین و مقرر و بر و دوش حواری مکرمت و صنیعت
 آن ملک شریعت در دیده رمد دیده مشتاق بجواهر الفاظ لطیف
 و سگ اسالیب خطاب مزین منبر و منور بالشفیع المشفع یوم
 المحشر **بخت** مکتوبه الی الشیخ الامام العالم العارف المحقق صدر الدین
 الزراس قدس الله تعالی روحه و نور فرجیه و مضجعه بغفر الله
 خواسته نور الحجة ساطع و لیس لجم العقول فیه مطالع فلان النارانی فوادکی
 و لا الحجب الانی الجفون کدایح فحیت ساحت سینه بجاروب
 از غبار تعلق اغیار پر داخه و چهره فواد بر سر بر حیات سایبان
 پا و شاه خیال ان صاحب کمال ساخته **بخت**
 تحت رداف ناز و انی هم عشق معنی نیست

بخت
 بخت

بخت
 بخت

بخت

بخت
 بخت

بخت
 بخت

بخت

بخت

بنی خط داغ عاشقی با سوادش تلف • و تخم امید وصال در مزار آید بال
 بدست خشوع گماشته و از بنی غرام و ولوع بمباهم و موع ربان و مشاء
 داشته و بسبب این بضاعت از حضرت سلطان بارگاه ازل و فیاض
 رباض بوستان امل مسئول و مأمولست که عن قریب بنی بعلل و تسویف
 و تمهل و توقیف اشعه لمعات بارقه وصال آن قطب فلک کمال و
 مرکز دایره مظاهر جمال فرشید آسمان و قایق تحقیق چشید جهان جمای
 تدقیق مادی ضلایان او دینه طلب ساقی غلیان بادیه عشق رب
 سرفراز صوفیان صومعه خاک نور بخش مجاوران قبه افلاک نغاد
 حقایق رموز و اشارات کشف غوامض و دقایق تاویلات الذی لا یحصر
 بعقوب القلوب عن غاوة الافران و الکروب الابرار یوسف
 وصال و لایستنی ایوب النوا من بلیة الانکاد الابرار ما الحیات
 من وجهه جماله اللهم كما و نعته بسعاده الحج بین العلم والعین و ابده
 فی الازالة عاده الذین عن بحیره سکان قاع الکبف والابن ارفع شأوه
 قلوبنا بنور لئانه عن البین محذو ما صدرنا دینی سماء الکرشاد بدر الافق
 فیض قدسی منظر نظری حسی کرد و خلص معتقد کسب ارتباط
 عاشق روان معشوق بدن و تدنای اعصاب پیرامون خیمه دل
 و سدا برده تلش امید وصال آن صدر مخافت قرب و انس و نوید قدم
 آن شاهباز فضایی قدایست **بلیت** فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة
 ولو لا خیال الطیف ما اتجهت **بیت** کمر امید و عهد فدای و صلت نیستی

در خط داغ عاشقی
 در بنی غرام و ولوع
 در موع ربان و مشاء
 در حضرت سلطان
 در بارگاه ازل
 در فیاض رباض
 در بوستان امل
 در مسئول و مأمول
 در عن قریب
 در بنی بعلل و تسویف
 در تمهل و توقیف
 در اشعه لمعات
 در بارقه وصال
 در آن قطب فلک کمال
 در مرکز دایره
 در مظاهر جمال
 در فرشید آسمان
 در قایق تحقیق
 در چشید جهان
 در جمای
 در تدقیق مادی
 در ضلایان
 در او دینه
 در طلب ساقی
 در غلیان
 در بادیه عشق
 در رب
 در سرفراز
 در صوفیان
 در صومعه خاک
 در نور بخش
 در مجاوران
 در قبه افلاک
 در نغاد
 در حقایق
 در رموز و اشارات
 در کشف غوامض
 در دقایق تاویلات
 در الذی لا یحصر
 در بعقوب القلوب
 در عن غاوة
 در الافران
 در الکروب
 در الابرار
 در یوسف
 در وصال
 در لایستنی
 در ایوب النوا
 در من بلیة
 در الانکاد
 در الابرار
 در ما الحیات
 در من وجهه
 در جماله
 در اللهم
 در كما و نعته
 در بسعاده
 در الحج
 در بین العلم
 در والعین
 در و ابده
 در فی الازالة
 در عاده
 در الذین
 در عن بحیره
 در سکان
 در قاع الکبف
 در والابن
 در ارفع شأوه
 در قلوبنا
 در بنور لئانه
 در عن البین
 در محذو ما صدرنا
 در دینی سماء
 در الکرشاد
 در بدر الافق
 در فیض قدسی
 در منظر نظری
 در حسی کرد
 در و خلص
 در معتقد کسب
 در ارتباط
 در عاشق روان
 در معشوق بدن
 در و تدنای
 در اعصاب
 در پیرامون
 در خیمه دل
 در و سدا
 در برده تلش
 در امید وصال
 در آن صدر
 در مخافت
 در قرب و انس
 در و نوید
 در قدم
 در آن شاهباز
 در فضایی
 در قدایست
 در بیت
 در فلولا
 در رجاء الوصل
 در ما عشت
 در ساعة
 در ولو لا
 در خیال الطیف
 در ما اتجهت
 در بیت
 در کمر امید
 در و عهد
 در فدای
 در و صلت
 در نیستی

و لوازم احسان آن مطلع مهر اقیان عجیب و غریب بخواد بود **شعر**
 تعلقو الفصون اذا عذ من غارها • والمثارات ونون لمتناول
بلیت کمر بار و اح رساند نقیب بوی تو باد
 عقل و جان کوه صستی بنهار افشانند
 و بی شکر به یعقوب قلوب اهل کرب و بختیج نواغ بوی وصال
 از عادت تأسف و غشاوت تلفف خلاص خواهد یافت **بلیت**
 تاز کردی ره مردی تکی سره چشم از پس پرد غیبت نماند جمال
 و ذوالنون که دل طلاب که در ظلام فالنقه الحوت بصفت لایعی
 و لایبوت موصوف و منقوت است از انوار اقیان فیض
 قرین و بختانم الغم و کذکک نخی المومنین در خلاص برتاج اخلاص
 خواهد بود **بلیت** افتابست قبول نظر اهل حال
 که یک تابش او سبک شود صاحب حال
 زیادت برین اطناب ارقام پیرامون خیام مرام که هر کردن او نادر
 اقلام ننیداخت و پیش ازین تش ولوع دل شعوف در کانون
 الفاظ و وف مشعل ساخت هموار در محراب شریعت
 بحر سجاده طیقت بتوجه حقیقت مشغول باد و قبول مأمول
 خلصانش موجب از یاد عروج و وصول بالرسول و اولاد البتول
نسخه نکتونه الی السلطان الماعظم الماعذ الاکرم الاکمل نو شیر وان
الزبان السلطان ابو سعید کورکان الشیخه الله تعالی فتح الجنان

یا من اعدا در میم الملک منشورا و ضم بالعدل امر کان منشورا لازال قالیک
 بالمشا منشورا و صدور الیک للزوار منشورا بر ذمت اولاد ادم و همت
 افراد اهل عالم چون فرض عین و ادبی دین بی ریب و مبین واجب
 و لازمست که بر مقتضای فوای افاد کتم النعماء منی ثلثه بدی و لسانی
 و الضمیر العجب کوش و بر دوش و صدر و کمر بیان منقذیه
 بجواهر زواجر حدی حد و نواد بر عواطر شکر بی عد منیرین و معطر دار
 و اغصان ارکان ابدان از انوار و از نازک ستایش سمارایش بطریقی
 و فخر کرد اند که غم و ار که کعب نواقب بوستان آسمان نماید
 و کفن جنان بانوار شمع سیاس بی قیاس جنان روشن سازند
 از آفتاب لیل نکاس آن نوادی و بوادی ناسوت و مناظر و عیاض
 ملکوت منشور آید **بیت** شکر منعم واجب اید بر خود
 ورنه بکشاید در خشم اید غفلت از نعمت بود ذکر انتساب
 صید نعمت کن بدام شکر شا که درین ظلام و جور و عدوان زمان
 و غم غموم و احوال جهان افتاب جهان نابی از مشرق عنایت
 الکی طالعت که عرصه دلها بی بنی نوع انسان چون داشت خود
 فیض منظر عارفان روشن و تابانست و از نغمه زنگ
 هموم مطلق در امان و خطور مانو الال اهل جهان و ظهور توفیق
 حصول آن توانان **بیت** از لطف حق که ندیدست و بی شنید
 شکرانه واجبست که در روزگار ماست

میمنه
 دروغ

شکرشما

و ظلا

و ظلام عدل منلی بر مفارق خلایق سابع که بادی و حاضر از اصف و اکل
 بمیامن محاسن را فتنش از عروض و ارتالم و آفت مصون و محو
 و بنعت فرخ انبال و رفاه حال محض و مانوس **شعر**
 انکه ماثره قلنس ماثره کهن قلاید الاعناق و الهم انامه قلنس انامه
 کهن منافع الارزاق **بیت** چه ثنا گویمت ای سایه الطاف خدا
 یارب این سایه بسی بر سر اسلام بیای
 واجب بی عت و و احبب منست آن پادشاهیم غمیم دیم شیم
 چشید بکین فریدون آیین فرشید بکون سلیمان کین سایه نشین
 چه آیت اقا کیم سبغه بالطول و العوض آید به حال انما جعلناک
 خلیفه فی الارض مشرق افتاب امان خلق مطلع انوار استحقاق
 فاحکم بین الناس بالحق محسود روان طفل و سبخر مسجود روح کسری
 و قیصر **مولفه** ای مکمل دیده بخت بکمال لاینام
 وی مخاطب پنجه قدرت بکلم لاندز
 کر نکشتی گوهر ذات شریف و اسطر
 می گیت ایام ملک عقد نسل بوالبشر
 پادشاه نوشیروان داد اسکندر استعداد شهنشاه تیمور نژاد
 طغور پیدا **بیت** بر کشد دست قدر این قرطه کلی ز فرخ
 کر اثار شاهرا بخاید از جان انقیاد
 جامع رفعت فکر و شریعت ملک مخاطب ز لیلی دنیا بخت

رشیم خلقها و فیها

رشیم
 دیمیم بارانها را بر سر
 پادشاه بزرگ

روان در تفسیر
و نیز در مذهب

هیئت ملک ای به پیش خشن غمت و در عالم نیم تنگ
لنگر منصور را بت راست عقل کل بزرگ
عصه ملک فزون از حیطه این است و کم
عالم قدرت برون از سیر و هم و سورشک
یا من یضج التلک جهته عجا جابه لبیل الجال و اذا تهلت الجبهه لوجه
ترا به محبت بالهلال و لا ستمی فضاء کنه تنانه من اکثر رزیت
النیال فی مصباح المعنی علی شکوة المقال **تقسیم** و ان قیصا خط من سج
و عشرین ففاه مع العیة قافر رب کما نورت احسان اللسن و لسان
الزمین بانوار از مار حده و شکره و شرف رقاب الاقالیم بقایه اطاعت
نمید و افره و زین صدور الدور بتایم دوام بقایه ملک و قدره تا ظهور
نقش صور و بروز حشر و نشور پاینده و مستدام دارد بالبنی و الاله الامجاد
شعر و هذا دعاء قداجیب و انفا برید به داعیه الظهار اخلاص
عالم و نیات و کلیات و واقف خفیات نیات و طویات مطلع
است و کنی به شهید که فی النیل اذا عسس العصب اذا تنقش من جوب
نوبد اجیب دعوة الدعاء اذا دعانی و مقتضی خبر رحمت اثر
من تغرب الی ذراعا تویت الیه ذراعی من بدایع صنایع دعا که در
استه اخلاص و شوق آن صورت قبول و اجابت انطبایع باید
بر قوادم حایم اولی اجته مشفی و ثلاث و رباع مرفوع و معروض
می دارد **بیت** بسوی سدره من مرغ طاعتی بپرد

کلیات
نیات و کلیات
طویات

سید
خدا
دختر و نشانی
از این

هفت
نکته در مذهب
برده

که رقع بنویس از دعوات در مقام و تلاوت مصاحف حمد و ثنا و قرآن
صالحات مع و اطرای آن پادشاه حیطه رافت و داد و دشمنان خطه
خلافت و سداد را طغوی منشور بقای ذات ویرای بیاض و سواد
سبب و شباب حیات و قد مندان و بیان و جان در عیان و نهان
خوانان که انار و سریر و افسر سلطانی و دایره چتر عدل کستر سلیمانی یعنی
از زر تیغش خور و بخت از اطلس منقش و جود مدور باشد **بیت**
بهر چه قدر تو ایزد در اول کرد است و جود اطلس بخیم عقل کل استاد کار
و نفس ناطقه را مطلع انوار از دراکات حق است بر ذروه کمال امکان
معا از معوا جس و غواشی عالم امکان متفرع و مبتدل داشته و انسان
عین از منبع و مع آب و وضو داد در محراب ابروان و زاویه اجناب
بر سجاده و صوف السمک مرکان از سر خضوع سایل ساخته که و جرات
و خد و دعوسن جهان خیال ظلال چتر شمشای چنان مزین و عالی اندک
روی زمین شبیه ریاض خلد برین نماید **نقشه**
ای سواد در کیمت بر روی دولت خال دین
هذه جنتا عذرن فاد خلوا اما خال الدین
و سعت عرض و طول ارض و فسحت کسبه اهل نقل و فرض که
از ظلمات ظلم منرا که جماعت جور صناعت ترا که و افواج امواج
تعدیات متلاطمه آن زمره فخره دون همت مشکال درون یایم
و معادل دل عبده احسان و عنده السلام تنگ و تاریک گشته

مهرنگ
نکته در مذهب
لیام

بود از اشعه آفتاب عدلت تابان حضرت خلافت قباب مماثل در
 کرامت شجون اسجانی فی سحر و مانند خاطر فیض مظاهر اولیا روشن
 و ضعیف کرد **بیت** ای جهانی بتور روشن نو بتا بید خدای
 نفسی می زن و افاق متور می کن **بیت** قد شرف اندازم انت مالک
 و شرف الناس از سواک سلطانا و اگر چه بحسب ظاهر سحر اکثر
 بلاد و فوز وصال بحال مراد منوط بطی و قطع تلال و دونا دست
 و سیف تحصیل مبتغی فواد معلق بنجاد جد و اجتهاد و الحمد لله که این
 معجزه را آن سکندر ثانی بطریق تحقیق جاویدت و ابرج حیرت را آن
شعر زلفی روشنی دیده تیمور شاهی الیه رحمة و الرحمن از آبا و اجداد
 موصوله الانسا و بالاسناد راوی **معنی** خود کرامت لطیف که در انبیا
 طایر روح پروبال تفرغ و آواز در فضائی مظان اجابت بازگشاده است
 و نه کسر و ارهگی تن چشم انتظار بر راه نهاد و بندش و تار جگر
 بدن گمشد بر استماع اخبار داشته و چنان کرد در سر تنایبیست
 نیاز حضرت آفرید کار فر از ساخته که بر موجب کلام وحی پیام
 اتی الارض پر شاعبا دی الصالحون و فحوا ای غم زدایی لله الامر و من
 قبل و من بعد و یومئذ یفرج المؤمنون غلظت قام تماک آفاق
 بی احتمال در حق میثاق بلعان تلخ آفتاب اشراق محفل و مقدر
 کرد **شعر** توجه و فد النفر و الفیض **بیت** توجه فی عون الاله کسوا
 فکل مکان تر جاف خلیه **شعر** مری اهدی الفناء قناؤ **بیت** عبیری بهامین مشاطه

زینهای شیب

مستحق

کادوی
کدکد
کدکد

عروس ظفر را ز کرد سپاهست **بیت** بمر سو کرد و آوری چشم دولت
 بزکان بر و بنده خاک راهست **بیت** وسط اقالیم جهان ساخت بستان
 قصر قدر آن صاحب قران آید و اصناف مختلفه نوع انسان انوار
 و از بار متلودن چنان نماید **بیت** ای ملک ترا عرصه عالم سرکوتی
 و زمک تو تا ملک سلیمان سر موی **بیت** و چه چند محقق است که مبارکی و ای
 ثنای آن حضرت بی انتهاست و سرحد و حد و احصای آن بیرون
 بخاطر اقدارم کیاست و نهی یکوش و عویش اقلام از مهران عالم قدس
 خطاب کم کیونوا بالغیه الا بشق الانفس متواصل و ارومه عبارت
 و جوشم کنایت و استعارت در شاهده فکر و مراحل و وقف منازل
 و قبایل شاییل و جلال فضل آن پادشاه ماکت قلوب افاضل و منازل
 تعقل و ادراک را جل **شعر** ایند بخوانم راحه قد **بیت** و این الشریا می بین
 اما قام سودائی مزاج را باشته و وصول کمال ما یم به النوع است مقتضی
 شروع درین مقال واضح در و ششت که اجل رببت قضیه است
 که ذوق شربت شکر از کاسه زبان بقوه ذائقه انسان رساند نابین
 که خدمت بر میان جان بسته خود را از فکر شکر و ثنای آن ملک جناب
 بالکمال کمال انتقاد و سبب کثرت شوق تذکار از صوب ایجاز و
 اختصار در سمت اسباب و اطفا افتاد چه سلوک طایق اطنا
 نرد و اولو البلائه و الالباب و بعضی محال اولی و افوی است **بیت**
 خوبست اختصار و یک کلمه وار **بیت** طناب در مکالمه دوست خوشتر است

اروم
اروم

جوشم
اصل و خازن
کدام
نارنج

راستی
بیاده

اسباب
بد کنی

القاسم الكرخ مرسوم الاساس اسكان محاسن است که بر و جاست
 بند با خلاص انارت ظلال عفو و اغاض گسترانید. در ملک بنده کان متخص
 متخلف و بجهاد امر سعادت مظاهیر کردن افتخار و کوشش
 انتظار را مرضع و منسطف نماید هموار اقالیم عفت کشور و اقطار
 ممالک محروم بر میدان سندان سلیمان زمان با و بتمساح ریح و شعبان
 سلاح اشباح و جزایب ابرو و دشمنان و بنابر مصافح مبارک نرفت
 صاحب ماطه غلام و مرا من امان **ش** تا یکشد سر بر زرافت
 کش روزگار پیل سفید دمان نهاد. با و امطیع هندوی نویل صبح کو
 سرور سواد لشکر هندوستان نهاد. جاوید حکم را آن که بنام تو در ازل
 ایراد اساس سلطنت جاودان **مفسحه کتب السلطان الاعظم**
رقاب لایم السلطان محمد بن سلطان برادیکت الرومی خلد الله انام
خلافت و حکومت بیت بشری بعد از اقبال ما و
 و نجم ملک من افق العالی صعدا. مناشیه بنابر عالم غیب مطرا بطور
 نوک الکتاب لاریب چون تو از تقاطر امطار و تراکم افواج امواج
 بحر زخار بر دست قاصدان ممالک الهام و تحقیق و اقدار هر که
 تایید توفیق محاسبه قطن محافل کس و مجامع مکان صوامع انس
 و اصل و نازل است که فرخنده دولتی که سحاب انقلاب و زوال تجار
 جان کمال آن نشود و کرد تصور افول کرده اذیال جلالش بیج حال نکرده
 بر ساحت بحر سمات نملک ساحت آن صاحب قران متع النورین

وان واجب استیلاي لازم التکلیف منظر انوار اسرار و العیت علیک محبة
 منی مطلع اقطاب موهبت حتی قد اتیت من الملک و علمتی یوسف
 مفرجام خلافت فرخنده اسکان احسان و رافت نمر بنحو طیب
 و بر تو بعمه نام بعض صاحب لواي کرامت اجنای جعلتکم خلافت
 فی الارض الذی جل جناب مناقب جلالتہ عن محلی الاقدام باقدام
 الاقدام و سیدی اشبه الفلک ان یکون لم مرکبا و الجریة الحرام و یتمی
 بیون که اکبر السماء ان شکل علی عتبه تابه من تراب الاقدام **ش**
 که بگویم و کرده اند عقل کین طراز قیامی دولت کست سلطان
 شمس الفلک السلطنة و الخلافة و المعده لزیت کما سلمت الیه زمام زمام
 الذین و جعلته من افضل افاضل السلاطین شرف سامع مجامع الملکین
 من صیت فخر الملکین مرقطه بشاره ظور و عندک سیغلبون فی بیع
 سنین تا قیامت ساعت و ساعت قیام تابان و درخشان است
بیت بدین مژده که جان فشانم رواست
 که این مژده آسایش جان باست
 اقل خدام بانام که سباحت اقالیم سببه و سباحان بحار افلاک سعادت
 اقدام و حدس و احساس و قدرت بازوی فکر و قیاس سرحد
 رسم ماهیت اخلاص و اختصاص او نتواند رسید **م**
 و این اثر با من هدایت اول بلیل حسن نیت و غلبه کلین
 صفای طوینت اش از شاخار ابلاغ و ارسال مبعوثیت بقدر اوست

استکانت
نور تهر

لازمة القبول واهبة المانول كوشش هوشنگ كان ملكوت را مرقع ميداد
وهرام او تار و موغ بر ايدان ضلوع بمغراب در مكان در مقام استكانت
و خوش مينه از دهنده خود و مدير كار كنده كه سلمان باشد چهره ما رخا
شوق دست بوس را با ظفار تكلف خواشيد داشتني و يوسف مصر
ملازمت سعادت افروز را در چاه سطور محبوبس ساختن تهر و تهران
بازار خرام و صرافان نفوذ و بيش از اوامير مقتضي و استغاثي يوسف سينه
تمام بود لاجرم از آن اسلوب كه منافق رضائي اضل قلوب است اجتناب
نمود و بموجب فتواي كلام العشاق بطون و لا يكل في طواف امير مناشير آن
بينج تويم و انش اقرت و مسكن تقيم بيش انس و ايت بنا بر پيشان
تويعين نشان از دامن جمال آن كه تاه و تخر رجاى و چمن چنان بدست
نيار كاشته كه رنگ جوان از آينه جان غصه قل و شوق بزدايد و چمن و
رخسار مهر آيين نود و كسر معصود از روزنه عيون البقيت جلو نمايد
يعني تفصيل انامل و مابل ابر خضبايل مساعدت توفيق نبي حجاب را پرده
تعويق با كل طريق حاصل ايد انگي و لك قدير و بالا جايه جدير عالم
خبايات سراير و واقف خفايات ضماير غامضه حال و ناظر زوالياي
بالست و كفي بيشه بركه در زمان خفتان و شوق رجاء و اوان مظان
اجابت دعا لاني لطان سجنه سرنگ در رشته بجان بدست تفرغ
خفتن مشكل است و در سجده تن و محراب و الحاح و خشوع انداخته
و مرغ بال بر دامن تلال و تفرغ اقبال طايير ساخته كه مفتاح فتوح خافتن

و شوق
استواري

كلام
فائق

و دره النج سلطنت مشرقين در قافى راج الى محب موعود بعض حسين
كتابي و بر حسب احكام مخفان جاوي كفت كافى اخفرت منه و با باشد
و عونه اسلام از بارقه المنجوق رايات فقايات منور و مطلوب ط
بيت چنين كه من عبادت بر افراشته ام
برين سوز دل و ناله سحر كاهي
محب ندارم از الطاف حضرت يزدان
كه زير حكم تو آرد ز ماه تا ماهي
شعر و هذا عاء لا يرد لانه و عاء لا صناف البريه شامل برتبه
ملك و بدنه و ثواب كامياب طوني لهم و حسن ثاب روشتن
و مبرهن است كه سطر بسيط اقاليم ارض با طول و العرض چهره بسيط
و ربط و حكم منبسط آن پايد شاه جهان بنا و رتب و مصنوعات و ميدان
عالم امكان بسبب و لان همند و دولت آن پايد شاه شهنشاه نملك
باركاه اما و موضوع و با وجود اسباب استيلا و شرايط و اركان استعلا
و ظهور اشعه مهر توفيق و بروز آثار انوار هدايت طريق پاي همت
نملك رفعت و در امان قنات كشيدن و ذيل لباس سعادت
اساس اتاج ملكا خليفه في الارض فاحكم بين الناس بدست تعقل
و نفوذ در جسد بدن عقيقه رتبت نملك منقبت آن صاحب قران
است **نظم** بدبياني آن دولت تازه عهد
و كوسن جهان اياراي معصوم

يعرفه

ديون
معارف

شعر ان الخلافة ثوب قد خضعت به . اذا البست فلم يفضل ولم يفرق
 ما اود الله في احد اقتنا بها . الا لفرق بين الدر والخرز . و چون
 کون و مکان از محاکم کجایان امکان بامید التفات سعادت نشان
 آن صاحب قران منجی هست و لای الهی دعا و ثنا از بخار خواهر اهل طای
 و ظاهر در چهار سوی بازار صبا و مساجد تجلی و این مالان حضرت
 آسمان مفرج زجاء را بطعکم و دست امل بر دامن کرم مبداء اول تخت
 بر دست که صورت هر مرد که ملک امید آن سکندر رسد بر لوح
 قوا و نقش میکند با جمل و جود . و اهل شکوه در آینه حصول حاصل آید
 و سرمام هر دوام که آن خاطر الهام مظاهر در کمان کمان دوز بک
 نهد بر هدف مأمول و اصل غایب و فرشتد سلطنت قضا کنند
 آن حضرت در اقالیم سبب از افق حتی و انسی من فزیب طلوع
 غور و صیت استعلا و استیلا آن صورت چشید رایت چون برید
 صبا کتی میسر و مانند اشعشع آفتاب جهانگیر باشد **شعر**
 بقیة مدی الاغلاک مللک راسخ . وظلک مدود و با یک عا مسر
 بر شاکی البدر و البدر زاهر . و یقفوا ید اکل البحر و البحر زاخیر
جواب مکتوب کاتب الجناب السلطان العادل علی الله السلطنة و المان
والذین الکبیرانی فکله احد تعالی ایام سلطنته و خلافته و شکرت
شعر الله اکبر اللطف قد زخر . و هنیج الراج موجا یغترف الدر را
 چه لطف بود که تا کارش خفست صنوف خدمت ماضی که بر کرم

بنوک خانه رقم کرده سلام مرا . که کارخانه دوران مبادی رقت
 کتاب و حتی کرامی و بریده نید شاه کامی یعنی آینه جمال اجمال الانی
 اصلیت کل علی الناس بر سالانی و بکلامی و زیبا من معانی تاج تبارک
 بر توانوار آفتاب کتاب انا الزلزاله الیک مبارک که از حضرت پادشاه
 و لی نخست شنشایم بنیت فریدون عظمت غایت تربیت کارخانه
 نگون و انجا و محیی آثار اجداد کیتبانه **شعر**
 در روضه و جود بنای فلک نبود . کافال ریخت خویش در آن خاندان فنا
 منظره چار طاق غایت عمارت و در آن مقام عاشر لایق خلافت
 و ایات اقالیم اراض محسود و در اول سلاطین حال ماضی الذي یسری البحر
 ان کیون قطرة نیا حضرت جدیده و جوده و بتنی الملک ان یجبر من اقصاء
 ملکه و الکوا کسب من کجایان جود . **شعر** تو اشریک بخار الارض فی کرم
 لاصح الذر مطر و حاعا علی الطوق . او اشریک الغیث جود و امکن منیر
 الخ فی الارض مخلوق من العرق . الله سمحاً جعلت اغصان النسان
 فی سائرین افواه الانسان ثم یتدکرو و صفه اخیل اجعل جلیل عنایتک
 و جلیل حدایتک لالقایه و الدلیل و جمیع الفک لؤلؤ لا و الجو ل
 السبیل علماء السلطنة و الخلافة و الدین و الدین بکرمین مخلصان که
 و ان بنده کی و اخلاص آن دو دمان بر جهنم جان و و جنة جناتش میرین
 و طایر روانش در قفس جهان بطوق نیست آن خاندان فرزین **شعر**
 لا اوحش الله من قوم مکارهم . و فضل جودهم کالطوق فی جیدین

شرحه و رواق

در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب

ز احسان چه و بایش طوفی بگردن جان
 زین طوفی گردن جان هرگز بیا و عاقل
 صا در گشته بود در ازین ازمنه و ایمن او نه مانند فیضان حیات بر قالب
 ربیم سمات مجاورات زاویه آفتاب و مشابیه باران غمام بهار بر اشجار و بار
 چمن و روزگار شرف نزول و سعادت و حصول ارزانی داشت **شعر**
 فقبلتها ثم قبلتها و بالحد و التکر فابلها **شعر** آب جوانی که اسکندر بنا کردی
 در سواد جزیران بکتوب مضرا فیم ز اشیا فی است که جبارش آن انظار
 گاه بر دل گاه بر لب گاه بر سر یافتم هوانا که جان غم فرود از سر منزل عدم در
 شهر وجود و بایستقبال ابن طالع مسعود آمد به و الحمد لله تعالی که نهو و س
 معصود در آینه حصول با حسن وجود روی نمود **بیت**
 دل رفته بود جان شد منت خدای را
 کان دل سینه آمد و آن جان بزم رسید
 بفتون عبودیات خالصة و فزوب خدایا متفحصه که یقینا آتیا
 قدسیان عالم پاک در مدارج معارج افلاک سجده ثوابت و سیار او را
 عقیب صلوات دانند در روشن ضمیران صومعه محبت و داد که
 او تا خیم تر کب خاکیا و صدر نشینان محافل معرفت مبداء و معاد
 نقد اخلاص خویش را بسکه صفای آن مسکوک گردانند از غوغای صیاح تا و
 رواج آینه و ارمقابل حال الالطاف داشته بر آید سلطان سیر جنان
 که مستحق جان است بر تنه سربا و پای نفس جوانی سوار و عسکر جنان

۲۰
 ک

عدد که

عدد که در عین و لکنه قوامی تحریر در حجاب ساریت شیخ اخلاص و مصاد
 کثرت جمعیت نفاق و عمارت را که شش فرست من قسور تا و
 کرده اند در مظان اجابت دعا و او ان اجابت بر جاسر استکانت
 و از با و مع خشوع و نیاز بر سجده کسینت محراب دل در سجدن یک
 معبد اخلاص آب کلمت نهاده از حضرت منان جل شاناه با الحاح خوانا
 که بغلی و ارتقای آن خاندان چون قبه مینا نام آسمان بدین مقادیر
 امتداد زمان و محدده جہات عالم کون و مکان باشد **شعر**
 چنین که من دعا دست برافراشته ام
 قمرین سوز دل و ناله مسو کا حی
 عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان
 که ز بر حکم تو از زمانه ماسعی
 طایران قناییت و نیاز از نشین امکان بیان پرواز نموده اند و در
 بهوای فضا بی دل پر بال باز کرده که شهباز فکر بجانین حقیقت
 و مجاز و شاهین فهم بقوت جوانی و قوادم و اطناف و ابجاز بر آن
 بیان آن نمی توانند گشت اگر چه خفا و خاطرات مسایح حمیده و پرورش
 و سلطان ظاهر گردانید و میخواند که مجتهد و فکرت و سون
 مشکان بعیرت و مغاض شفتین جان و مقیاس موعاد خطاب
 و بران خلعت بسط کلام بر اندام کمیت شوق و غرام پرواز انا
 فعل و اصل و حم و قرآن باد و ات حسی و هندسی و آلات فکری

کمالی آن اصل
 ابرو زده ابرو

عمارت
 کلمه کون

ارتقا
 بر ناله فتن

از روشندل
 نیز بر دهن

وحدسی محض خیال و فرض محالست **نظم** آهین با پای چو پرگار شد و هم برید
پیک اندیشه بان دایره الاهیال **نظم** ایمنه خواله راحه قامه
و این الزام من بد المشا دل **بیت** در دامن قبول دعا سخت برسم است
و پای هست در رکاب و ثوق عجب محکم که لای المال که در هدف صدر
بواسطه تنوع عنوان و در مکتب است در رشته امتداد زمان عمر که بشود
زرد بگوید شب روز منظومه است انتظام و بصفت انتظام یافته
واسطه قله که در جیات و قسط کوشش نوع و در سینه فجاج و فجات
که در **نظم** نهایت امالی لغاک مرتبه فیالیت شعوی عمل ساعد فی الدفوع
بیت بندان نه در کار مرا مهلت آرزوست

بکر خال آستان تو چشم شود قدیر
در تاریخ او واسطه شهادت الا هم که بر نلک کسین و اعوام و بر راج اشهر
وام بدر اتمت این فراغت نامه بار سال آن آستان و در المقام
سخت کرامت یافت مشعر و مخبر از آنک بقوه امال جهان که در کتم
کان امکان موضوع و و فین بود بالصفات خیر و فشیخ نظیر و برکات
نظرا کبر تاثیر آن خاندان جشید تنویر در پوه دال بنار مسبول گشته
در دار الغرب ایام بدست توفیق حصول سکوکست **نظم**
از آن زمان که بر آن آستان نهادم روی
فرازمند فشیخ بیکه کاه منست
بیت لاکشکر کم مادمت حیا و اینت و لم اوفه اوصیت بالکد ایما

ضراحت
زار کردن و خورشید

بدر اتمت این فراغت نامه

عنایت

و یوسف رجا که از جنگا انکال کسر کز نیان زبان در چاه خسیه و تافت
در معقنی و استغالی یوسف مبتلا بود و عزیز مع وجود و کجور و فزاین
مطلوب و مقصود است الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده و خفتنا
بشبهت اذ یال اهل و داور و اعظم عواصب انک در موازات معوض
حمید و نعمت جید بدایه که یالین شکر تم لازیم و لکن کفر تم ان غذای لیل
آینه بهر بصیرت و روزنه فقر سریر داشته مذاق جانرا بیکر شکر و غل
و شربت حمد جلیل رب فدایتی من الملک و علفنی من تاویل محلی میدار
نظم و لو ان لی فی کل منبت شجرة لسانا لاسوفیت و اوجب
کر از آنک بند را حقا بعضا زبان شود صدیک ز شکر او نه اند شمار کرد
نور عالم شیب که مصون از شایب ریب و مامون از غایب شین
است از پنجه حواس و منظر حدس و فکس بیکش و هوش
میرسد که بر جاده رجا سقیم و در سر کوبی و ثوق مقیم باشش که بقایان
حکمت الهی وضع سابق معقنی وضع لاحق است و چون در فغانه
صحیفه حیات این جهان این عینیت کرامت هذا عطاء نافع من او
امک ظاهر و مبین است طوامیه و مناشیر خافت و عاقبت آن
بنوقع منیع خنانه مک معنون و مزین خواهد بود **نظم**
الی سنی خال کرد و محو و نلک و انکاء بلطف کرد و مسجد ملک
لابق نه که نقد امید مرا سازی تو زرق لب به نکام محکم **نظم**
اذا ابدت بالاحسان نعم و ما الاحسان الا بالانعام بعد از عرض حال

برائی نواب منو آندیش که مرات صورت جان این ویش است
 معروض میدار که چون من بود این تا توان ازین انتفات آن خاندان
 مانند نقد مهر دارالغریب سپهر که بخلوط شعاعی مهر یافته است در
 ششست همت جهان روانست **نمود** نقد وجود ماست نیاز از کفکان
 از سکه محبت جانان شده روان و نقش نعلین ثریای آن دو دمان
 در چشم بعیرش محاب جان و قبله نشان **ش**
 خاکی که نعلین تو سود از دیده دارم دوست **ش**
 از مایه آری دوست دارند مردم سود را
 لاوم خود و ذی بین جنان می شود که این خاک کوی کینه در سنگ بندگان
 در برینه منقذ بود کوشش جوشش از بجا و او را در شش شعاعی منقذ و ساهتا
 که طبع این رجاء در یک دماغ بازش طلب و صحرای در جوشش است
 و عقل و کوشش از صهبای این اقراج در بر زم کلستان صیاح و شبنان
 رواج بجام افراج مست مد کوشش **ش** شربت بکاس الحبه المهدیه
 حلاوتی العیبه فی حلقی **بیت** من جوعد کوشش بزم تو بودم ز دیار
 کی ترک آب خور و کند طبع خو کرم **ش** و بر کنم دل از تو ابردارم از تو مهر
 این مهر بر که انکم آن دل کجا برم اما نگه بیری شست بازوی نقدیر از
 ذوالقرنین قیاس بر حدف مامول بمنح الوصول است **ش**
 عمریت تا در از روی خدمت توام **ش**
 و این دو لیم ز محبت میر نیاید **ش**

کتاب کوشش

خود چون رسد بحضرت انگشت منور **ش**
 گامی زان چرخ فراتر نیامدست **ش**
 و نوع و کس این برام در جلد موانع ایام مستوری نمود و بر کوب
 تو کس رجاء و نازیان سخی و اجناد و سلوک مناج این داد غیر
 مقدور بود و مشیر فکر که وزیر امیر سریر دانش و ضابطه مالک تلبیر
 و پیشش است چنان شود که فرزند عبدالله را بسعادت ملازمت
 در کای کیتی بنای که محب ارث و کتاب از وقت کیتو مرث
 و لهد است تا زمان آن ذات ملک نشان قبله جایی شفاء
 ملکون جهان و قبله کاب سلاطین زمان بود و وصفت خواهر بود
 روان که اند و بحر بعیرت و سر برت او را بجا کال آن استانی باشد
 چشمة افتخار و شش و تابان **بیت** از لطف تو هیچ بند نمی زند
 مقبول تو جز مقبل جاوید نشد **ش** لطفت بکدام ذره پیوستی
 کان ذره به از هزار فزاید نشد و سبب توقف امثال آن بود که
 مناسبت آن بلاد مع بوائی السبا اطراف و تلاء مرتب کرد
 توقع و طمع از خدام ملک از نفع ملک طلب است که بموجب
 و معنویاتی و جند نایاب و نایا الله و اناعالی اناراهم معتقدون بانوار
 برتبت فرستید اشراق بر طبق نفع و اشتیاق نه بر وفق
 استیال و استخفاق شامل حال او کردند و او را در تعداد
 بندگان قدیم که بر جاد و عبودیت مستقیم اند در آورد و از جلد

چیز پیشینه و چرخ زاده

و معانی ارزانی فرموده شد آمد بسوی بند مجبور مستقام
 مرغی ز فقر قدر شناسد نماند نام عقلش خطاب کرد که یا ایمن الکبری
 رو خوش لقب نهاده که یا احسن الکلام از رویت رویت کتاب ضمیمه
 و کج سویدای دل جانرا ابتلاج و روح را باسکان صوامع ملکوت
 و فغان بارگاه جبروت امتزاج حاصل آمد
 فقلت صمیم القلب حتی کانه فی کل جارحة عطف که عرف سالک الملک
 فلا عضو الا و قد لواء انت بر وایه دعوات صافی و بدایع
 بسو و تادافیه که بالانشینان مخدنه ما خور و سجه طازان بهشت
 هشت در انوار اضوای از دیاد قربت و کتاب موجبات
 علو رتبت از زند پو شان زاویه صفا و محبت و سوخته دلان
 او و نه اخلاص و صفوت آن اقباس نمایند و اجبه و مشافیه
 کرد آمد شمع جان در کج چنان افروخته و چشم همت بر آ
 اجابت دعا و وخته که مبانی بقا و ارتقا آن خاندان چون قطب
 ملک سدید قائم را سج نماید و فرش قدر عالی قدرش مانند ملک
 الافلاک شایخ **نظم** فاز غم ز آسین چو میدارم که طوفان قدر سن
 اسجابت با دعا ی بند مقرون کرده اند
 چون اقدام الحقایق قروف و مسامیر اصغار مات و لوف در معارج
 و مصامیر بیان اشجان ضمیمه چون قدم حکم مثانی در معرفت اسرار
 شریع میبگیر ماستی است بلکه چشم تعقل عقول از ادراک گویت

معرفت
 کتبه و خالص

آفتاب
 در آفتاب

افلام

در آفتاب

معرفت اسرار شریع ما بهیش متغاشی و قوت قدرت بر با آست
 و او آقاوند نظر در بیان کتب و کتبیت آن متلاشی در بیان آن
 چه گوید و در بیان چنان و او بید بویات غم عشق است بیرون
 از حد فکر ز غم بر بیان آن زبان و کلک را حیرت **بیت**
 و آن قیصا خط من سج سعة و عشرین و غامض غامض لقاصه
 بنا برین لای موع بعد در خیط طشعانی نظر منظوم ساخته و چمن رجا
 بیار **نظم** در کج محافل ریاض چنان بریان داشته است که زمال المال
 وصال بر وفق مبتنی بال و اغصان متر که الافغان مراد بر طبق بعضی
 فواد مثنوی تو فنیق نقیل انامل سحاب معادل محو مشکل مرز و قشای
 حیات جان و دل کرد **نظم** از هر کرانه تیر و عا کرد ام روان
 باشد کران میانه یکی کار کر شود این صیغه فرائد معصوم اخلاص
 شخون در اوایل شعبان که برایت برکات آیه السعیدان شریفی
 سالار ساکد مشهور و صاحب لوا بی لشکر و مورست بمدا و سویدای
 فواد از دار السداد محمد آبا و سمت سواد یافت جینی بر آنکه معتمد
 اصل که در کان امکان سست و مشدج بود و در زمان خانه امور متعسره
 القلوب مندرج از فزانه همت و کجینه نعت اصل دنیا خارج از
 اشتر نظر آبا و اجداد آن حضرت در حوزه تفسیر و حیطه تفسیر و تفسیر
 است و مردم چشم چنان بکمال الجواهر شکر آن خاندان کمال اما
 شهنشکر خوف و هو اس بر سکان ساحت ادراک و کمال

موسکلت که مبادا قبل از حصول آن افتاد آسمان و اول طوایر مناشیر اصل
 بدست کاتبان دیوان اجل مکتوبی کرد و
 ای کرده در عشق تو اشکم بخون بدل
 وای ایزد م سرشته ز عشق تو راز
 ترسم که روز وصل تو نابدید ناگهان
 سر بر زنده ز مشرق و عزم شب اجل
 و از بد و دغبت و انتقال الی هذا الحال هر چند که بر مقتضی **شبه**
 بقدر اجتهاد الوسع والوسع مبتدول من قدر قدرت و توان در میدان
 زمان تاخت کوی و حصول بچوگان کس و اجتهاد زبود و نقش و
 مرام از طاس فلک سینا قام و تحت سیمین ایام بهج وجه روی خود **بیت**
 اگر محمول حال جهانیان نه قضا است
 جوی مجاری احوال بر خلاف رضا
 آری آری **بیت** بزمیر کنند خفا چنان توان بودن
 که اقتضای قضا نمانی کنند خفا است
 نا کار بد افکار رسید که دیده امید از عزم سبیل موانع محمل آمد و
 اصل در فرا بسته فل و مان بدل گشت و در اثنای ظلام حیرت
 و تنگنای مضیق فکر ندائی مانف غیب که میرا از عزمی
 مین و رب است بهیچ جان رسید **نقطه**
 این هشتی هست در است و این هشتی تو هستی مت و در است

رو بیکریسان تفکر و رکش کین دست تو ناستین دست و
 چون چمن مرام جان از تنگنای خان زمان قبول یافت و فو شید
 این مقصود و مامول از افاق فلک حصول ثبات باله و در هر حب
 مقتضی حال برو فوق بر غنی بال فرزند عید الله را بتبیل تا و رسد کسب
 و عتبه علیه که محط رحال مال و مهبط کمال اقبال است ارسال
 و تخم امید تربیت و احسان بعباد و شوق الطاف آن حضرت سجا
 فیضان و در مزرعه جنان کاشته امید است که بنوجب کرامت
 و ربقتی کل کسبته مانه جبهه ثمره بهر و حد و بر وفق الطاف
 ابا و اجداد آن حضرت نود و سن ناموس بندگان بر محبت ناموسی
 در آیین مراد مری کرد تا کتب مانع الطاف مظاهر آن حضرت
 بر صفت چار طاق عنایه نکاشته کرده و رایات افتخار این خدمتکار
 بر دیوار فلک دو آرا فرشته **بیت** کرم بکوشه چشمتی شکسته و آری
 فلک شوم بر بزرگی و مشنری به عادت چون بر طریق ممول و نمودم باران
 احسان آن دو دمان بر عام و خاص مبسوط و رابطه حیات این
 بنده مجمل الورید اخلص آن خاندان مربوط و ازین روی احسان آن
 دو دمان کباد و قلوب اضداد بشمار حدس و مناد مقلوع و منشور
 و این منی نرزد با وی و حاضر و معین و مسافر مانند مثل سایر معرفت
 و مشهور بقیس و ائقی است و رجای صادق که بهام التماس خلص
 قدیم بر حدت قبول موصول خواهد بود و محذره مامول و آیینیه حصول

همه را فراموش

با حسن و جود روی خواهد نمود **شعر** امتحان کن که شبنم جام مراد به دهند
 کز فانی چو مرالطف تو آید کند زیادت برین صفای قلام
 در بحر کلام جاری نداشت و پیش ازین فواید ابرهام و جواهر کلام
 و انخزام در سبک مقتضی مقام انتظام نداده و آهواره اقلیم دنیا بنده
 آن حضرت افلاک مرا کب مجوم و کب محلی و موشع باد و چرخ غایب
 و اما جد از سحاب فواید عواید آن ملک محاکم محامد مخضر و مشخ
کتاب الواعظ من افعالهم الزیاده اولم الله علی القبال و افعالهم الی ابدانهم
و نهیاته العصر چون ریاچ خوان تکلف موجب ذیوان چمن نالغ
 است و تخلیه جمال یوسف اخلاص مجلی و حال التقاض بعض تعف
 است بلکه این صورت ناکم و ناسف و اسفانی یوسف **شعر**
 و اما الخالی الازنیة لتقصه یتم من حسن الحسن قفا و اما اذا کان الجبال هودرا
 کحسک لم یخرج الی ان یزورا بنا برین افراض از ان اسلوب و توجه باذنی
 در رب ادبی اقوی دانت دست ابرمال و تفرغ در مظان اجابت
 دعا و قبول طاعت سوی بارگاه پا و شاه بی کیف و این و در کا پشته
 بی بین و بین فراز داشته تخم رجا بمیاء و موع و مزارع صدق کاشت
 تا این غریق بحر فراق و و بقی زفره ناز فراق را که بر اصطبار زار لوت
 اشواق و احتقال هم غرام مالا یطاق بتلاست خط خلاص بر ناصیه
 و لا املا یافته شرف دریافت ملاقات آن خلیف ملائک مصاف و
 ویم فغنائل اوصاف قبله قبیله جلال شایل کعبه قوافل محاسن خضایل

بیدار هستی

احوی

سر او را تر

میتن
در

شعر در کعبه جلالش که نیکو کی بکشد و نون
شعر یک قطار بیت از بهر بار محمل
 واسطه قلا و وجود رابط صورت و ماده مروت وجود الی
 گفتند من انسان الوزار و انسان غیر الاماره بخبار موکب صفاته
 و تصقلت مداته الوجود لیجلی بهما حال کون فاته لازالت اقدام افلا
 علی فاته الحکام جاریه و لیفته مداده واته لذه و اسباب الجور بخاریه فلانا در لاف
 ایام بی غیب سر ابر و عوایق شهور و انعام میسر کرد **و لکن**
کنجیت وصل دوست که عالم طلسم اوست
شعر هر کس که یافت حکم سعادت با سلم اوست
 محبت اخلاص تو ام که از تبار شمع قدم تا این دم غنایب کلین آن
 اخلاق و شیم و طوبی شکرستان آن هم و کرمست شجونی اشنه منشا
 الافسان فنون ادبیه متعانه الاعصان که بیل نامیه آن بسا کلکون
 از مار مخبره حضور ثمار خلوص و صفا و مذکر تفسیر فوای اصلها ثابت
 و فرعها فی السماء باشد در چمن لطایح و کلشن ابر سال نهال میکده اند شعله
 خوام لوده و غرام و دمه شمع عیون دل مستهام نه جنان متعالی و
 متقاط و مؤثر و مستانه است که انصاف سحاب صبر و مؤامن
 انامل استاء اکتفا و فقر منقطع کرد و بکل کیفیت و کمیت آن
 ازان متجاوز است که مشاط خانه عارض و کس نامه را بر زیور
 مفصل و مجمل آن مزین و مکمل تواند ساخت امید ناچ و رجاء باج

در کعبه

است که در روز رمانه که هدف مکتبت در نظر چه هریان حسین بن علی
سمت ظهور باید **قسم** مرا امید بوصول تو زند میدارد.
و گرنه چون هدایت جان من بجزکت نماند
الهمم از رزقی حصول مالا فوض عنه قبل حلول ما لا بد منه او ابل شمس
الحرام برید قلم نیز گام که تر جان بیدان خداست جز یا علی الهام لا مشیا
علی الاقدام از سواد بخند باد دهند در حال طاعت ضد و متابعت ند
در تیدای بیضای رقی موجب فرای لم یکنوا بالعبه الا بشق سابع
و دایر گشت منی بران و منی ازان که گوگب نه آفتب حصول
مرام از افق عنایت حی بر دوام طلعت الویه غایب رنایب
بایا وی توفیق حضرت واجب بر شاگب و وصول دکه چهل حصول
واقع الحسد لله انی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر مقتضی همت خود کامران شدم
بر طبع شهنشاه و قفا که محرق اجساد شیا طین هوا و سواد و منور بواطن
صدر نشینان محافل و مروت و سدا و است هدایا و که حامل محبت
المودة از اسن خواص و دوام رفا و اتفاق کرام محقق کرد بود که افتخار
محبت و موافقت بین الجانین از افق بیکانگی درخشانت و از حیا
ارتبات بیکانگی در امان بنا برین در وقت توجیه بدان کعبه مقصود
سفارش نامه التماس نمود و الحق از فنون فضائل او بی وافر البقا

داشت و در اختیار قایق حکمی کامل الصنعة و بر جای آن کنوز رموز
و قایق آن کون و بر وز سعادت بی رب و عین و عین فرض و فرض
عین فرض است که تو کیم چینه فواد چنین قایلان و حاجت استعداد
مثل این فاضلان را بار قام اگر ارم و احسان از غنائم سعادت و دجنا
وانند و تخم اصطبل و عواید که در چنین زمین و افر الفواید میکارند
نخایر عظیم الرتبة منیف القوت فی کل سبلة مانه حیه را در فرض رضا
قبول حضرت و احب المأمول جمع انکارند چون آن جنتا بود و فضائل
و کمال خصائل شاهباز اصطفا و قلوب و شیر زبان و بر بیان اجام
ازالت هموم و کمر بست احتیاج به تنبیه ندیده اما بخواست که در چنین
خیر خطیر و کار کبیر بوجوب الدال علی الخیر کفای نامه حستنا اعمال خود
را بنشینان حال و نشر این مقال محلی گرداند و بدست سستی اجناد و منتقا
کنوز و عابد لول و ان ایس لالسان تا لاماسی جهته انفتاح ابواب ثواب
عقبی در و کت از زیادت برین جویان اقدام اقلام بر صفحه صحیفه
مرام موجب ابلام و مستلزم ابرام داشت هموار و زمان بغای اهل
خصام چون مدت وقت شام قفر باد و مانند کعبه بارقه و مشابه
شبشب شارقه فنا قرین **مصحح** زانکه مهلت مراد ابر نباید پیش ازین
کتاب من کتب المشرق فی الجباب الخیرة بالکلیان اودام الله تعالی ایام
دولت الملک الزمان بنی بیان شوق چه حاجت که سوزانش دل
نوان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

نیکو

نیکو

بهر آنکه میگویم

ولوعی واشجان فی شوقی ولوعی بلوهر ذائق فی الغوام طبعی
غرای ناز و الهوی فیه الهوی و تذلی و التذلی و ذلکی و التذلی و الذل
شعب و اعصاب شفق و اشجان که پیرامون خجسته چنان برآید
است و از نور آن تاثر انجمن قبول و دوزبان یافته که از دوزخ نام و
نشان نمائند است حکیم فلسفی که دیده دید بهر ترش از دراکل آفتاب
شوق و التنا در پس پرده حجاب مانده است عروق اعتقادی نامه
شعر مران سمند که رکهای سینه بی نور ملکا که چایب ناز نایه قول
و خار بندی که شعله نقبه وجود چه و است خیال آن حلال
و منج و خول صور اعتبار این خیال که وسعت دیده کشید است
چو سانس خیطه حدس و چه اسر کوه نظار خط عقل و قیاس که
در تبه هو اجس نفسانی و بجور مناسی و لای بیام ویرانده است
و مرده کانی خوانند **نظم** جعلت من الاعداب جفنی مشو کما
لانتک لم یخج و لم یدخل الکس
که نه خیال تو بیرون رود نه غیر در آید
و جتر روان و تحت چنان که رسام نقش نامه ازل و قدام کارخانه
لم یزل جبه سلطان خیال آن دیدار سعادت ایثار بلالی ملالی
دموع ظاهر و جوهر زواهر خشوع خاطر مرصع ساخته است
طبیعت طبعی از سر که طبعی بخار لطیف و شکل صنوبری مبداء

دره کربا و دره

شیرین طبع و شکیلا

نظم چتر روان تحت الی حق حرم عشق مهر نیست
بی خط و انشا شقی با و سواد حق تلف
کمند عابد است و شوق رجائانند و بر کنگره کرم کربا نمانده و بزد
فضل و عطا حکم ساخته که از خواند احسان بی عوض و بدل و کج خانه
فیضانی بی عوض و ملل مو صعبت عالی منقبت سامی رتبت یعنی
التغای لغای ملائک ارتقای آن حضرت بهر صورت ملک برت
و و تره بیضای کمال سر برت غره و فضایی جبه بهریت ذات
که عین بصورت بشری **نظم** نبارک الله کوی که رحمت جیم
برای ارواح سکان عالم پاک مصباح جمیع صواعق افلاک
شعر وانش فردان من و جان پاک
آسانید کرم فرد فرید مصدق و جید علقه هم **نظم**
مثلا و در جهان ندید کسی و بر تو کوی که هست مان غای
فوالله لو لا الله قال لک التورنی **نظم** مقال النعاری فی مسج من کرم
یا من نهای کثرة الشری من شدة قدومه علی ثانی الزیاد و یتفا جرت رب
الارض یقبیل تعالی خبیه له علی مهلال النعماء و یختر زاویه انار خفته
علی وایا الفکک الاعلی **شعر** فوالله ان الله امر فوق جبه
من الحجة الابعض ما انت لایس رب کما جعلت ثواب لایه الوصا
مستکنه عن استغواء الکواکب و ما وجب بکاره العاتیه صابنه

عليه السلام كالغمام الصائب . اجعل اشعة مسامير نعال جلد في الخيا
معدودة لا تتعاقب انوار النواقب . ومغبوبة للشمس في اضاءة اقاليم المشارق
شهابا بوجهي مشاطة جمال مال . رايه خيال جلوه وادب ميركره اند
غالبها خوار واهل كشور از دهنم كاري كه در دشمن

من همي كردم دعا و صبح صادق بر مي
مفضل و مجمل و فاضل خلاص خاطر و ذكر ماثر و نشر مناقب و مناجاة
ان فضائل مظاهر مجتهد و بنان اصافه اكابر است و قه اقل مرج و ثنا
در جرم صفاء و لا كردم كعبه صفات آن ملكي بجات و اير
حجى اليك و رسم دارك عجمي . و ليدك بيعني و الطواف و عجمي
و لباس اوابي التبر و عن هومي . الالهواك من ذبايك و قفني
در روبرو شاه جواهر و اهر و ماكه لايق بر دوش و كردن كوشش
خلوص اعتقاد و خصوص صفاي قوا و باشد در ربح زبان و دكان
دكان و بازار بيان نيافت لاجرم قدم شش و در بيان آن تنها
و اكابر تر بال كه شاخسار خيال ناظر آن جمال نبي همان بود بر مقتضي
نداي **نظم** حاتم جوي حوت الجندل اسجي . فانت ترفي من عباد و مسجي
بتنعم اهداي خدما و ترنم المان تيتما خود را منظور نظر اكبر انكر دانه
و خانه عباكي عايد بوض اين اخلاص ناهن خود را از كانه غامه
كه دانند برزاي انوار كه جام جهان غاي اسرار جملي صور الهامات
حضرت آفرين كارت معوض مبدار كه بازوي توفيق پناه

نيكوتر

پادشاه بارگاه ازل و يزوي عنایت شمشاد درگاه لم بزل هر امم درام كه در
كمان نشي و كرده و تربوك و كمر موضوع و بوجهر هدف و وصول مامول اصل
است و صورت هر امم كه ملك خيال بر لوح اندیشه بال تصوير كرد
با جمل طريق احل سبق در اينده حصول حاصل ايد **نظم**
هر كرا اقبال ما در زاه همد ميشود . همت اندر هر چه بي بند و بستري شود
الحمد لله الذي فضلنا علي كثير من عباد . ان بنا لغفور شكورا ما حكمت
بالعفو و قدرت غالبه حضرت لايزالي كه منشور احكام افعال از رقم
كم كيف و عوفا فسوس و ضيف شعاليت چون شربت حيات
و زندگاني در ظروف و او اني اعمار زماني موضوع فرموده است و شيشه
دل شفاف كه از آتش حيا معلق در شوق در جوش و فلق است كه جان
بر طاق فلک معلاب لاسل و سائل او مناع مختلفه معلق نموده و محقق
است كه جان قالي را با جواهر ادب مشترك و عو ايق مقصود و قدرت
مقابل و مقاوم و مودت مجادله و معادله بخوار و اهد برين سبب
حواسن باطن ظاهر چون بيد مضطرب اند و شعله ناسف
و تلتهف از كانون دل ملتهب كه ناكاه كوكب اقبال قبل طلوع خورشيد
وصال در ظلام و بال محبوب مانند چه اقباب بقاي افراد انسانها
قريب الغو و بست و ادبي مكنوا مامولا بر مسافران طريق عشا
و عذاب بطريق قهر مندوب بنا برين بر سبيل تعجيل نبي توفيق
و تا جيل خشكان بوادي جوهر از ازل لال وصال ريان كردانند و جز

امید تقای ایان این کجا نقش تعلقی از صفی سینه این محبت محو داند و
 صورت مرقی مال و جوا از لوح خاطر فائز این دو لغوا بدو معیشت
 و انتباه مفسول و این باطن از کج نعلقا ظلمت آتیا عالم تعینا مصقول
 زیرا که مفتاح کنوز صحبت قوا و مصباح رموز قربت عرفا را موجب انفتاح
 فزاین وجود و مستلزم و جبران دقایق بکون و بروز وجود داشته از نقد
 موهبه حسی و ادراکات مرقه عقلی و حدسی فارغ البال و رافع الحال است
تفسیر در احکام کشت ز عشق تو دم زدن
 زبان رو که یا غیر تو بروی و ام شد
 و بر ضمیر منیر مخفی نیست که بی معاوضه طریق تحقیق موقوف بدرقه توفیق
 و مشروط بلایزمت مرشد شفیق است دیگران تحت این فقر در میدان
 جهان باین سبب سایل است و مرغ جان در هوای این طلب طایر **بیت**
 یارب این آرزوی من چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسان
 امید عین کرم فیاض نبی در به چنانست که باران حصول مأمول بر منابع
 دل ما باران دارد و شجر جای جانرا در باغ جنان بی ورق و ثمر نگذار
 و چون غه اش می بدن و نغاشی دیدن تن را متلاشی ساخته است
 و ساحت فیض سماحت دل از غبار مقتضی آب دکان برداشته و ثوق
 حاصل است که سلوک طریق طلب بمنزل حصول یارب گرداند و ظلام
 شکوک او نام از پیش بهر بصیرت بالکلیه زایل **تفسیر**
 که چه منزل بس خطناکست و مقعد نابدید

نقد

برالکله

هیچ را حقیقت کائنات نیست پایان غم محفور - الله ستم آن که ملک
 و قی و انت بغضشان فیکت عیا الزاجین غری کران جناب نیز خود
 از ظلمات آن هوا و مصاحب مصاحبان فساد نهاد و نفاق مواد آن بلام
 خلاص دهنده محض صلاح و عین نجات خواهد بود **تفسیر**
 بعزم مرحله عشق پیش قدمی که سود مکانی ازین سفر توانی کرد
 تا از انوار مصاحبت و اشراق مشاهدات و غایت آن بافتن آسمان نیست
 آنچه در قوت معصوم است در خور حصول میسر آید و انقضای مطالب
 و انقضاء مآرب معین مقرر و طهارت ذاتی و تطافاتی مقتضی است که
 امهال را محال دانند و لوازم احوال را بهیچ حال مجال ندهند و آرام امید
 بهرین لشک جو باران که در برق دولت که برفت از نظم باز آید
 در زیادت نوشتن صبیح فایده نیست **تفسیر** قلم انجا رسید و سر بکشت
 همواره مرانی تعبتا کثرت مجلی کمال صورت وحدت با و بالنبی الاولاد
کتاب الحجاب اخیره من کیلان الی الثام و موجواب
 صبحی که از گوشت گذز افتد بسویم با در
 شام بواقف کسی مهر دم مبارک با
 ملوک کلام متوجج بتجان الهام مرضع بیوا قیت تطبیق مقتضی المرام
 بر سر موضوع الفاظ ذات العباد و مقصور سطور مرفوعه لم خلق
 مثلها فی البلاد اجلاس فرموده بودند خطیب بیان از مشاهده جمال
 محال آن بر منبر سیکر و لا قدر انسان با جسام لسان و دراعه صیغ فام

شام بواقف کسی مهر دم مبارک با

تاج

انسان بشو عالیشان توفی ملک من تشاء بنام آن ملک مملکت ابدی
 و انشا بر سکان اقبالیم صباغ و عشا فر و خواند معکفان مجد اقصی
 و براعت و مجاوران فیه مخیر بحال صناع سرخ و اسکنات برتجا
 اسعاد موصوعه داشتند و دست ثناء و دعا سوی آسمان افادت
 و عطا رفوع که آن ذات فلک مملکت متقا منظر بحال مواهب
 محسوسه فغانیل و فواضل جهانی و صاحب مشرق افتخار علوم ادنی ناسخ
 فصاحت و بلاغت عینی و مشنی جامع شرایط و ضوابط وزارت
 با سر بامعین حال و مبین مقال اخق بها و اهلها **نفا**
 علت الوزارة اذا غلبت محلها یا خیر من عقد الامور و حلها
 الذي سارت جنایب الافلاک ببال الالهة و سامیر الکوکب فی مواب
 رفعة شان و اصبحت منطقة البروج مصقعة بالثوابت الزواهر
 نطقا عیا خواهر قدمه و غلانة رب كما جعلت مجرة الافلاک من ماسک
 قدم هم و رقاب ارباب الالباب و اصحاب الامم مطوعة باطواق
 نعم کره اجعل مدارج معارج آمال الدین و الافرة مطوية باخص قدمه
 و امضاء اوامر القضاة موافقة الانفا و کلمة و مطابقة لارسام ارقام
 فکدهما بابر سند وزارت و صدارت دایم باشد محمد و آل الامجاد
 سطو رمکین نقاب آن خطاب هر یک از رد سایی کتاب بر سبیل
 رغبت و ارتعاب بسمت و صفت قرا کعا و اناب انصاف
 یافته و کلامی استیکار و استیجار از سر حجب و پندار انداخته از روی

تامل و افکار جو امر معانی تو آروالی الفاظ ابدان با در تیان تارک
 افتخار ساختند **نفا** زخمی و قایق لفظت خنی چو جرم شمس
 و یک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 صریح ملک تو در کشف مشکلا علوم
 چنانک نغمه او و در ادای زبور
 و چون در مشافهت ان کلام و فی مشابهت سبحان بر سباط مکالمات
 باوری مجاهد است و نه چنانکه در راه مبارک از روی مجاز و مخاطبت
 بلکه قوت ناطقه بشری و قوت فایقه عطار و مشتری طلیسان
 اظهار غر و تنگ و لافحت مالاطاة لسا بر سر و دوش دارند و نقل در گل
 و دهم نیک بعدم تقدم بری و تاخر یعنی حلقه لا تو اخذنا ان سبنا او
 اخطنا و در کوشش کوشش خطا نکرده و سبنا او و در عهد جواب
 آن بچه طریق کرده و در خطیر آن خیال خام را یکدام و گل کرمی بر باد بسته
 بند **بیت** من نمی دانم که این نوع سخن با نام چیست
 فی نبوت می توانم گفتش فی سادگی
 بعد بروز محمد بخل از دنیا و ظهور صفة و جعل از جرء ذات بر مینقی
 اله و رات تبع المخذ و را بعنه ف و عه اخالعه الایا و الوف سبیت
 صا و قة البیتا که در ک قایق اختصا مشن بهر بعیرت افهام را نقا
 مرصد باشد و احساس غبار موکب اخلاص و انشش دیده سیریت
 صدر نشین ارانک قدس را نهایت مقصد مولا و مجازا داده اند

سبحان
 سبحان
 سبحان

سبارات
 با کسی معارفه کردی

چون فخر شوق و صفت درون ظهور لام تخشیل مخزون از آن آفرید
که عقل و احکام از غلظت قاف و اراک اناس در معارج بیداری و مدارج پیدایی
و مدارج حقیقت قبه کم و کیف انرا تواند دید و یا مرغ طبع جانی بقایا
و خدائی قدرت نعمت دانی در بیداری بیان بل مبادی نیانی آن تواند
پرسید لا بوم بنان زبان از ادبای بیان آن گونا داشته آمد **شعر**
ولول ان اشواقی تناهت بقیتهما . البک و اسبست العبارة فی کسبی
و کتبات طالت فلیس بقادم . علی حرا و ناعالی و لا قلنی
شجوة طینه رجاء و رجمن دل بصفه اصلها ثابت و فرعها فی الشیاء
موصوفت و عنان چایک سوار امید بصوب اصوب الاینها سواء
من رفیع الله که معطوف که قبل از صوب مرصع آقا و کتب آنکست
محامات محمول حیات در عرض من ملاقات جمع آید و من فریب سعادت
فال و وصال پر و بال فیضان و است و اقبال مبسوط داشته سوختن
هوای و هجر آن و ایران ترک ناکر حاکم حرام را از حوت فرقت اخوان
و فرقه جو به حوادث زمان خلاص داده بایه آن حضرت چنان نشان
رساند **بیت** در وصال تو صد هزار صاحب هوکست است
تا خود بومال تو کراست رس است
آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم
و آنکس که نیافت در دنیا یافت بر است
چون انفق سلور متعنه الفخ و الجور افتاب محبت و حضور آن

طیف
خیال و سر
بالا تر فرجی

هوای
من و روزگار

ملازاکا بر اشرف و صدر و طالع بود و شرب غلور حیات و کواکب
وجود و اصل نفاذ و عناد از لعل اشتیاق رانی فرشتید ظهور در توارنی
عدم مشور میوه و عند لیب دل بجان هزارهستان در غم نشاء و عا
افروز که **شعر** یلمر عا و رمیم الملک منشور . و منم با برای اما کان منشور
و صدر و الیک للزوار منشور . لازال قالیک بالمشار منشور
و فواجیحوز حد و سپاس از پنجه حواس و روزنه ارکان بدیع الاحسان
بر مانع مکان زمین و زمان رسانید **بیت** تکلم بزرگ با قبایل که کشت کل
نحوت باد و بی شکوت خارا فوشد . مضمون این ارقام از دار الاسلام
شام نعم الله تعالی الی یوم القیام در ماه محرم الحرام حیات من الاسلام
سمت انتظام یافت مبنی بر آنکه از وره این حدود و افران نور الله
بایه صدق فایده طینه و رب غفور پشام جان رسیده و کلمه که
زبانز که در غنچه دمان نمان بود بنسبم بیان الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ان نبنا لغفور شکور شکفته دیده و نکرار انتظار بر سر او این
و بار مود تعشق خاطره **مصحح** یزیدیک وجه حنا از لعل نفاذ
شام که خال رخ و منه کسب است غلام خوش سواد است نه و کلمه که بکلمه
اما چشم بعیرت غرق سرک فخر است و بلبل دل در بوستان
شکب آب و کل مبتلای خاثر تفکر و محب که آن حضرت سمارفت
همواره از رخات دوات دیم شیم و فقط در یک کرم قلم ریاض
حیات و حیاض نبات این محب را محور و محور میفرمودند

بار اناه از دیر

و اکنون حدت یکسانست آن عواید مألوف و عوارف معروفة را بی شایه
 زنی و رینه علی معقول و موقوف داشته بودند **نظم**
 سر و فن آن عشق که در بزم مکرمت پیوسته می جام و فانیوش کرد اند
 ایام بودشان که بیکبار کی چنین از خلعمان خویش فراموش کرد اند
 همانا که فرقه ارباب غرض فراوان الله مرصا بعد مرض و زمره احباب
 حسد فی جید ما جل من سده که بهوشان یاده ماده جسمانی دود موش
 چون جام صیقلانی اند میخاسته اند که بر وفق مبتغای خاطر غنید و مشتی
 ضمیر بلید خویش چیده اخوت و و خیمه محبت را به ای بهمان دافتر
 موسوم ساخته این خلعت جانی را در محافل سر همتگان فرستک و دانش
 مجرم جانی سازند **نظم** مع الوشاة و ما قالوا و ما فعلوا یعنی بی شک ما این تفصیل
بیت می خواهند بد گویند مراد و از **نظم** سر کوبت
 با و از مکان توان ز کوبی دوست کردید
 اما عاق اخوت و مروت آن حضرت در حرکت آمد شجره طیب
 مه اخاه نو با و باغ جبات بر آورد کثابت و بلاغت خطاب
 که درین وقت فرستادند غبار و باری دوحشت و انگاری که
 چشم بهوش از آن کلیل بود و بر دوش روان از محفل اعتباری
 آن ثقیل بایا دی عیار محبت انگیزه و انا مل استغاثه و تو بیخامنه
 با کلکینه مرتفع گشت **نظم** ماعود و بی اجنای مفاطحه
 بل و دوی اذ افاطعتم وصلوا کرا از جنای نور و زنی و بهیازار بکند

سکینه

تو با کشتن معنف بازار و بعد از او ای لوازم صفا طوبیت و قضای
 فواید مقتضی حسن نیت بر منیر منیر و نشید اسکن و فایق شناس
 انهای دو که کفایت تیغ در اسلوب و زارت و نهایت طلب
 شفقان نقد عود در تعمیر مبنای دولت و امارت است که چو امیر و اهر
 امور انام در مسک انتظام یافته و در رعناء او ابرار از اصداف
 بلبل و نهار و بخار رخسار روزگار بیرون آرند و آنرا افلاک گردن حسنت
 احوال و ذرة التاج ناموس و قبال و کوش و ابر و نوع و کس حصول
 احوال سازند و وضع شیخ در موضع خویش بی عروص و غزل کم و بیش
 بنقدیم رسانند و بنیان اخوان یعنی از قطان خط پاک خال از ظلم ظلمه
 بی پاک غزل است چون طاق مؤنث و روان غرض افلاک استوار کرد
 و ساحت بنیه بی نوع انسان را مانند صومعه و اعرافان از خاکشاک
 ملال پاک دارند و خلایق را که و دایع خالقند از تعوض نظام و این
 و آن در کف امان محفوظ و بعین عدل و احسان محفوظ سازند و بلیت
 القصید کلام و حاصل الجید پیام آنکه در حین بعین گشت که بوم ظلم
 وعد و آن و جعفر تعجب بعضی ناکسان باطلا و کس ناموس جناب سلاله
 الاکابر جامع الحسن و المفاخر و خواج شیخ اویس که در مقابل آمد و غلبه
 تعرض و متعارف نازی در اند کرده اند اما چون از اذراک قد قرآن
 خاندان عزت معون چشم بصیرت آن ضیاء دون از کمال توفیق
 غیر کجاست و از نشتم فواج کلمستان مکارم آن و دومان شام جان

ضیاء
کمر بهارش

بجمل صفت معلول لا جرم صد در این چنین افعال شنبه و ظهیر این نوع
 افعال شنبه از آن خبیثان ناباک و نیکان بی باک عیب و ذیب نمود و گن
 فود و دان که هرگز بازار حکمت امکانست درین کار بسیار است
 که با وجود طلوع آفتاب دولت آن حضرت زده و خفاش و کرم و ادا
 راجه قدرت نعمت ملا و سان بوستان قدس است و یکبارگی
 ای شاه باز آن فضایی انس **نظم** از اغیر الطائی بالبحر مار
 و غیره قال لیساه باقل وقال السهلی للشمس انت خفیة وقال الدجی للصبح
 فیاموت زر ان الحیوة ذمیة و یا نفس جدی ان و هر که تا زل
 زبر که اعظم اسباب من ظلم و عدوان از ساحت فیض احاطت جهان
 خوف حکام زمانت کما قال عثمان بن عفان فی الله منه ان الله لیموت
 بال حکام اکثر ما یخوف بالقوان بنا برین مقدمات بدیهه الانتاج
 فیضان انوار آن شمس و قیج است که نلالی اقبال بر آن سلاله و دود
 فضل و افضل بنویسند و دارند که طباء اقلام افاضل بر مدارج
 مشایخ انا مل بنش فغنا نمل آن ملک خصائل رطب اللسان و غیب البیان
 باشد و قوت ناطقه بعبارة رایقه و استعارات شایقه و بیاجه
 کتاب امتداد جهان بالقاب و نام آن آفتاب اسما احسان منین
 و عی دار **نظم** اری الجد سیفا و النشاء نجاة و لولا نجاد السیف لم یقله
 و خیر حالات السیوف جملة فقلت بانکار النشاء الخلة زیادة
 برین سوزی ادهم قلم بوشان بنیان در میدان بیان موهم سافت

خاطر فیضان دانست بنا برین عنوان از سمت الطناب و انشا بصوب افلاک
 و اختصار معطوف داشته آمد همیشه آن حضرت ملک منعبت ملک
 مرتبت مطلع انوار اقباس فاحکم بین الناس با و وسیع اجنادش در غیر
 بقا و بلاد و تنویر صوامع قوا و عباد و احبابی مراسم وین و داد که
 روز بروز افزونست بفر کرامت و ازین برونست جزاء پاکان و ابله
جواب کتب الحجاب شرف المذاهب بن علی الرضوی قاضی
ساجد کرم و نعمه باد شمس بتاثر الصبیح و قیت شمس
 نخل من دیاجیر الظلام لغد مطف العنان الی بیت و ولی الهم منخل التهام
 خطاب بلاغت نفقا چه غای غوس ناموسانی التي الی کتاب مبین
 انجاز و استن طراز تجوی با مر رضاء حبث اصاب مصیغ انوار و منجم
 اسرار انامدینه العلم و علی باب که از جنت مرزاف نیا سبیم قاف
 قطع علایق شاهباز هوای فیضانی حقایق کجی که هر شاهوار مجار
 علم و شرف کجور کنوز من عرف نفه فقه عرف دلیل بالکمان و سالار
 کاروان مرطابو یار افق رایت و مطلع آفتاب آیت و رفعا
 مکانا علیار ضیح لبنان و ضحیح مهد و احسان من لدنک و یحیا من
 شرف بلبل الارواح فی انقاص الاشیاء عیا و رد جمال مقال و تنویر
 سانه رواق الاکوان من شمس لمعات کما که رب کما شرف بسبب ان
 با شاد اقله خلقه سبیل من و ثا الضلال و تدار و سبیل علینا
 سکون ساک انباء و زین حلقه حیثا بنا بطراز لطف و احطاطه
 یگو کردی

ضجیع
 بخواب
 قهرها تنها
 و لره
 سرازیر

خند و ماسر فایدا باین معتکف کوی غر و نیاز و مقیم زاویه شوق و آزار
 از روی تذکر و تفقد بر مقتضای مالی آزاری الهی بعد اصدار یافته بود از
 شرف آن گلشن جبهه باز آوازه نوازش و مباحثی شد و تارک افکار
 محاسن ترک نالنج مژگانی گشته که اعتبار بسته و در بخت جواز علی آمد جمال
 نو و کس آن بلاغت و براعت را آینه قلب بقاعست و قهریای
 در صناعست مواجبه داشته بدعای آن ذات ملکوتی الطبیح فکلیه آثار
 که مطلق انوار افتخار جمیع فنون و مطلق منبع بیون شیون است مقابل گرداید
بیت بدین لطافت و خوبی کسی نیاراید

بجز باری عبارت و کس معنی را
 چون تحریر صورت ضحوت فراق و تصویر صورت ماهیت انشیا
 بقوه یزد و قدرت اختراع بشر و اسما و منشیان و یوان قضا و قدر
 و اندام و مداد و جرح و بیاض ساحت سبط از مستعبر عقل و محلی
 عادی بود که بیان آن اولی خود **تنظیم** بدان العواصم لی مداد
 و دجله و الفرات و کل وادی و نبت الارض اقلدما جمیعا
 نخط بها الی یوم النشاد . اذالم استطع احصاء مائی
 من الشوق المخرج فی الفواد . ککن در صدر صفه دل که شاه
 نشین خورنق آب کلمت بساط اهل مغر و شست و پیش طاق
 بیرون مجمر زعفران کون و بشکرت سرشکل و دود آه مزین نقوش
 که بی احوال مورد الهام حصول وصال و مهبط بشارت البقای جمال آن افتاد

نقش و نگارانه

آسمان فضل و محال کرد **بیت** در وصل تو در بسته ام و حمت خویش
 باشد که بترهای حمت برسم . این صفی خلوص اعتقاد از و ارادت
 محمد آبا و حمیت عن الفناء و صین صاحبها عن الاستبداد و ما برسم
 الا اول است سوا و یافست چون مغرای مکتوب فرحت قزای چاکلی از کلام
 قات و ولایت آبا و بود که کسان از مدایج خارج و مان بخیر و تجید
 مشان نعلین سینه طراز آن محامد ملکوت و کوشه نشینان صوامع جبروت
 رسانید **بیت** وجود که فیثا نعم الله بیلنا . و نحن باو فی شکره ناستر بها . مدت
 مهید و مهد بعید است که کبوتر دم کش جان و در نفس مستخرج مان از سر
 شوق و نیاز نالاست و قریب خاطر بر اغصان مشاعر باطن و ظاهر حیران
 و در همان تپا باشد که از کار افکار و نشین حسن و عقل مستعار یافته جمال افتاد
 شرف معرفت از منظر نظرات ممالک فیض در آفت بر مظاهر کرامت
 این معتقد بر وجه احسن تباید ککن است تانق قدر و قضا بر روی اراده
 و سینه رضاهم از سویی و هویدای می باشد و هر لحظه از رملج
 خوان اقوان زمان در گلشن غراغایم جنان ذنبولی پدای کشت **بیت**
 و کم هم نضوان بطیر مع القبا . الی الشام لولاجه بعقل . و کنگ نیست
 که طالبان توبه تحقیق و ایقان رابه اذبال اغدر از شبت کردن و لوازم
 کاسه ذوات بشر را مقتضی قضا و قدر کفین و تیر هوا و هوس از کمان
 طبیعت بروفق مستمهی چنانست و کالت انداختن و عمل قضا بر فیض
 آن نوشن شانی طریقه احوال دبت و مخالف شیوه سوختن کمان از شعله

سرها

تقسیم ایاطاب العرفان من سلك الصفا کما انت امرنی فالله وامن الغفلة
 فلما نعتذر فی الخشب بالملك العبدی . فليس یصیب من شک بالعدو
 اما چون در حین خطاب مستطاع و تضایع سعادت استیعا بر مقتضی هذا
 فاشترکوا امک بغیر حستان معتقد اخلاص اساس ما از حقیقت فرمان
 و یاسین باج فلک استیناس رسانیده اندامید و اثنی و جبار صا و قی است
 که آیین جان از رنگ موانع زمان مصقول کرده و نفسی شرح در زیر آن
 شمسوار روح را و ذلول ناز حقیقت از غماز توفیق نوشید آید و بانوار
 شود و عیان آثار ظلام کثرت اکنون معده و نماید و آنچه در باب آمدن
 ایچنان کلان در پایه سر بر اعلی خلد الله سلطنة الی انتهاء الدنیا بطلب فرزند
 از چند خواجه شمس الدین الله شمس محمد صانه الله تعالی من شتر حاسه اذا حسد
 و باز کرد و اندن ایچنان خایب و خاسر در وان . الشتر فرزند مذکور بر وفق
 میشتی و خاطا ذکر فرموده بود خدا از مکارم اخلاق و لوازم اشراق آن
 اسکان عرفان و جشید جهان ایقان حبیب و غریب نموده و **ششم**
 فلما من علی ان یو . و من یلی ان یجو . بر خیمه منیر که بی کم و زیاد آیین
 صور غیب و شهادت منتهی نمایند که اگر چه بندگی امیر محمد باب و چون جد رحیم
 سلفه و اکرم خلفه ولی نعمت این خاندان و ملاذ و معاذ این دو دمان
 اما درین وقت از کسوت اختیار مطلقا معتبر است و زمام اختیار
 در دست بعضی از وزرا و امرا که هر یک از ایشان سالار سپاه بلحم ظل
 و صدر نشین عاقل و در کل کسفل اند یعنی سپاه سالار حاجی محمد که امیر و مشیت

خوگرددن

سکر کردن

و شمس علی که دبیر و وزیر و فی الحقیقه تجاجی محمد مذکور در حین مرتبت
 این سخن نشو و نمایا است **ششم** و قد کان غمبا و یا فستیت
 الی کسوت باهتاجی و اوراق . و باشد دل و جان از دست تدبیر این فقیر
 تدبر و مقصود را امید کرده و سوق نوس و ولش بر ذره و شواحق مجید
 و سبق شمسوار در تلبش بر سابقان تلال غیب بقوت تعلیم این بود و در
 مجالس محافل بر سبیل غنچه و نفاخه و برادر مردم او بر مار و در که اکب
 لشکر تربیت و تعلیم این خاندان را از افق لسان و ارکان ظاهر غنچه
 الله اگر چه این فقیر از شک و سپاس آن حق ناشناس فانی الباست
 و یغین می اند که فرمن رقم مروت بر لوح دل او محض محال است
 ایچنین و خا و در نظرش خجنا **ششم** از انکس که ندارد و نوبت
 انکس جبار از او گشته محو **هفتم** است با وطن و فاجین رهو
 نیست و نادر تظا و خجنا **هفتم** است از انکس که ندارد و وفا
 و علی حال شمس علی مذکور است که چون وفو امس و طلق شمس
 و ظنه را نار حواس خمس بر امالی آن حوالی از امانی و اعلی و اخص و
 هویدا است که کلش از تقای او و برادر و چون بقای پدر و مادرش
 از انصیاب حکما احسان این خاندان سیراب گشته است و مال
 و مایه و منال و پایه از فضله انعام و وسایل خدمت این دو دمان
 در زور حصول یافته بلکه در ابتدای حال منال مال با و جاد و مال از
 زمین سینه بهیل قنوط و یاس از اصل برگنده بودند و دست لقمه

بلند بریا

و فرقه در محراب اثر فعال که عال که از اول برانند از سر تفرع و اینها را بنده
 و از سجده می نمودند تا آن زمان که عرق غیرت از جهت فراتر مائی که
 بود در حرکت آمد و بخدمت این خاندان مخصوص گردانید از جا برفت
 و هوان بجای وزارت دیوان رسانید و اند چون این فقیر اهتمام
 اخشنای جناب برادر والا قدر شهاب الملک و الدین الطال الله لقاء و در
 مرتبه انالی و درجه فقهی مشاهده کرد و خدا را مکرر در صورت صفای
 صدر و جناب اخوت بنمود و لایل عقل و وسایل نقالی بهیچ وجه سه و مند
 نبود بنا بر غفلت اخوی و عطیت با و شای که ولی نعمت حقیقی است
 فروغ از حد و آن ارض چون بین فرض و مثل ادای فرض بر خود و آن
 بلکه سر و قدر حصون جمیع مارب و انت نانا کاه برید کاروان الدین
 فینا مژده سعادت لازمه نشاندندم سبنا بگوشتن و هوش رسانید
 و بر کلم حکم این پیام دولت التزام بوعزم و جهاد و اهتمام غام
 سعیا علی الرهام لا مشی علی القدم بسوی السنان کعبه معظمه شرفها
 الله که عمار جلال مال حجاج و حاجی ذنوب مجاوران زاویه احتیاج است
 توجه نموده آمد و جناب اخوی بخند و بی اعظم الطال الله بقاء و اوصل
 الی ذروة العلی ارتقاء که بعد از سفر این فقیر متکفل حل و ربط و تمهید
 قبض و بسط آن بلاد بود و بعد از مدتی دو سال تقاطع تمام انعام حی
 بر دوام بر باطن فیض مظاهرش متواتر گشت و آینه خاطر و غیره
 از رنگ اشغال امور دنیوی متنفر آمد و ایضا بطرف کعبه معظمه

شرفها الله تعالی عازم گشتند و فرزند ارجمند خود اجماع شمس الدین محمد مذکور
 را در وطن مالوف قایم مقام خویش داشتند و در آن زمان شرفان
 به فرصت و متکفلان به خدمت مذکور تیر زهر آلود و خنجر و مکر در کمان
 قتلت احیا و بیان خدیعت ظهور و عدم فکر زمانه بجانب فرزند
 مذکور انداختند و بحسام حلیت و سنان خدیعت ظهور احوال
 فرزند مذکور متکفل ساختند **شعر** لقد ربیت جودا طول و هری
 فلما صار کلبا عن رجلی چون فرزند مذکور و دیگر بندگی امیر
 اعظم سلاطین الجلیل و التلیم امیر علی خلد الله فله حتی الابد در دست
 این در پی مدت ناپاک مملوبست و انار مدت و شرم انداخت
 و از رم از چند ظاهر و باطل لیسان مملوب بر مقتضی الغار مالا بطاق
 من سکن المرسلسن نطق حجرت بر که حفظ و مت بسته سفر بر جفا فینا
 کرد **شعر** ان کرعونی فانی غرس و لکم فابقیة فطوان و مدغان
 و ان احسن فارض الله و اسعنه لا انکسر انتم و لا دنیای جیلان
 و ان متجان کوی لی یکی از کثرت جنابت و ناپاکی اختراع مفاسد
 غریبه و ابدی مکان به شبیه کرد که بقیا مژده و حکایت تمهید و کلام مرفوعه
 که لازم ذات و مفهوم صفات ایشانست نه شده در پای تخت آن
 بادشاه اسلام مد الله فله مر القبا و الایام انکار کرده اند و صورت حال
 این فعال که حرام علی النفس الجنبیه آن فرخ من الدیاجی سبی الی من
 احسن البها و آینه افعال خویش به بیگانه و خویش نمودند و من جند

عمود
 منور
 بلبل
 ستر غیر نال

زردی

وساحت را بهنگام عقوق و اسانت پیوند
زیر کوهر آن بد نباشد **جیب** سیاهی مجرب نشاید ز شیب
که از کوهر کسی بر سر جواب **جیب** که شایخ خطا بار نادر و صواب
چه اشراق افتاب فضل و احسان برینا قایلان در صفت زمان آن حکم و ار که
اظهار و روان بر ساحت حال سخفان اکنون **بیت**
نگوی با بدان کردن چنانست **جیب** که بگردن بجای نیک مردان
شعر اذ انت اکرم الکرم مکنه و اذ انت اکرم اللئیم تمردا
فوضع الذی فی موضع السیف بالعلی مفرک وضع السیف فی موضع الذی
اما الله لکده که آن جناب معارف آیات مکارم ربایات نایب افشاء
آن ایام را بنیاده احسان و اکرام افاضه فرمود و در صورتات جناب
سمات آن احسان را در اینده دلائل ظانی و برائی بخیر نام حضرت
سلطانی خلد الله تلاله علی الاقاصی و الادانی باز نمود و نکست شانه آیت
چنین آن جا که فاسق بنیاد فقیهین ان تعیبوا قوما بیحیاله تعیبوا علی اظم
نادمین غشام جان خاص و عوام رسانیده چون بیان آیات الطاف
آن جناب از آن افرودنت که مفسر افهام و تذکر اقسام بر صفایح
و فائز شهر و انعام مذکور و مسطور سازد و یا منشئی خاطر بقوانین
الکلیه و اجاز و اسالیب مختلفه حقیقت و مجاز و در صیغه تعریف
و مصیغه تخریر و از دلا بوم عدیران الطاف و اشفاق بکارم افشاء
آن بکانه افغانی خول کشت و صحایف محاسن مکارم آن قافله

سالاک را و ان لا یخافون لوجه لا یم و بر دوش و فکر و عویش اهل روزگار
تعویذ و هیچکس ابد عوارده آن عزت که مقبول کاملان عرصه و مستقبل
است در کف صیانت حق لم یزل با و بعرض صیرت راه روان مفاد و
محبت کمال احوال و هدایه آن واقف بر موزیدایت و نهایت
و عجز و اعلا مکت که یغنه لادنی سالت الله فیه و قد فعل **جیب**
مکتوب کتبت من لسان السلطان الاعظم الکرم محمد شاه الهی فی السیاسة
العاقل بنحو شاه الکوانی و لم یکن اسم الکتاب و المکتوب فی
عام و تم طلب بعد سپاس بیع الماس بر روشن ضمیران مدارس
افلاک و شمسواران میدان ادرک انرا نماند و بنی کسین بابا و ی بنزد و قصه
معرف باند و قوت و روتت خول اناس که و امنعان قوانین
عده قبایس در افغان جیب اشتباه و التباس انداز در کس
آن جبروت و فتور سوف حضرت افرید کاری باجل نکر و نم بر
ناج کرامت و انقباء بر سر بر کزنده کان در کاخ خویش ملی کم و پیش
رزانی داشت و سهم و فاق و انجا دشان طیورار و اهل فتنه
و فساد از اعضان جنان و بوستان اجساد ایشان افرایق داد
و زمان قوام عالم و سبب انتظام احوال بنی آدم بکف و کاف
و ندر بر قدر تاثیر ایشان نهاد و صلوات ثنات و تحیات شکیه
الغوثا بر روح پر نفوذ حضرت غایه ایجا و مکتوبات و خلاصه و سیلان
موجودات محمد رسول الله آن کسرتاج فرمادگان ناج ده که هزارگان

از یکدیگر جدا اند

و بر آل و اشیل و احمیاء و اتیل و اباب و بعد از او آسمان و اید الهی و تلیق
 یثاب تجبات نامتانی که سرهم آن بجان صفاء شست و فائز با روی
 صداقت و فاء و لا بعد هدف اجابت لاسق باشد روشن و روشن
 با که بصورت خان اعظم جامع الحسن و مکارم الشیم صفدر خان دام
 مبانی محبت و وقایق را بجهت و هم و میثاقی بشید گردانید و مسک
 یمن بدرغیر کلام رب العالمین نوشید و تزیین داد و تلاء و نغرس
 انقاد و پیرایه جمال مخالفت و مر او کرد آمد و عنایت بی غایت
 را که طغای میثاق سعادت و جهانیست مقدمه عساکر طغیان شمشیر
 و السیاف خون گشام از غلاف انتظار و زلفت انتقام بیرون
 اخته بروفق کلام قدیم الاساس و طبق نفس هدایت استیناس
 و انزلنا الهدی فیه یبأس شدید و منافق لانس و بر مصداق حدیث
 حضرت بنی رؤف که الجنة تحت ظلال الشیوف جنة نایز فاء
 و جدال و قمع ما و مظلالم و ضلال غریب طرف فیه آیاد و اسیر فیه
 تا خاک جبهه و جیح و و و بیا و پایان عربی ششاد آتش شسارت
 ارباب سیرت بعربی و رباع مغربی معنی و منطقی گردانید
 آید اگر درین وقت ازان طرف نیز انوار اعلام لشکر ظفر یک
 بسته جده ولایت اسیر لایع کرد و بی شبهه آن قرار مکارم شمع آتش بار صاف
 کمر دار از معارک کارزار فی الدربک الاسفل من النار نازل خواهد شد و از
 بارقه نعل خیول و عساکر نفرت مظاهر طریقین سواد بلا کشت که ظلم و فساد

و بعد ضلالت و عنایت با سر تا جوف و بار و صورت انقاد
 و جمال حسن اعتقاد جانین در کمال نظر کمال شرفین و مغربین چون قیوم
 شمس و وقوع امس ظاهر و باطن خواهد نمود **ششم**
 از دو دشمنان کشتند بر شیخ و فاق پوست
 با یکدیگر شود و با و پادشاه و دوست
 و آنچه از مقتضیات شداد و معامده افساد اعتداد است علی التخیل
 و الایمال بخان اعظم نور خان که اخضر خضعتان و اخضر خضعتان است
 سیم کسریف خواهد نمود رسانید استیلا و اسفا فرمانید زیادت
 حاجت ندید اندامی طرفین بر شیخی و رنج مالک و لسان او دای
 دولتی در طریق ادای رسالت بقدیم صدق صادق با و بالنبی و آل
 الامجاد **نهم کتاب الی السلطان الامیر شمس کیلیک شاه و سلطان سلطان**
نهم کیلیک شاه و سلطان سلطان هر چند شمس و ارعقل دراک فراز کمر خاک و حنین
 و این بسط افلاک و دراک را بخطوات انتقال افهام و سطوا انتقام
 حق لایبام طمی کرد تا مکر سرهم الرهام و نشان اقلام ازاد ابد معانی شکاری
 بخواند که در طریق نه صیف باجل و اسلوب مجاز با نقلی مناسب
 نعت آن مرکز که علم فضل و نقطه دایره شهادت و بدل باشد لیکن
 نشان این و سرهم **ششم** پیرامون شکار صحرای امتناع غنی کرد
 بی اقل سرحد کمال نورسد **ششم** بنی جان بسا چه موصل نورسد اوای
 اگر چه دیده شود ممکن نبود که در جلال نورسد و آن فیض جلیط

و شد برین و فاعل معالیک فاعل لا جرم دست زنجی و معنی از دامن تعدید و
 و فاعل کونا ساخته و از سر خضوع و خشوع سوی آسمان استجاب و عادت
 برداشته که این را بی عدیل جل عن النشیب و التمثیل آن حضرت خورشید
 شان چشید نشان مرکز و ابر و خلافت و نمکین در دریای ایما **شعر**
 نمکین ای سواد در کعبت بر روی دولت حال دین
 هده جنات عدن فدا خلد ما خالد بن الدین
 صارت بین القلوب من ادر غلام الغار کائنات تجوی و لمعت اشعة
 مصباح رافعه من شکوة سریر خلافت کانه کوب درنی **شعر**
 ای چو عقل اول از آلاش نقصان بری
 چون سپهرت بر جهان از نظر بد برتری
 سایه پوشیده اند بپوشش تمام کر ز جبه خویش در عالم بسیار کبری
 رب کما جعلت انظار الاستدلال العلنی فی مدارج البرهان التسلیمی
 کليلة من اراک براتب قدر و ارتقاء اجعل الحوال الاستدلال من البرهان
 التطبيقی اقر من مدی مدی و بقاء و امانا قیامت بعینه التي لا یام
 ملحوظ و کفنه الذي لا یرام محفوظ و ادر و خلص کترین و متخلص کترین
 از خلوص نقد اشتقادش بر قصد خورشید در بون خد مذابست
 و چهره حورا از اشعه صفای نورش و رای جمله خجالت در حجاب
 بایمانی در رخا و از نهاء جواهر ثنائی در سکت ایجاب و اصابت
 منظم باشد و آثار قبول بر نامه اختصاص اخلاص رسد خود را

و قوادر و نظر نوار آگین بایده سلیمان اقدار معروض میگردد و انهم
 خود را بر نکر میگنم اندر میان خلق نمی انگند خد متنی ز برای نمیکند چند
 بر دیگر و نظر حجت بیان شوق آن استار سلطنت مقدر
 قادی صوف عمارات و قیامی غیر متناهی اسالت استقامت
 بقوت و اعتناء و فیض و الرهام و بنیوی بازوی بلاغت و برایت
 بالتمه امی و الاقدام و دانست بهدایت بیدای اودی آن وادی
 قوای طایران و صومعه امکان و بیرون اقالیم اقتدار سکان خط زمان
 و مکان و بدلاوم اخلاص حرف را بنی نمین لباس صوت حرف
 و نیزین طراز و حرف و سیاه جبهه قبول ماثول و در بجه جزئیة
 حصول سوال ساخته که من قریب الایام و ید و ید باطل الجواهر
 نراب آن اقدام محمل کرد و دو و شیعة انقضای مدت لعل و مسی
 بر وفق بستی رضا و در ارفعنا و قدر و قضا بقوتی اغنا سبیل
 اید و در شدا اول ربیع الثاني ختم باخبر و الالامنی صیاد زنگی نسیب شام
 در ضیای بیضی نمانه طایران مانی عالم ابدان و اخراج و اگر شعوت
 بنوعت اولی اخچنه مشنی و ثلاث و رباع اند نشد دام و شد و انه نقط
 معیده و مقیده ساخت منی از آنکه بعبایت پخت حوت موجد
 جل جلاله و بمن اینج سالار نایاب سبیل صلی الله علیه سلم شرط و عات ستا
 دین استقامت منت با کمال طریق و اجل سبق حاصل است
 و بر مقتضای آیت کلام مجید و فرغان حمید که و از ناکا الحدید فیه بایست

تادی
 مدتها

فواصلی جمیع
 کلمات و عبارات
 در این کتاب
 از قلم
 محمد باقر
 مجلسی

محمد باقر
 مجلسی

محمد باقر
 مجلسی

حساسی فتنه جدید من اهل از هر مرتبه فکر اسلام را بابت کفر و ظلام فی
 الدنیا که لا استقلال من النار نازل الهی الله علی نواصر الایة و نوافع نعان و بیت
 آن حال و معنی این مقال آنکه از فتنه و رایات نرفت بابت الهی
 که در معتمد عسکر نرفت مظهر شاهی ناباست و کرده باشد که انشا
 نامشاهی که در طلبه لشکر ظفر خیر شهنشاهی روان تاریخ ثانی فی مشرب و
 الاوّل لشکر فتح اثر چون عالم در احوال فر و مانند اوراق پیرامون شجر نعلیه
 منیعه با جلال را محو ساخته چیه جوانب او را موافق دعای خیم و موافق
 قدیم شعرا اسلام کرده اند و عند لب ایان کامل بر شهنشاهی دل این
 بند مقبول مفهوم بشارت انشا است بینا بانه و ابرو و ان الارض
 لله یرثها من یشاء قود و نوا اجمود و ملهم سلوک مفاد طریق و مدرس
 طالبان ممالک تحقیق در مدرسه فیضان توفیق محال شکایه کناب
 ضمیر این فقیر را بانه کریم حضرت ضمیمه تحم حمیم و قلوبم شمشیری
 محشی صبر نماید بنابرین بشارت سیلاب خونبار یکبار نیز و آب
 شمشیر و عدو چاک صاعقه تاشیر جان باران که داند که گنگره و طاق
 بخود و اوق قلعه آسمان طباق بر مقتضی غمنا عا لبر ما ساقط با با اموال
 انطباق **شعر** سیار بد جندان نم خون ز تیغ
 که باران بهالی نیار و ز مسیح
 اسرار کشته ثبالا و پست تباراج جان مرکب کشت و دست
 و صفیر و کبر و بر نادر در بند که اسیر اند و اکثر **شعر**

دعایم
 ستونها
 فی الزمان
 فی الزمان
 فی الزمان
 فی الزمان

و فنی فقیر در عقد قید و شکر خند **شعر** نکل مظلم لم یزل لغت
 فنی ساق قید و فی صید نخل **شعر** بیت هر آن که نشد کشته تیغ و تیر
 بر دخت کمرانش اسیر **شعر** زن و بچه و خانان انچه بود
 که فتنه را این کردند زود **شعر** و سلاسل و اغلال اطواق سعادت و اقبال آن
 فرقه ضلال کشته بند و و وسواس و غده نشت و اجال از معاویه کفر و ظلام
 ظاهر یافتند و بانوار سعادت انار اسلام مناس کر فتنه و چون نظر ثانی
 و تفکر در ملل و اسباب خویش و عبودیت و بند و و کرد و بشو و شش
 خالین بی بلب و بین ظاهر مهر و هویدا است زبر که آن کسان که بطوع
 و اختیار بی اگر و اجبار در پیش کتاب و اخبار و در کوشش و کوشش
 کردند تا فتنه خویش بر مفارق ایشان کرامت شد و آنان که دستار شکبار
 بدست اعراض و انکار بر سر نهانند از مرکب رهوار اخبار و در کنند
 واضطرار افتادند و بر کردن حیات بند اسراف با فتنه اما از مشول
 حکمت و بین تویم از غم شگفت نبی کریم که در جان ایشان از اطواق
 استخفاف اعناق عاقل نیست بعضی بوسید و عبودیت بر اشت
 علیه و مناصب سینه فایز می کردند و بعضی از علو بخت پر سسته
 فتنه می شدند و بعد از ضبط این مقام و بسط بساط اسلام از انجا بطرف
 قلعه متنبه کیلکه که از غایت رفعت و متانت چون دما دند بلند و محکم
 است و از فطر سوغ و حصانت باقیه توام و بعد الوصول بسایه
 آن حصار که ملاز زمره کفار و معا و طایفه فجار است مثال کسرا افلا

کرد مرکز ناک و مشکال است شعله نار و آبی اجساد و فساد نهاد کفار حلقه کرد
 آمد از باران سپهرام حاکم نعت پیام صفه لوح نهارد چشم آن ملائین
 بیدار شب ناکر گشت مغزال صحرای سپهر از مملکت و مملکت شیران
 اومی چند در مغارات بروج مستتر **بیت** بری ذنب اسرار خانی فی الجوه
 قبل یکن آن الفواکه تطلع و شاهان از تیر تیر بر آرزویشین کمان و دست
 در هوای غرام طیر گشته چیکال اهلان بر نذر و حیات آن طایفه ناپاک
 محکم ساخت و الشیخ ساطع الشبان آن که وازانش رماه شهاب
 شکو، حرف و در حوم گشت و جهره ذوات و نبی صفات ایشان از نو
 امید نجات مرحوم آمد و نواحی و جیا حیات اکثر آن ملائین بدایع ممت
 مرسوم و از مصلحت نکال و حله شیران قتال و ضرب گرز و دوز و صدقه
 انرا س فرستید قلمه رفیع چنانکه طایران و هم و خیال را بر شواحق
 جبال آن عروج بنود و کنکر و بوار حصارش در نظر فعل و حواس
 ماکس محدب فلک البروج بنمود و بجز اقبال و تغیر و انکسار تسلیم نمود
 و جمیع اموال و مواشی را بی عقل و فحاش سپرد امان جان خود ساختند و
 خارج ضابطه و احضا از جنس نفوذ و جواهر زو اهر کران بها بر طبق
 مقام کثیره تاخذ و نه با بکر نفوذ اثر یکد استند و بدین وسیله شد و نه
 فلیکم که بقیه السیف لشکر منصور بود و انداز ممت نجات یافتند و سعاد
 اسلام که مقصود است و قضا را بی دولت آن است در یافتند و الف
 بار آیت فتح آیات بطرف قلعه شهاب باره بایوار نمودم و خرم گشت

و قلعه مذکور که حکم قلع ان بقائه و از غایت ارتفاع ملاصق شراب و معانی
 و زراعت و صورت و مول غلبش و در نظر خیال و وصف بعضه امتناع
 و دست ضمیمه بنای دی ندبیر و نری مشاورت مشیر جلیل بر و دوش
 شیران نمی شد و فرستید هم سلاطین ممالک اقتضای از مطلع ترحی
 استخلاص آن لامع غلبش بنای علی عذابای دهم و در رکاب جویم در
 او رد که کشته فلما و او را بدلا و کوی تحصیل مار بیدان بخارب در
 افکنده آمد و شمش و از ناطقه را بر تو گرس قوت عافله سوار ساخته
 و در بوا دی کتاب مطالب در مبادی و از نداشتن مزین برین
 فکر و پیکر اساس شد و بجوایم توفیق شرا و توفیق مواد فیکس
 تابنازی و توفیق و اجتهاد آهوان مقصود و و ام شکار کرده اید چه اثر
 جلوه حسن تدبیر جلال نمود و کس مقاصد ضمیمه منظور است و در چار
 قصه غارب کتابه سعادت افاضه رای صایب منظور **شعر**
 جزیکس را بی اهل غارت کمان برده ایینه که چهره نماید در و ظفر **بیت**
 الرای قبل شجاعه الشجعان هوا اول و حی الملک الشانی
 و اذ اعوا جعقا النفس حرة بلغت من العلیا کل مکانی
 نارسام کارخانه قدر و نقاشی صورت شیر صورت جلوت و جت
 و عدت و اهت لشکر نعت اثر عوجب فوای لظفر نمای نرهبون
 به عد و الله و عد و کم در بر به برت ان غازیل الجنان که مقتفی مقام و
 مرتضی بال اهل اسلام بود بنمود و و یک از لشکر غلبت طایع نعت

نویسند

شکار کردن

همه قصد

التي بشارت واورنكم ارضهم وديارهم وادعاهم بكنوش هوشش شنود
بعد از ملائكة اين سواد بشارت انوار و مشاهد لوايح بشارت
انوار بر وفق مدلول و جاد لهم بالتي هي احسن بادن ترهيب و ترهيب بروج
الارض و طبق اين بر چمن دل آن كرده بياريد و انش كرت لكر قفر مغرور
حواس باطن و ظاهر ايشان كرده اند و عقب آن باب اسحات و افراد
نوارش منكاثر بجان و ناظر ساخت و با عفتنا و استناد لطف حي
قد بر تير تير بر لكر سنج آن حصن حصين كه مقارن كرده اثير است بنداخت
والله تعالى كه بر هدف ماثول و صل بافت و انجا از ان حضرت جل جلاله
مستول بود بوجه مطلب مبدل كشت و تايد و توفيق ماسم كفر
و بدست منقطع و نجسم كشت و مقام مشرك و شفت منقطع و منهدم
و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل السلام و ايمان شد شعير نظام ظلال
شرايع سعادت مال سيادت مثال مبتدال آمد و كفر فجر بملت حبيفة
بيضا منقل **شعر** و قد علم الكفار من نفع الردي بان ليس للدين المنفى نسخ
و معاير و مراحل اهل اسلام از عبور مغفد و متمدن مضمون مانده و مطالب
و مارب ها و روارده و معبد و معاهد بغور و فجاج مقرون كشت
و قلاع فلكت ارتفاع مذكور را بر سر آن نادر و سواران كرا مرتفع الفوار
و بيا مكان چالاك كنى شمار چنان استوار ساخت غنيمات اصداد و ديور
و هم خيال اهل عدا پرايمون ارجا و انماي و نتوانند كشت و دست اقبال
اهل كفر و ظلال معانيق نوع و سب وصال آن نتوانند شد چون كينيات

مواجهه و مقابل مرآت كلكا مسطور بود رسانيدن بسج نواب ملائكت
مشاور اسماء الله البشير و اجيب غوه و زيات برين اقدام انبساط افلا
بر ساطع بطور و بجا كلام خارج مفتحي مقام و يد لا و مپاي بيان در دامن
ايجاز و اختصار كشيده همه اراء اقاليم كسره ارض با طول و العرض همه افر
خوب و لغر ماثول شامع و حصام نيل قام و نفرت سلول شامع شامع
سوياب و سهام غايم ان با شان چشيد مكارم بر هدف مرام مقدر و
مستند و صدر **كتاب الجباب اخذ نعمة الله تعالى بر حمت و ادا الم**
والله و جلاله مدت مديداست و عهد بعبد كه فلكت پر بر وفق حكم
استاد كارخانه نقد ير سجانه و هو علي البناء قد بر با فقه خفرا و در احسن
صبح بيضا و چوكاسه ماه و كلكوكل خور و هجته مجرة و عصاي محور در مشا
صباح و مراحل رواج بويانست و در مساجد رجا ي عوايد و معايد آيه
قوايد از سر اشكانت و خضوع مع بويان كواكب دموع در سجود
و ركوع خدامان و از غايت وجد و استغراق آتش حوارت اشتياق
بخش افاق زرد در زاوية زمان و بقعة مكان كه بعد مجرة عبارت
از انست چنان سماع كنان است كه عانة خوشيد از ط في افق انست
و اكسين مطر زبا هشت از ط في جريان كدنايك جوهرات كامل صفا
ان كان المكان و بحر احسان در دامن افز زمان مشهور او كسود و نوباد
امالش از شاخسار اقبال بدست مردم چشم جبهه آيه و الحمد لله تعالى
چون مهر انوار و قريه البدر در بحر بعيرت كان خانقا ليل و نهار و نهار

التقا
هم دیگر ادب

سویا
دلاوی

کند رجا بر مکنکر کان کبریا انداخته و دست اجل بر دامن کرم خجی لم یزل
مک ساخته و لوح سبزه از نقش مشقش تفکر و تامل پر دانسته و دیباچه
رجای الثقا را بلور و ثوق الثقا را است که از بخار زخارف جللی انتفا
بر مقتضای محی الارض بعد موتها و در الثقا جسامی در سبک افتاده اند
زمانی منسک نماید و نقد حیات مکه که ملاقات گشته در ورج
خزانة محتوم خنامه مکه جمع آید **شعر** لحن درست است با ناکان بلینا
من الوصل ما شوقی الیکم بدارس **و** ما انا من ان محجج الله شملنا
باحسن ما کننا الیه بائیس **و** این محجج الواد بقلم اتحاد و مداد سوبیدی
فقد اوحدا با و سمع موا یافت حکمی از صفت مزاج حال و فرحت
و ابتیاج بال و طلوع کوی که کواکب مال از برج عنایت کرم متعال **نظم**
و لو ان لی فی کل منبت شجرة **و** لسا نابلت الشکر کنت مقفرا
بر ضمیمه شیر که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سدا دکا
نقوشد محقق فائده که انقال و زارت و تقبل اشغال کلفتی عظیم و و فنی
جسم است و حاصل المعنی حل آن مشقات و خلاصة الغوی طری این
عقبات بر مقتضای معانی و اما السائل فلانهم اجابت سوال کوه کوه
اما بوجه بهتر و مستفاد از فتوی آیت سعادت احتوای و اما بنده
دیک فدت اظهار آثار و نعمت است و ذکر نعمه ل نعم ان حضرت
و یقین است که اکمل طریق ادای نکر و اجل جهات استیفای حسن
و کراست که غلام انعام بر چنین چنان خاص و عام از مقیم و مسافر و یاد

و حاضر باران دارند اما باید که انصاف سبحان نعم و فو اصل علی با و غیر قابل
و نمیز حاصل بی حاصل دیده کیف التعلق بهر جانبارند و انکار آیین
الکرام و احسان بزرگ آبی و امتنان بهر وجه ناریک نکر دانند و سلوک
این طریق بهر وجه تمیق که چنین تو فبست منت بر جان خرد و اندک
لان النعمه عروس مهر الشکر و حلزها البشیر **شعر** بهر البوم بی التواهی آینه
ظلمة العروق و الجود و ساحل **و** ترا اذ اما جنته مت **و**
کانت تعطیة الذی انت سائل **و** تا عند یسبسان بی نوع انسان تقس
و مان بر نعم شکر و نوار ذکر حق منعم شغل باشد و اشعه ضیعت و غیر
و بارقه علو شمش از سحاب لسان آیت مانند انوار فرشید نهاری و
کواکب منیر شب تازی واضح و پید آید و شعل بزل و ندی و التلج
رشت و ملکش از انتقامت حال بر بابا و استخار شکر و اقدان
عطا چون ضوء قمر از خط استواء لاج و هویدا نماید و در رفر شکر و کبر
از دریای لطف و استیلا او در ورج دمان و طبق لسان و موضوع بایه
و نامه و عادت نشان بر احواله ملائک صدق و صفاد بر بار کارگاه مکتبا
ملاء اعلی مرفوع و الحمد للوجود و الشکر لوالعجب النعم علی مقتضی الجود که
کل این منغات بعضی از مکارم ذات آن فرشیده سمات و نام
این نعمت ثری از ان شجوهی و لازمی از لوازم آن جوهر که فی الحقیقه
او صر بر سر و بی شریه ثانی مطبی تک ثالث شمس و قمر **شعر**
و کاد و کجیکه صوب الغیت مشکبا **و** لو کان طلق الحیا عطر الذهب **و**

صیغت
عمر صفت
نوع
نوع
نوع
نوع

والله لو لم يزل الشمس لو نطقت **و** الآية لو لم يصد الو لو نذا
 بنا برين استنای این حدیث از روایت و تحقیق این معنی از ثقات
 جناب سید السادة و منبه السماء سلامه و لا والارسل و خلاصة الكفا
 سید اشرف که سالانه ان عالم ربانی و ان واحد بلثانی و مسلم علماء اقامی
 و ادانی حضرت سید شریف جو جانی است **انک بیت**
 زلوح خاطر شن کف عرف عقل کل اگر خواند
 کند طغری معلومات افلاطون یونانی
 چون بستان احوال کلستان افعال خود را از نگینی نکبت او ان و قرآن
 حوادث زمان بی برک و نواید دست مال و ثانی از دامن مواب
 و ادراک سلطانی و عطایای بوائی افراد انسانی کشیده بوج **نظم**
 اذ از زنه فاستغن عن باب غیره **ف** سا قطة بالواجبات النوافل
 جهة غیر کس بال سبب تحصیل رفاه حال مسافت بی کران بر فوج
 با حیدر مساحت و احسان آن بیکانه و مساحت نمود است **ان**
 در پایی مشت و عناء بسینه شیهه رجا و شریح اشیاء معنی بنمود
نظم و قد کان هذا البولیس بوز **من** اناس الاغنیة او غنا
 فاضی اندیا با عین تک عامرا **ک** کان له المال فیہ التناظر
 اگر فاشید الثقات حضرت بر ساحت حال و قضای مثال اولام
 کرده و حیاض مضطاض ان کف فیاض حدیث حوادث را که
 بر ظاهر حال او حادث است با کلمه رافع آید و بطواف ان حلیم

فراخ

کبه

کبه

کبه اقبال و اعتکاف آن يوم قبله امال و سان افلاس و چون احباب سبب
 بآب حنات منقلب و منقش شده **شعر** فلاخو من ملک ان بیفوح
 و مرالک کسان بلوح **بیت** لطف از نه و بوزمک نواز فرساید
 رحیمت قدیم و عادی معهود دست **شعر** و مکر بر طبع نوآر که انه ارا سلا
 شیری را چون نکات و نه آور علوم ادبی جامعت مخفی فاند که غم غم است
 و زمین غم غم این غم نیک محکم که بعنایت الله تعالی و حسن توفیق در
 سال آید و سینه علیه کبه معطف بشفا خضوع و جبا خضوع ملتوم و مسجود
 سافره آید نه نامه اعمال را از رنگ و ذنب بعقل عمره و طواف بر دار
 و نیلوفر دید که از کسرت عدم قربت آن آفتاب عالم تاب بر مقتضی
 و ابدیعت عینا من الحزن بی نور مانده است بالنگینی و نشید لقای
 آن مقام شریف مشور که اند و لب امیز را از وارت و مان و شراره
 فخرت جبران خنک گشته است از قبله و اسلام جلاله و که سواد
 دید و بر احداست نامه الحیات زمزم مغفرت بخشاند و بافتن
 حکم بر ما فطاع واجب الاتباع و لله علی الناس حج البیت من استطاع
 پای حمت در روم و مت و من و خله کان آمنا که منتهی مراد اهل نبی
 است نما و آثار اقام و زلت باب میزاب رحمت خود ساز و نوز
 نه فبق طاعات و استطاعت عبادت یازوی انگار فواد و نیروی استغفار
 و عهات از کان فیض سماء جیل غلات مستخرج ساخته و در نوبه
 سینه بانس سوز دل و دم که اخنه بسکه پادشاه شهنشاه عشق اراسته

بهر کس که آید

در تیر باز ما بهی سلسله بقا و امتعه عقی و ندایه **نظم**
 المکی الملی مار جوت بهیها و بذل خطباتی بهیسانتی **بسم** عیالی که مرقات
 ترفیات برز و معالیت در بیخ نذارند و سینت سینه را از نقایس لوار
 اخوت سخون و اندر زیادت کل همه نکال محبت و اخوت که مستم از
 نسیم محبت قدست بشوکل بیک قلم ریش نشاط و پیش ازین خسار
 و واه و افتا و بخت و خال و وف و نقاط نثار است همیشه آن کعبه خور و ملا
 و خطیم و وجود و عظام مطاف و فافل احد و شایا و ورم و منش حرمی جایم
 او لی اجنه مشتی و بالنتی المعطی **اینها مکتب الیه اسکنه الله تعالی لب**
 تا استثنای ساکنان طریق ایقان با وجود لمعات اشته اشواقی انجا
 از بر نو و اف تغریف و بران چون استثنای صباحت صیاح از و شاح
 مصباح میداهت معلوم است **مصحح** چراغ تینق کجاشمع افتاب بجا
 هموار و جواهر محامده و زواجر مدراج که از نکامن کان فیضان رسالت
 فیض مظاهر خراطر و ارد و سالد است و ثواب منافق که اندر
 دولت ابدی و سعادت سرمدی از بریق و لمعان آن لایع نثار ایشار
 آن ذات کامل صفات باد که فی الحقیقت سابق فرسان میدان منطق و حد
 نشین مجامع مغرب و مشرق و خلاصه تاثیر و نافر و جوب و امکان و
 سلا و امتزاج و از و اج افلاک و ارکان و اعینه عالم کون و مکان است
 و صفای اوراق مداحش اطباق زرافشان سادوی و سواد و وف القاب
 عیون اعیان ملکوت را سادوی الذی ترشش الشمس من فیضان نظر

ایقان
 سیکانه
 جلال
 کمال
 کمال
 کمال

فی المطالع و یفنا خرطی احداق العیون بتیغ و رفوت عتاق الماسع **شعر**
 تو عیون الناس عند شانه **بسم** له انقلب احداقها بالماسع **رب**
 کما زینت صحایف العطف بطوافه الوارف احفظ اساطیرنا
 بلال من و من الوفاق و وقع الخاف و نجبت و و عاکر نجابت اجابت
 از فرخه و آن کالمش و ضجها پیدا باشد و مدحت و شک که نوع و حسن
 صفای آن بر شافت قد و صباحت خد و تناسب اعضایی محلی بود و از خود
 عیب ریب و ربامو تا و مبتدائی اللیل انا یفشی و النهار انا یملک و مد
 است در زمین کینت الام فراقی و توضیح کیفیت او ام انواع انکر و بر
 عقل بر ملک عید از ما و محو باشد و سطوح افلاک اوراق و فتر از ضبط
 جل و تفامیل آن قاهر آید و حرم و خل و صفة و بال و رفو اندر خور و مقاصد
 تقریر آن از نبات و جود و فصاحتی جاف و بلغای بر کالمش فی اوقات
 الهیه احو روشن و ظاهر کرد و غنچه از نسیم رجاستی است و خاطر فانی
 از جام امید وصال منشرح که در اقب زمان چمن چنان که از خوان حیران
 و قبول یافته است از سحاب لطف الهی شاد آب آید و که اکب
 اقبال که در مغرب و بال اقل پذیرفته است از مشرق کرم الهی
 نامتعالی با حسن وجه بر آید **بیت** دارم امید بدین شکل جو باران که در
 برق دولت که بر فست از نظم باز آید **بسم** این صحیفه الموده و را و ای
 شمر او ام فی القعه از بلده مبارک که مظهر که بر قوم صفا و و لا مرقوم کشت
 و بتکم حمد و ثنا مرسم مبنی بر آنکه صحیفه که بفارش جناب ملک نجیبم تقد

و حل
 تر سنا که

فخری

بیان در این کتاب

و ملک سماه تحقیق مه لانا فی الدین احمد استوائی اودام الله تعالی افاده و قایل
بجس الخلق طبعه و عاده متجهون بود و در ساعتی که که اکبر عنایت حضرت
باری در طلوع وقت ظاهر بود و نه آفتاب سحره بدرجه و فیض آن نور
و اصل شد و از مطايع آن انوار لطف و اصطفا بنسبت مولانا ملک
طیبه معلوم و حاصل از مکارم ذات آن جناب رفعت سمات که معده
افعال حیران و مستدبیه مفهوم لطف و احسان است بدیع است
عجیب نموده زیرا که از احتمال مشتاق اما جفا فاق که خلعت دولت
بر قامت استحقاق ایشان راست است و نهال اقبال شان جویا
توفیق نشود نمایافته است فائده عظمی و منفعت کبریاست که
از افتاب عالم تاب علو همت و سمو رتبت صواعق قلوب ایمان بران
و بجای هجوم اهالی غیبت منور وارد و تخم موهبت امانی در مزار در
اقاصی و ادانی و بنائین کسینه حسن و جانی بکارند تا محصول عجیب
الشان آن محسوس و مناسک آمده در انبیا و خانه حسنات حیات
محقق آید و دست نقصان و زوال از دامن کمال آن منقطع و الحمد لله
تعالی که تمام اسباب و علل احسان مع الشریطه و الارکان ارشیم و
سجایمی آن افضل زمانست و محبت روان و مدحت زبان تمام
افراد انسان شاهد بران **نظم** بس علی الله بقل ان یجی العالم فی آ
برضیه منیر که ابدینه صورت تقدیر و قدرت کتاب احکام حسن
ندیرست مخفی فائده که از عین اشتقاق ان بیکانه افاق دست امال

مولانا می مشار الیه معانق دروس مانول و اقبال و جام فوادش از می محمول
مراد مال مال خواهد بود و شاهباز از آن نذر و مقصود و راحیه و مردم دیده
اش رسوا و این بابا ناظر حیره مراد و من قریب الایام مقضی الی و مرتقی
الاثر یقلب الی اصل مسرور و تلافی من لقاء سفره نفرة و سرور انفع و
تطالع الی و تمام مبرم متعلقان و خدام که در عالم باستان مقام بانام
کعبه معطره شرف الله تعالی و عظمه الی یوم النیام مشرف خواهد شد و در
تو اثر کتاب الهام خطاب که مانند نقاط سحاب مخفیترین فواد منظر کلشن
کل مرادست تمام و حال بحال جان بر ندرانه **نظم** کلک الله الی جنتک و لا یرذل
الی و به نهال ابر و لا یرذل و لا ست الدنیا بیهو سکاف بقاک فیما غریبه و فجول
کتاب الی ابن خلدون عبد الملک نفع الله تعالی الی و چند خاطر ملاحظه سفینه بران
در بخار بیان الشیخ بدعای حسن ابداع و شایع کمال اختراع جاری میدارد اما
از غایت فحش و استیلا و حصول به اهل بلایان آن و موم بهت امتناع
است زیرا که تراکم له از م آثار چون نوافذ افواج امواج بحر نکاشتر اعداد
مواظف قطره مجاور از احاطه مراتب حضرت بنا بران شروع و در تقدیر آن
صنوع منو **بلیت** عاود است از درک سر عشق او را کل اناس
چچنان که در درک نور عقل او را ک حواس **و** ایزد متعال جل عن
البینه و المثال زلال وصال بحال و بحال مال اما قدره جلا ما و سال برین
آور و جیاض ریاض خاطر مسافران بادیه جهان اما مال که اند بالینی ال
الاجا و برضیه منیران فرزند که مراتب جلال حمد مجده و جام جهان نمای بحال جبریت

الشیخ
از مؤلف و کاتب
در این کتاب
تألیف

خفی نماید که صور مأمول را بنده حصول منظور است و بتمام منشی ایوان تو ذوق
 و تأیید بر چهره و ناصیه حسا و نیدر عیا و رنبار رقم کلیدم با سطر ذرا عید بالوصف
 مشهور و مسطور الحمد لله العالی ففتنا علی کثیر من عبادنا ان ربنا لغفور شکور
 و درین سال حجت قوام ملک دولت و نظام احوال دین و دولت بند
 کان حضرت را بابت فتح آیات خدا الله ملکه و خلافت این محب را در طرف
 فتح آیات حجت فتح مضار بنی نافر و فرمودند و مسند علی ملک یوسف ترک
 را مخاطب من حضرت الخلافة بن نظام الملک با تمام چشم و لشکر از آن خود و اول
 مهور در طرف کهر لاجت کمر مسکران محذول که در آن طرف آمدند و ندیدند
 نمودند و بجای و وصول عساکر ظفر ماهر و موضع کهر لاجت که را سبب
 آن فتنه و مشغله بود و با اول و حمل با تمام عیال و اخیال مقدار نیت و سلسله
 و رفیق اثر گرفتار آمد و مقدار پنج هزار از سپاه و سواران فرقه تابکار طبعه
 شعبان پستان و لغت فرقام حسام خواخته او گشتند **نظم**
 خدمت دندان رخ زهره جو کشن درید
 صدره اسیب کز زنار که مغفر شکست
 شست به پیغام تیر خطبه جان فتح کرد
 دست باجمای تیغ منبر یکیر شکست
 و بعد از جوب ریح نفرت سمات و اغتاف غزبات فتح آیات
 کافری که عیال اطفال او در نظرش با سرب می برند و در پیش چشم او
 عیال و بنای و فریاد و صیاح میکردند از سر عجز و رسنکات نزد ملک

نظام الملک و دید و بنظر زهره او و پهلوی ملک مذکور چنان مجروح گردانید که
 و در یک ساعت کالبد او را در مغزش نقش و بر سر قبر خوابانیدند علی ماینا و قد
 و با کلاما بحال قدرته جدید و هر چند که این جانب کوشش و کوشش او را بجوارح
 نصیحت مغرور می ساخت و بدر و مواعظ سعادت سنایی یوسف اوض
 عن هذا مستغنی می کرد و بعنون و عزوب تنقیض و ابد احماء می نمود و طبع
 معلول او را شربت قبول نصیحت مبدول بنود و غدر و خیانت و مکر که
 از اراضی شدید روحانی و افاضی فاسد جسمانی است آن نفس خیس
 و ذات ایلین تلخیص را غایت مأمول و نهایت منسل می نمود **نظم**
 لکرم بالابصار تنقذ اهلک اذ الم یکن للبصر ان البصائر و جعل یمنع الخلفی غیر شنب
 و یقلد انما لافعال المیا هر **شعر** شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
 ناکس تربیت نشود ای حکیم کس
 باران که در طبیعت پاکش خلاف نیت
 در باغ لاله بد و در شوره بوم حسن تاپا و شاه بر حق که عالم جنایا می خرد
 و واقف خفایای ضایر است لباس تلخیص او را که جنت الباقی
 اشرف ناکس در بنجی خاطر بسته بود به مقامات حیات او چون رخت
 بود هم با پوشانید و مشرب عذر که در کاسه سحر جنت تقی افرا
 بشر ترتیب میداد چون لایق مذاق ذات لایم او بود از دست مکان
 جیم هم باو چنانید تا عالمی از محقق کرد که صورت طویات خواطر بر آید
 در آیینة خوا و سزا منظور است و کاشن تخم نیات کاسه عیال

افکار فاسد، مخلوق را در شیئی که بر روی آمد بیارجم کنون یکیری برش
 در کنار اگر بار خاست نه دگشته و اگر بر نیانست خود گشته و چلی مرد
 که صاحب فرایش بود و هیچ وجه در امید انقراضش نمی نمود باستان
 واقع گهر در باطن و ظاهرش اینان و لوله زلزله افتاد که نوشش
 پاکلی انقش ساخته در ساحت به طرف گهر توجه نمود و چون این محب
 در ساحت و لایت نهر خان معسکر ساخته بود و بجز وصول خبر مذکور
 غم جویم کرد آمد که بالنگر ظفر فرقت اثر متوجه ولایت آن از دل
 بشرنلال و همدام تمام بلاد آن منشأ فتنه و فساد را با نامون خاک برابرساز
 تا آنکه حق شناس این فتنه نقش یکین روح الامین و امان زرد
 سپهر برین کرد و از قلوب این اخبار بر مفسد مکار تن خاکسار بیچارش
 در آتش سوزد و مانند ملج در آب و رصاص در کامذاب گشت و
 قالب مقتل آثارش مثل موی زنگبان و پنج در پنج و سیار روی و زرا
 آمد **نظم** زبیس که بخت نک بر جو احتش ایام

در آب دید که بان که اذخت همچو نیک
 و بر سبیل استجالی بی احوال و احوال روی شوکتش طرف معکوس ساخته
 نزد یک معسکرین منصورین در میان بیه و جبال که در آن محال بر سر
 سگال رفتن نزد خود ممنوع و محالست که عن قریب الفجا گرفت و بتوکل
 جاسوسان از غایت اندوه و ملال چنان بد حالست که عن قریب از
 سطح سریر در فقر بدین المصیر روان خواهد شد و بیای غوم و افوان

در او چه جیم و در آن چون سوان احوال درین چین بر غلط مقال بود اعلام آن
 فرزندان جند واجب نمود همیشه بر قنات توفیق بر تبه معالی و اصل
 باط و بیزاب اقلام مرشح بسایین قلب افاضل المذیشر و المیزان
مکتب کتب اینجا اخیر اسب الله تعالی سر و علی بارک الله تعالی و آوای ماء الحیوة
 معانی و مبانی نور حصول الهائی و طغوی منشور کمال انسانی و آینه آیت انبیا
 کرامت مجانب رایت و اخلل عقده من لبانی **نظم**
 حکیم عقل اگر جوی ز خط احسن او خواهند

باب دید سلاطین حکمتیای و نمانی
 که از جناب فلک قباب ملک کواکب قطب ملک ملکین مرکز عالم غیب و قسین
 در دریای کون و مکان خلاصه و خبایر کان امکان صدر نشین محافل ملک
 و ماموران و باغ و شکوفه و انوار الدین لهم منافع الحسنی الذي تجاوز حده و قدره
 عن معولتی الاین و الکنم و نذر بحال کمال انسان چمن العالم و صاف فیضان
 احسانه من الدیم اتم و شمول امثاله من التیم اتم رب کما نورت وجوه الاما
 من لمعة جبهه جو و بکشد مبانی عالم الکلون مخلوق و وجود فلانا عجیب صلی
 الود وافی الاعشفا که مبرات شوق امارات اشواق هجر بر صفی چهره
 رنگ قطرات شبنم اخرت از روی لطف و احسان صادر گشته
 بود در ساین که از انصباب شرمیک و آتش فراق دل محوم در معین
 عرق و احتراق بود رافت و وصول و شرافت نزول ارزانی داشت
نظم ازین یک انقلاشیم گشت روشن که در حشر چون باشد اعانت

مراد

بخت نیک

الحکومت بزرگ
در سانس بزرگ

صح کتب

باسالیب انیة وافیة وامنار بایة صافیة که که اسکان بویگان شوق
صفای آن در صحن میدان بکان که دانست و در جنب کتاب ربانی اجابت
و قبول اسطرلاب قطب و ارتعاش شود اعق که خاک قریب اصول
مجاذات واه امد و چند چابک سوار نافه نوس جواس باطن ظاهر
و سمند نیز کام سرج الانفال خاطر را در نشیب و فراز حقیقت و مجاز
میداند که بتیر تدبیر و ادراک ضمیر معنی صید کند فراخور نماید بیان وقت
جان لایق خوان بطول و لغت چنان باشد از زبان ملهم غیب که معانی از
عوض ریب است بکلمه شوش این ترار میرسد **نظم**
اذا لم استطع امر افدعه • و جاوزه الی استطیع • لا جرم لای مع به
در خیه و استعانی نظر منظم ساخته و چهره نو و دوس خضوع و شوق
بدان ارسته تابا شد که در نظر فیاض توفیق بعضی اجابت و قبول و حصول
گشته سعادت ملاقات که از انرا ممول و اشرف ممول است با حسن
و جود و جود که در این صحیفه الهی که قدرت کتاب اخوان صفاست
در اوایل صفح ختم بالجبر و الظفر از دار السلطنة محذک • بقلم انعام و مداد و
مواد پرورق مصفاقت و محالست مبر از غبار نقاق و مهادقت و
خریر یافت معنون کتاب مشعشع بعباب مشعشع و مخبر از ان بود که آن
جناب ملائک معضاف بکتاب اهل خلاف و افرا • او کراف
جاست که از آب خلاف و نمونیه صدق شبه هر نیم که از مکان صدر
چشم اند و موصوف به صفت و نمیم طار مشاء یفهم و موسوم بهمت مثل

معارف کند
انکه در تفسیر فاضل
تفصیله یعنی
سخن بر نیک بر وجه
سردان که بهر
کلی بکار نماند

الحکومت بزرگ

صح کتب

بعد از یک نیم سوا نیم نایم را در میان مسامح راه داد و آیت خاطر را بجلال
تعالی سیر است بر مقتضی من سیر نیک بدر فرموده اند
لغنی حقیقت و دشمن خود را بشنود اری حقیقت دشمن خود را بشنود
و فیض نور فرای مغزای ان حکم فاسق بینا و فقیه و التواءت نموده و از
مدارج منابر وین تعلیق مذکر یقین که فقیه و اعلم ما فاعلمنا و بین سیر قبول
نشود **بیت** بحرین نذر علم ذکر مجلس و بی انجا چو فرخ مرده ز کوه و بر وجه سوا
قلب بهنج و ز رخا لعن یک بهشت نفا و فضل راز حکم خود چسود
با وجود آن که نقد سر بر این تغیر را در سوتر اثر که انش امتحان نقد بهشت
بنظر یقین دید اند و محقق اخلاق و نیمه و حمید این تغیر بر ماند صحبت
و سفر و غربت مرده بعد از این بدایق و در بیت چشید **نظم**
سرو فرزان فضل که در برزم مکرمت • پیوسته جی زجام و فغانوش که داند
ایا چه بود نشان که بیک بار کی چنین • رسم و فامر فراموش کرد اند
نظم قرصتم قوادی بالحنی و قفا • میری عندکم ظفر الجفاء مقبلا • و حال
انکه همواره در محافل ملک و افاضل که محط رجال فضائل و مهابت افوار
جلال شایسته است لوازم خصایل این کمال باطل را بلسان حال و بی
قال پسندیده اند و معرکه خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا
نکشید **نظم** حسن قبل نعم قو کلا • قبح قو کلا لا بعد نعم
ان لا بعد نعم فاشه • قبلایا به اذا خفت ندم • و نزد دست همت
صدیر نشینان صفح علو رتبت واجب و لازم است که دو حه

محمود و همیص
برادری همیص
جای فرود آمدن

هسته
یعنی مکروه و نه

چیزی که از حجاب طر حجابی باطن و قافی ظاهر بر و مندر را چه باشد از حجب
ریح انفس عدالت که بر افوا فرایل سمات ایشان که زوایا نه چند
و بنیان عالی شان هرمان نشان افوا که بر او در دست است کارخانه فنا
تعارف منها اینک باشد پیشه حیات بر زمین کین افعال عباد فنا و پدید
ساخته ماضی و ماننا که منها اخترف نکر و نکره و این محبت اخلاص
با ترکم انفسان نوب و تلاطم طوفان سرزنش هنوز نشان گلگون سائر است
رعایت و دوا ماک است و بطریق وضع سابق که مقتضی وضع لاحق
است در ماک افوا ساک **نظم** تعاشق روی روضه قبل خلقتا
و من بعد ما کنه لظا قافی الله و از کما زنا فاضح نایا و اقامتی عیا مقتضی
و مراد این صادق الواء از نشان کلمات و نشانه این حکایت قصوی سدا
قضای رشا و تدریج مبانی اخلاص و تشریح رایات اختصار است چه
بر و افغان رموز قایق و سالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقت
هر نوع از جنس عام و خاص متضمن مستلزم ابتلاست و تفاوت طبع
حسب انما من و از تغافل مدارج تکوین ابدان **شعر** ان النفس لا جناة
تلاذ من به باقوی و مختلف ما نکر که منها نه مختلف فنا تعارف منها نه متما
و یکبار از تفاوت روات چنان استی افوا که بعضی از انفس خائس
اساس فاضل یاسر که در سلوک طرق فضایل حافی و رواد اند و کرون
جانشان از توفیق و شوق تحقیق عاقل و بطن فاسد و وهم کاسد
بر مقتضی قوای و هم محسوسان از هم حسنه و صفات در اکل خویش از

چشمه است
یعنی سیرت

بجای است
یعنی سیرت

بها هر زوایا افلاک پیش میدانند و حال آنکه در نظام بقرآن با زار علم و فضل
متفلس در ویش اند و در بین بلاغت و برکت و این مجال صناعت
تیکیش و با وجود ملک بضاعت و اصناعت اوقات در پیش ان
والا قدر کامل صنات ابکار افکار این فقیر و ممدرات جمله ضمیر این
را که هر یک در نظر بقرآن چه اهر معانی و بیان نوم نیاں خواطر فضلاء
زمانست و در ممد و بند باورش شوق ضمیر بقرآن ضلع الایمان بنظر اعتراف
و دیدن افاضل ملوفا میدارند **شعر** ماضی شمس النبی و الشمس طالعت
ان لا یبری حنه ثامن لیس ذابره **میلیت** که نه بیند بر و ز شب پر نور
جشمه افقاب راجه کتاب بجان سبحان الله حادی مداد ارانش حد
بخطب عا و چه بیان عمروق اند و ابروی و چه دستان در لاهون حقد چه
طریق مدقوق **نظم** سبقت العالمین الملعانی بصائب فکره و علو
فلان حکمتی نور الهمدی فی لیل الاضلاله من لعمره برید الحاحه و الیطفه
و یابی الله الا ان یتمه اساجون سکندر خاطر بقدم هم طی سلاک محاک
فکر و حدس نموده باشد و بمقرات توفیق مطالع و بتغارب مزا
براعت را بر حسب معزای حتی اذ الیغ مطلع الشمس بجوده و اصدا
دون و حاد به قلوبون را بصفت قد ما لا یکا دون یفتخون قول
موصوف یافته ملاحظه فرمایند که با وجود این حال سد جا که کمال
این فقیر را از فنا و باجوع نهاد ایشان چه باکت و بهستان اسکان
بشان محترفات این جعبر را از خزان طعن حسودان چه ملال

تمام شد در فضی

اضاعت
یعنی سیرت

تقدم ان الوانين مقام محترمة ولا تفرق لليام الناس حسو وانشاء
 بكنم از بهر دفعه وشنش الميسر لیس . ایا انسان زحمت طبع اهرام سحاب
 من هم برخه ان فضل از شو بفرستند . ماسدان هو وگفت ودرج پسر خون آید
 راز و طبع مراکس در جهان نکر نشد . خود فریباند افی کرد و منکر جو کلاب
 وقره بعد از وی در معارک امتحان بیان دید . اندک اسلوب ابداع و خرد
 اخراج این قلیا البضاعة قصیر الی چون معیوس کسی به قلم عصا آسازند
 بما و منسوب حسا و بنایج تحسین بر مجاری لسان ایشان جاری داشته
 است . مثال لکان و او از جبال صیاح هر ضد و حسد صدای بوی
 هوش و لیار ساند . مانند نلای مافات سلیمانی جنت تدارک
 قوت شد . بلغای افتاب بر ائت از مطلع فصاحت و بلاغت
 طالع کرد و انید . و نظیر معجزات حضرت محمد علیه الصلوة والسلام از انک
 کمال بلاغت بهر بعیرت منکر از اجران ساخته و زلال سلامت و
 لطافت از سیاق و سیاق عبارت روان گشته ماکان حدیثا بغیر
 من دون الله و لکن تعبد بقی الذی یمن یدیه **نظم**
 اذ اهل صولالم اجلی مصداق . وان قلت قولالم اجدر من قیاول
 زیادت برین در مصاف او صاف حسام انتقام بی بنام نداشت
 و پیش ازین سیه کیمت پای اقلام را در میدان کلام میخانه التیام نکرد
 هموار بچکن چمن بقا و ارتقا آن خوشید لقا از نگهبانی دم سر و حسد
 و امان باد و اواز مکرمت و احسان ان عالبشان از لسان بی نوع

فنی
 ارمه یا لار

انسان المیزه صور هم عنوان محمد من بنی عدنان ایضا مکتوب من لسان التملک
محمد شاه الهی الی التملک محمد شاه الکبری اجناس حد و سپاس حضرت
 افرید کاری را که شهاب ثاقب مصداقت سلاطین دین را از سما
 و فاق رجم نال اندای شیاطین آیین کرد و انید و انول نکر بی قیاس سده
 بارگاه کرد کاری را که افتاب عالم تاب مخالفت با دشمنان دین
 و از سبب زوال ظلام وجود اضاء و موجب اذابت اجساد و
 نهد اهل انوار خرو و درود نامعد و بر هر قد منور و روضه مطهر پناه
 چه کشتن جو و قافله سالار کاروان وجود محمد الموعود و بالمقام الحود و
 لازم الحال که بتیان و فیج الا الهوة فی القرنی فایند و اصحاب و لجب
 الایلام که سمو مناصب و ملو مناصب بایتم اقدیم اهند بنم راحیه و اصل
 با و بعد تعظیم الملائکة و ترتیب ارسال الوازم و لاک و زر و خر و حصه و صفت
 صفای آن محسوس که اکب سماء و محسوس و ملائک اراکب ملا اعلی باشد بر خیم
 و نشید نظیر و خاطری مقاطر مخفی نمایند که درین حسن که از طرف خلق قاضی
 لادن ظاهر و اسحاق آمد . تفریر کرد و نکر خلقی از خلیجان شیطانی نادم گشته
 میخواستند که اثار اختلاف از میان اهل اسلام مرتفع کرد و هو انوار ایشلا
 با حسن اوصاف و کلمات غمگین سمات که بحسب ظاهر از مظاهر
 مقتضیات اسلام میشود و میگفتند اما چون حکمی هست باشد غالب
 نوار اشقام معروفست و چکنی نعت بر ارتقاء خبائر اهل انوار
 التقات بچکتاب آن غدار مکار از وایر اختیار و جاد و اعتبار سیر و نموده ملا

بد
 سپهسالار

نوار برین است

نعت

وسادات و صلح و قضا الناس نحو و ندك بر مقتضى وان جتو السلام
 فاجتبه لساكن را حله و نفعان و درستان از رعایت احكام سلامت
 و موجب است نبی هم و در سال گذشته که شیخ داود آمد بود
 مقال او را اعلام ضمیر منیر که و انید بود و صلاح چنان دید و ندك اگر نظام
 ارمنیه قبا این سلاطین ماضیه را مصلو ک میدارد و طریق اصلاح اولبت و
 رفع اختلاف از میان اهل اسلام اعلی بنا برین و برین وقت قاضی بخیر
 جت محبت و قاضی احد نائب را مقصوب نتوان چلی فرستاد آمد
 اگر و تقاسیم اراضی بر طبق سلاطین ماضی و را منی مستقیم باشد و در کوه
 مکر و محل غدر غیر مقیم ان زمان و فاق بر خلاف مقدم و ارند و التالی
 ته قف و احوال راجع و عاید کرد و چون بهانی و واد بعا و انجا دست
 بقا و ارد و منافع و ضار طریقین را یکی می داند صورت حال در البینه
 مقال باز نمودن واجب نمود و هموار بمبار حسام مصا و قت بر مجاری
 رؤس اید جاری باد و سهام انتقام از حمان موافقت بر احواف
 قلوب اهدا و کاری جواب مکتوب کتبه الحفرت خلف المشایخ داود
 رسول السلطان مکتوب محبت اسلوب مودت معصوب که جناب خلف
 المشایخ العظام سلیل الکابر اکرام الخفص جنابه الود و و حفظه الله تعالی
 من شکر کمال حسود و خسر کل عفو و باین محبت و انی الاستقاء صافی الوداد
 ارسال کرد و اند بصفوف شلمات و الوف نجات که صفای صحایف
 صفای ان از رفوم ریامعوا و مفهوم محل با ستمار لایقه و لا و ببارت

بسم الله

رابعه و فاجی باشد مقابله کرده آمد و آنچه در باب احطال ذات البین
 به و بتفصیل و احوال معلوم گشت بر ضمیر منیر خلف المشایخ زاسن با و که بتفصیل
 چهار طاق بالطلو ارض و ساکنان قالیم جهان بالطلو و العون میرت سید
 و بر برت پسندیده و و مان که کتبه مرث که اول سلاطین جهان و میداد
 سلسله این خاندان است این هذ الان کما الشمس فی وسط السماء ظاهر و غیر
 نهان است اینان بن طایفه ابانندی بجهت اذ طیب المجد و العلیا محمد
 صغیر هم کبیر هم فی افتناء علماء من تلق منهم فعل لایق سیدم و وقت شایسته
 سلاطین افاق بشت شتم و اخلاق ایشان معطاست و با مر بهیرت
 اساطین روزگار از کمال الجواهر اثار افاضت ایشا نشان منور
 ان الفضائل فی الدنیاست و ما جبر و در الدور فی فقر کتنا و جند الله اجنت
 اشنا تماندهم فی احسن العصور و از سنده ادر این حال و اسانید این مقام آنکه
 چون سلطان مغفور با شاه مبرور معصوم سلطان نظام الدین احمر شا
 طیب الله ثرا و جعل الجنة مثوا و در اول جلوس نفعان خلی که با بعد آید
 آمد بود و در مرفی الاثر و معنی الوطریا که انیدند و بر مقتضی و اذ اجیتیم
 بخیه فحیه اباجسن فمنا ازین طرف بطریق که لایق باین خاندان آن و رشید
 فیضان بود و آن فرمودند و خلی مذکور را مقام محبت و و اوراق عدا
 و عدا و محاربه و مجازات نمود و از سلسله طریق نامرضی که خلاف ایمن
 سلاطین حال و ماضیت هیچ اغراض نمود و کلمات جماعت او با شمس
 که هر حالش ایجاب باشند بر حقول بشود و در برین وقت خلف المشایخ

رحم الله انتم و ائمتنا

بسم الله

چندی بر استقلال و اطمینان و انتقام و استیلاست علی القیام
و السلام نوشته اند اما بیان سلاطین صحبت صلاصلا اصل این خاطر موقوف
باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر عبارت است از تعلق خست اختصار
و رفع حدت سبیل شان همصدا از میان اهل اسلام و طهارت باطن طهارت
برقع مواد شید و مکر و قطع فساد و عذر و بعد از آن توفیق نماید صفای
ترتیب سلاطین با و فاسد الذر و احکم فی ریاض الرحمة العظمی و الموجه الی
در هم سلف و ابق الی قوله دنیا خلفهم اکنون اگر دانند که خلیفه کور
مستور بر جاده اصلاح مع الشراعی و الارکان مستقیم است و بر هیچ سلاطین
و بن سدریم این محبت را باز نماید تا در میان آمد بر موجب فوای الهیجه
و رسوله و الله فین الخیفة منقذی دین تویم باشد بنفهم رسانند و هر چه از صور
عزایس عقلی در آید خاطر ظاهر کرد و بر سبیل استیصال پیش از فوج نکال
باز نماید و مقایسه فقال السال باجد الی بکشفه ترک محض خیال و فرض محال
بیت نه که کین بود و جوهرستم بکین نشد پیش هر شیر عربین زیر
که بجناب سجانی و محض جایت بر زانی و قدرت یزدی تقدیر و قوت
باز و ی ندیر و کثرت خمول و اعنه و صولت سیوف و است و ضرب
حرب و بر زین بر سینه و تارک و اوج و ماء اعدا بعاقد یلار ک اسام
اخذار را از ساحت و هر در خرفه قبره ان کرد و اند خواهد شد تا هر خیال
فساد مواد که در مانع حاد و غزاست بکثر کردن منفع کرد و مبادی
و جو و شان از چشمه سار حسام و نیلاب پیکان سهام بالکلیه منقلبه چ سلطنت

سوزن آهنگ

این خاندان استقامت زانقانی و چمن دولت و حبیبی بی ایشان مدبر
و ربان از صاحب مطهر هذا من فصل رتبی **شعر** دولت ازین خاندان یافت کام
نه دولت بود و کرد و زین مقام **شعر** زوای دولت دولت نیکبخت
که گشت از ازل و فعل این نایب و نخت چون سق کلام بر وفق معنی
مقام از ستم مالکان محاکم بلاغت و ساکنان مساکم براعت بود و
صورت حقیقت سال در آینه مقام باز نمود واجب بنابر بن نقاب ازین
بایا بی سطور خطاب و انا مل و وف کتاب از پیش چهره معهود و بی حجاب
برداشت مهور و در ظلال اعال حسنه و انلی انعام اهل سنه محفوطا با
و غم اقب امورش بعین انتبا بطرفه **جواب گفته کتب الی خدمت این**
لخیه قید الملک حسن و صوله من مکه المشرقة الی ابول لانا ان اعضان
الامار بوجوه و صوله من مکه المشرقة الی ابول لانا ان اعضان
از جهاد و انا مل بر سواحل محال عبارت و مناصل اسالیب مختلفه مجاز و
و السغار منشور رفو و باید بی محبت و صفاء در مقابل و مواجبه ان کرد
و دوش محبت جلی و مودت اصلی را بقلاد مدحت و شاد و نیمه محبت
و عاآن جناب فغانل ثنائیل ملائک خصائل مشربی انار و خوشید
انار و قافله سالار کاروان رحال لاندیم بخار صدر نشین مجامع بی بیوت
اوق الله ان ترفع جامع خصائل و معارف انی الله فی غیره ان یج مرقن
و بجلی کرد اند و مجر خاطر بطیب ذکر آن خلاصه و هر معطر ساخته جان
و دل و بوستان جان و دل و بوستان مجالس و محافل نسیم مکارم خلعت

از کبریا

غلام
حریص کن

دل فرقه از غمی

ان یکانه افاق منور و منور داشته و آتش خرام که به واسطه طول امتداد شده
و انوار اندکی خودی گرفته بود و از انفس کسب کسب از انفس کسب کسب
و چون چنان که از فغان هجران بول یافته بود و از حجاب و حصول
کتاب و نسیم بر سر شمع طراوت و نظارت پذیرفت **نظم**
یوی خوش تر هر که زیاده حساب کنید از بار اشتنا جز اشتنا شنید
و چون حکمی خاطر و جلای باطن و ظاهر مشتاق و مشتاق آن بقای شمشیر
بدیده الالهی است نوحه و ترنم آنکه بی اعمال و توفیق و ایهال
و شرف که کسب حصول اعمال مراد است که ملاقات حیات معانی
ان ملک صفات از افق حسی بهر طالع کرده اند
و ابرج مایهون الشوق یوما اذا انت الختام الی الختام زیادت برین
تا کبر حاجت ندید انفس نمی جعت عوینک مساعد اجعل کوه
شاه فی ملک الدوار صاعدا **کتب الامیر السلطان الاعدل علاء الدین**
و الخلافة والذی الکبیرانی خلد الله ملک الایا صبا ملک شتانی و دعوی
الی الحرة العلیا بلده فومن و قل بعد ثم الارض من ثانی بان کسب فی الدنیا هو کم
رقت تولد الفضل العلم والعیا و ذاک کلها من نفع جبر اجتنی و کم کسب کبیرانی
اشتم طیب النفع من الکل و کن لا تکر کم ما دمت حیوان است فاد صیلة الی ان الی الی الی
سعی الله شتانت فکل له انکم فصلا بعد اخیر ارض و مکن فکلا رست ملایک الی الی الی
و مکن الوری فی حسیب من و مکن طغرای مناشیه فورا مال و برش ای بابشیر
صیغ و اقبال یعنی کاتب و حی خطاب اغاز نقاب مستقر ابوان ان

هذا الذي غاب که از بارگاه فک استبداد شاهی و درگاه عالم پناشته شاهی در
دریای سلطنت و معدلت کسری خورشید اسکان رافت و در بر و
نظم ای جو عقل اول از الالبس نقصان بری
چون سپهر رست بر جهان از بد فطرت بر بری
سازد فوئید نتواند چو و دش غلام
کمر ز جاده نوبیش در عالم بساط کسری
وارث ایالت اقلیم ارض مطلع اقبال و ایدیه جبال فرتیه بعضی من بعضی
پادشاه فریدون نسب کند جبر شهر بار نه شروع و ان جده ملج آب
سبحان من جبال الشمس ضیاء و القرون را و صیلة قلب کل الوری با سلطان
لطیفه جیتا معورا لا زال قالید بالمشا مشو راه صد و الیه لزو ارمشور ابه
بند فدیتم آن دو و مان و جاکر ستقیم ان خاندان یافته بود **نظم**
بسامتی که نه لابد و کند نفعیم شراف نزول و کرامت وصول از زانی داشت
نظم گفتیم که این غنیمت خدایندی تو نیست
ای انور رست بند و چون انوری هزار
اگر من اف سوای نعم ان خاندان کرم و لوازم ما صیلة اخلاص حسن طهیت
این اقل ختم بغوت لسان غلام و بسطت بساط نامه شرعی نماید از
یکی بسیار اندکی در حیطه بیان نمی آید و اگر خواهد که فیضای شوق و غلام
بر برید و نام و عجبین اقلام و مرست سیر افهام مقلوبی سازد و عرف با مینا
قام سمار بر سیمان غنیمت خیال منوعی ساخته باشد **نظم**

عجب
سبحان من جبال الشمس ضیاء

منوی
اراده الله

در نورده
عز قد المیون

بیت
صبا
از زنده شدن

در باب
مسئله

در باب
بکانه

زهی تصور باطل زخی خیال محال لاجرم بر مقتضی **نظم** افالم سطح امر افند
ترک شش و سلطان کرد و جبهه ان بر شوق و صباست در محاسب طبع
بسوی قبله خشی و استجابیت موضوع داشته که عوارله ای است تلاوت
حضرت از قله زریا اعلی باشد و در صفا افالم و سکه و نایه با سیم و رسم ان
سده ملائک سده مزین و حق حق سبحانه و تعالی این بنده قدیم را که رسم
اخلاص ان خاندان در دفتر جهان ثبت داشته است و شکر نعمت و شکر
آن دو مانده ای منشور اعمال ساخته بر روی زرد بنایم نشسته نال کوشش
بمعنی کبر پرندم که از دنیا چه آوروی **توفیق تقبیل انامل در پایش** که
خسکان مرضی چنان را موجب انتفاکش است بی نظاول دست
موانع و تراجم که کتب طالع مرزوق کنایه بالبنی و الالهیاد و صحبه الانبیاء
بعد ترشح از بار نیاز در چمن کتاب و طی طو امیر طرق ایجا و اطناست
کایتا طوعی لهم و حسن باب اعطام میرو و که موجب مدلول **نظم**
و دار هم ما و متب فی دار هم و ار هم ما و متب فی ار هم **کرمدار**
اضداد بر میان جان محکم و الشش و سنار شمار موااساة انداد بر سر نیاز
از لوازم دانش و موجب پیش است و چون این فقیر مدنی در آن
جانب با اقارب و اجانب بطریق مذکور سله که نموده و خوش و فاق
از احوال این شقاق ضعیف آمد و پشت عمر عزرا ز نعل آن نعل
نخیف گشت و حد بزرگوار آن حضرت فلک افتد از غفره الذنار
و انبه ظلم العالی الی یوم القیام بر زبان که بر بار سببار میفرمودند که اگر چه

بیان و منها
محصل

پیش

این بنده طریق موااساة را با اجاب و عداست که میدارد و بوستان جان
ایشان را بباران میگرداند اما که اهل قلب با کثر گسان بار گران حد را محفل
است و شرارت را بر حقد از زبانه زبان خاشاک مشتعل نابین بانی نیست
در کباب مسافت استوار ساعت و فوام خرم بر سینه با پای حقیقت
شک کشید **بیت** بشهر خوش درون مردی بی خطر باشد
بکانه خوش درون بی بهای بود که حشر
خرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام دان کجاست
زیر که جمال چه مقاصد و مطالب بی انگار صنف شده اند و متنا
فی نهان دیده و جواهر زواهر مراد بی نیست سعی و اجتناب از کمان امکان
فی نهان بشده و سدا این حال و شاهد این مقال آنکه حضرت یوسف نبی
بلبل و ثبت نبوت و بحال عطوفت یعقوب بسبب نبوت بی شکست
تغیر چاه و تراکم و و آماج جبار رسید **شعر** وصال دست طلبی کنی با لک
که شمار گل همه با یکدیگر تواند بود **کسی بکین مقصود دست حلقه کند**
که پیش پیر بلایا سپهر تواند بود **و حضرت سید انام علیه الصلوٰه و السلام**
که ذات پاکش غایت ایجا مناهر افلاک است بی کربت و غزبت و
مصارت مهاجرت تارک مبارکش بیخ انا ففناک موشع نکشت
شعر فقم وارم اعراض الی امانی بجهت **تیز بین النج لیل المطالب**
فله کمان غرافی المعقود طارست **مع الفلک الله و از مهر الکواکب**

تا در انشاء سفر که کتب عنایت الهی از مطلقه نظر روی نمود و ملهم شیب
 بشرف ملازمت پادشاهان بهین نشاند نو شر و ان سدا و خاتم نواد سلطه
 تعالی اظلالهم الی یوم النشأه ارشاد فرمود و از مراحم مراسم ایشان جوایت
 هجرت او طمان و ملائک بعد از خوان خلایق بر احوال مبتدکشت **نظم**
 ولا عیب فیم غیر از جنبه فیم **نظم** تلام بنسیان الاجبة والوطن **و** از فی
 فیانی و قطع بحار رخا که موجب وصول بحین درگاه کامکار بود و انوار
 شکوه سپاس اسیر یافت **نظم** اذا حلت فیها الحکارة و از منت
 الی ان ترا العین صارت محامدا **و** بر وفق ارادت اسناد کارخانه
 قد و رسام نکار مستان غیر و شر با وجه شعف کلکی بوطن باثوب
 اصلی توجه آن بلاد را هر روز اسباب و توقف این سواد را هر خطه ملل جامعه از کین
 غیب در محالی نهادت ظاهر می شد تا آنکه سلطان مرحوم مغفور حمایت نشاء
 طیب الله ثراه و جعل الجنة مقبلا خیر امن دنیا از سرای زور و قنای ساخت
 راحت و بقا و رست فرمود و فرزند و بلند ان حضرت یعنی سلطان حسین
 کی هجرت و ارث خلافت بهمن و اسفند باز سایه رافت حضرت از فرید
 کار نظام شاه **بیت** مطبخش را خیمه چرخ از رزق از دو و بخار
و همه رطبش عمو که کشتان آمد نوار
 خلق الله تعالی الی یوم النشأه و جعل فرق الغفرین ارتقاء و سر
 سلطنت با محض شریف مشرف ساخت و اکابر و اصاخر را
 از و ز راه و امراء و فضلا و علما بعبو اطف جبله و عوارف جزلیه بنواخت

در تمام
 نوشته شده

با کمال کماله

شعر

شعر ز اولاد آدم و کس ماند و بس **و** کز انعام عامش نفسی نیافت
 یکی آنکه با و در نژادش هنوز **و** دوم آنکه نژاد را و در نیافت
 چون که بر جهان این بند بطوق تربیت و رحمت سلطان جهان
 مرحوم مطلق بود و اشتقاق آن حضرت مشتق لا جرم بر رفت تحت
 چنان واجب و لازم دانسته که حسب المقدور و کمر خدمت از جهت
 امان حق نعمت بر میان جان مغفور دارد و تا سر بر تن و جان در بدن
 باشد بر جا و بدو بیت مستقیم و بر سر کوی و قاداری مفید باشد **بیت**
 مکر شیع اجل خیمه بر گنم و رنی **و** رمیدن از در دولت ترسم و رانیت
 کز آن زمان که بر برین استان نهادم روی **و** فزاسند فرشید تکیه کاه ملت
 اگر با وجه انوار شفقت و تربیت و صفر من مبارک این حضرت
 از خدمت نقاعده غایب و از دایره خا و مان و قادار تجاوزی جوید ان
 حضرت که مرکز دایره خلافت و قطب فلک سلطنت و رافت
 اند چه خد اهد فرمود و بی شبهه بطعن بنان لسان مقلا منسوب و صفت
 رضایه حیات بدان عدم و فامعوب خواهد بود و فغو و یا اند من و ک
 لا جرم نطق خدمت بر میان حجت بسته شد و این معنی را عنوان صحیح
 حسان داشته و و بیاجه کتاب حسن نبات ساخته **نظم**
 تابد و زم بر قد لطیف فیای حمد و شکر طبع نیزم سوزن و رشتن سر تاد
 ناه شرح اعمال مرا بر کتل کون **و** حرفی از لوح رضایش بر و در شمار
شعر ساکن عمارت زانست منبتی **و** ابا و بی لم تمن و ان می جلست

تعداد
از یکدیگر

رای ظنی من چیست بحق مکانها. فكانت قدی سینه منی قبلت
بنابرین معانی از شرف ملازمت آن حضرت که اکسیر وجود این بندگان
اکر خود و مایوس ماند. لکن نور شمس شکر رحمت و احسان آن خاندان
از صومعه جنانش بر درخت لسان و ارکان تابنده است و ارقام الطاف
بر جریده قوا و الی یوم التناهی پاینده و وصیت اولاد و احق و است که
الی ما نسلوا اهداف جنان و دانه المالی ثناء و عای آن دودمان عزیز و
موشع دارند و بوستان جان از ابر شکر و خدمت بآن و موشع شمس
سائیکه کم مامت حیوان است. و لم اوفد اوصیت بالکرم الیایا کرم حیل
و احسان اصلی مغنی است که بر کرم عیم و لطف صمیم معذور دارند که
العذر عند کرام الکائنات مقبول توفیق و التفاسیر در کمال غفلت است
اولاد و بنده را که در بلاد معدلت ایامند درین ظرف روان فرمایند تا بعد
الوصول یکی را که رفیق سعادت بر تاصیبه جانش مرقوم باشد و مرقوم دوز
دولت ملازمت آن استان بر لوح جانش مرسوم فرستاده آید
و اگر توقف و نحو فی درین باب واقع کرد علامت است که بحاج
رحمت و مکرمت بر حین جان این بنده غمی دارند و بر کیفیت خلوص این
کینه و محال حسن اعتقاد و ترکم اباء و اجداد و در باده افضل عباد اطلاق ندارند
زیاده برین جرات و جسارت را بحال ندیده لاجرم بساط انبساط باید
ادب در نور وید حق سبحانه و تعالی سایه استان پاینده آن حضرت را
بر معنیان خط امکان مستدام دارد و اجساد عبادات و حیات آن حضرت



از فحش موطه وجود در تنگنای عدم نابود کرد و اند بالنون والحق
جواب مکتوب الی اجنبی افاض الذی بحال کرد و اسج علی کافه
البر الما تلال نعمه و انعامه شمس کتاب یکی عمر الشباب کلامه
و نغیا و ایام الوصول زاده. فکلم فی من رفیق نظم و نخل عقد الثانیات نظام
فرایده نواید ابدان و انشا. و وسایط قلابه ذک فضل الله بویه من یشاء که
غواص قلم مقدم ازجه قیام و پنجه آن خاطر نام انعام بیرون آوردن
و بدست قدرت جوهری فکر درون حروف و سک کلام بیرون
نور معصوم را باجمام قرار و انتظام داد. بود از ذوق مذوبت الفاظ کتاب
و آنچه به سؤق ترکیب خطاب صنادید بلغانی کتاب از سر بخیز و قصور
در عارب سطور رحمت فزرا کما و اناب انتساب باخند و آیه کریمه
ان هذا الشیء عجیب و در زبان و ذکر جنان ساختند بیست
در ملک سخن لغت را منصب شاهی
مشفی فکد داد برین قول و امی
شمس لکلم غم الا قالم نعمة فاضل منها اولون شای فانیل معتمد تامل
بر دست الامصار خیر اجماع. این دو بیچون و واضح دیرستان حق العلم
و مایسترون آن ذات فضایل معزود نتیجه معتمدین کاف و نون
فراست زلال مقال جیبا یثرب بها المقربون الذی ترقی نفوس کمال
الی ابد لا ینتهی الیه سعی جاهد و لا ینال الی مدی مداحه سیاح سائر الهامه
بیست ما زاده الا انقاب معنی ما یبنا. فكانت نامر صدقها اسماء معنویه

مقدم
بجایت دیر

خیال
برابر

صحیح و نهاده است
بعضی کسب کرده و خلاصه

نقد و نظر

بشکرة الامر لازالت حایم ارواح الاحمر فزیه باطواق کرمه الا تم و صحایف
خلوة الهم شهاب را از عود من عین الکمال ساد حفظ و مأمون دارد
و از یال جلالش از شمار ما فی الخیال افتد او و دس و مصون باد یس فی
النون بوصول فرحت مبتدول آن رفوم بجهت ملزم نال امال که
از خوان حیران ذبول یافته بود با دمار سرور مقرون و موصول گشت
و از ملاحظه التفات عبون عود و مشاهده و ثواب ثمرات ان جام
نا توان که مقیم زاده چنانست و همان و حیران ماند و سهام الفات و
قشی نونات کلماتش لشکر پر شکوه اند و را از عرصه ملک وجود و دنیا
عدم راند و چون مخدّر معانی غریبه اش در خلل الفاظ نصیب و حلّی
ترا کبب ملجئ مشهود نظر بصیرت اندر مخ خیال و روی جواب
ان مقال پر وبال گشت **نظم** هو الشمس ضوءا فی سماء بلا ف
اذا لم یکن فیها غروب و لا کسف • ثقابلنا منها السطور بواست
اشقر نندی من لم یجام حرف • بنا برین جلال و دوس عبارت و
کمال چهره بر است و استعارات انرا ابدیه اودیه صافیه و ثانی
واقیه مقابلته موافقه افتاد چه ثقابل ابدیه صافیه حکما بونان زین
باصور قلم حرا فرین لغاتشان جبین از غایت اشتد محتاج تبیین نیست
نظم کلکشن چه قایلست که صاحب قران نطق
یعنی که نفس ناطقه در پیشش امکان است
صوت و بر موجش از روی خاصیت

در قوت خیال چنان صورت انگشت
که اکنون مزاج جذرا صم در مقابله
و کوشش و در زبان چو بلفشته است سوسن است
پرو از شاهباز از و نیار و رهوای قضای دل که کلکشن راز است
از ان مقامی تراست که با کام حقیقت و مجاز و اجام اطناب و ایجاز
و اعتبار و حرف و ایجاز سطور و اغصان لسان و بهستان مکتوب
و مذکور التفات نماید **بیت** پرون از عالم و فت جان فرد و بیانا
بغیر سوی یک دیگر حکایتی پنهانی • شمع حیات رشت جان در بکن
چنان افروخته و منبر سویدی دل و در شمع خاطر قاتر سوخته و چشم حتم
بر محض ضیاء الهی و دخته که جلال حال که در حال سفید و سیاه ایام
و لیلی مستور است عن قریب چشم ظاهر منظور کرد و برای صایب
و خاطر نایب که جیب اسرار و منیبات خیر و شر به است قدرت
اودا که چاک کند و رشک شک و غمین از لیلینه افکار به عقل عین پاک و اند
محقق مسا و که چانه و بیای نامه حله حورای و او و خلعت مینو و اما صیبت
و حرا حیف که اذیال آن بد که سفارشش ناج الدین بن نجم الدین بن سکا
که بصورت اناس و بمعنی ناس است سمت عیب نقصان یافته
بود و حال آنکه بر صفار و کبار آن و یار چو ماه در شب ناره مهر و در سطا
نهار و عید است که انجا از ظریف و ناله و صامت و ناطق در تحت
تعرف آن منافق شریک است حق طلق و مال حرف این فقیر است

کتابه کردن ختم

جلال ازاد لک و ازاد لک

دوست نیک و کمان از او یال آن مقال قصیر از روی جرم جرم بود هر مال
 که بر وقت آن قد و از زان تر عانت است بی حال متوقف آید
 بعد از آن چنان بر غمت بصوب قبه الاسلام مفر حفظه الله تعالی
 الامر منصف نماید چون معنوی کتاب بلاغت مشهور متضمن توفیق
 دعوی و عدم توقف بدان بی جا بود بواسطه خاطر ظاهر آن مظهر فرسید
 انبال توفیق و احوال واجب **فلیک تخلو و الحیوة مريرة**
 و لیک نرمی و الا نام غضاب **و لیت الذی بینی و لیک عابر**
 و بینی و بین القادرین **فرا ب** اگر چه نزد این حب متوقف و معین
 است که احوال در آمدن مال خلاف مقتضی حال منافی ملاحظه مال
 است **بیت** مکن بآیدان یکی ای یک شست که در شور و ناوان نشاند خوش
 و تحقق مفهوم این کلام و تحقیق خوانی این پیام بعد مفارقت آن ملاز
 کرام آن فرقه بدینست تفیق طوبیت و زمره آدمی صورت سلطان
 بر برت بر جمیع انام از خاص و عام ظاهر خواهد شد **شعر**
 درختی تلخست و بر سرش **که شش در نشانی بیاب بهشت**
 زبد کوه آن بدینا شد **سحاب** سیاهی بریدن نشاید ز شب
 بر زبیر اکین ریزی و شیر ناب **و راز جوی خلد شش هنگام آب**
 سرخجام کوه بکار آورد **شعر** و انت وان دارایتی العریة
 اذا مکنست یومامن اللس تلخ **و حال آن که سبب مکتوب است**
 معصوب که پارسال ارسال فرموده بود و در جیب لباس مکتب آن ناوان

احوال
 مهلت دادن

که سبب مکتوب است

از دست توقف امان بافته هم در آن سال بطرف هند و سنان روان
 گشته است اما غالباً رعایت خاطر شیخ علی و نکین در اول آن غنی بی
 مفتضی مگر کتاب بود دست و معنی بتفکیک خطاب و از روزنه
 صماخ بکاخ و مان چنان رسید که آن والا جناب مسلماً جناب شیخ
 علی مذکور را بر سالت دار السلطنة لاجان انساب و او اند از احوال
 این مقال مشاهده مال آن حال انکشت خبر در دندان فکرم اند و ایت کرینه
 لیسر ماکان احوال از صفی و صحیفه آن جناب برخواند **بیت**
 شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی **ناکس تربیت نشد ای حکیم کس**
 باران که در طبیعت پاکش خلالت **در باغ لاله رویه و در شور و بوم خس**
 و بغیر آنکه که اساس صفات آن یک سمات بخاست ذات ملوث
 است که باب سبیل باران بهاران و تمام بچار عالم زمان و مکان پاک
 می شود که ما بالذات لایزول با بالوصی بلکه اگر ذرات جسد ناپاکش
 از نگین بی کسبت و مرصع حوضت و نت در جدای فنار و از روی
 منتقم شیم و نمیزد و عظام رمیه اش شام کمان کوه زمین و قبه استکان
 کند کرد **شعر** نکوز داین مثل دانای یونان
 که بچی بد بود جستن ز دوان **شعر**
 بجای زهر نهد مار ز پاک **شعر** نسیم نافته ناید هرگز از خاک
 وان مزاج کوی مضطرب و با **خوی مشعشع که از روی تخلق و تعلق**
 تعلیلی است و نظیر خباثت جلیقش کلبی و بحسب ظاهر آدمی

غیبی
 عمر و زهر

لالة السلطنة والرافة واجبه وهر الله منجبه الى يوم الموعود وجمال حشر
 مع الذين سيام في دهرهم من اثر الجود وفات بافته باشد وطل وراف
 واقاب عواطفش روی از ان دیار برافشته **نظم**
 احسن الی غدو من سامی الهوی اذالم یکن فی الجذبابی ولبند **روبوکی**
 اور و دل امید نیکی چون دل و دین دید راقبه از زدنوی و الحق کیلان
 یافت سماعت و احسان آن جم نشان سعت میدان آسمان و مرص
 طول زمین و زمان داشت **محم** ستم الخیاط مع المحبوب میدان چون حال
 آن اراخی خلاف باضیت جان محوم و خاطر مخوم **محم**
 بی سایه آن طوبی بی پروان فرشتید **بیت** میلان آن در یوم بجه امید نماید
 بی او بر ندرینت زخم اده آتش در آن هست که کسر و دجینی دست تطاول
 و هزی میسر بلین افتاب سپهر معقود باد و بر حکم سلطان بارگاه ازل
 نقاد نقرات عامل اجل عنوق که سبب نوات چنان پادشاه کامل
 صفات کشته از سریر جلالتش بر نقش ممت انداخته اند و نقش
 نشاط و امان از لوح چنان جهان پر داخته **بیت**
 دهر و ن پرور جهانی از چه بجان کرد
 و ز چه عالم سر برین شاه ویران کرد
 و بظهور این ظلام از شام غم و بر وز این غام از شبایی ماتم فریاد اصل
 عالم در قبه آسمان پیچید و صیاح و صراخ اولاد ادم بسطی صاخ کیوان
 رسید **شعر** که در دید کس نم نماند منع نشاط از چمن جان بر **شعر**

از این
 در این
 در این
 در این

پرید خنچه ازین نقشه کربان درید **بیت** دیدن ز کن چو بر آمد رخواب
 کور شد از بس که بسیارید آب **شعر** لا افکند کلمه از سر خاک
 کل زده پراهن زره و زجاک **شعر** و لباس نیلی در بر افلاک
 و جویان جیون از بیون خاک **شعر** و لزوم سوز و حوت در ذات
 ناکر که به و عویل بحاب ازین ماتم در کارست و عانه عانه سواد و خاک
 بر سر ریختن عهود و جوشش و خوش و کف بر زدن دریا شواهد
 نی سبب بر صحت این عوی و دلایل بی دیب بر شیوت مدعی **شعر**
 متواتر قطرات مطر رحمت و فضل بر رفته جنت صفتش باران باد
 در فراز دی علی در هم احسان او را بر نفع و حسان و دجهان بجای
 و این محبت که نهان از بستان افضل ان سلطان مانست و مرغ زرد
 بر شاخسار و افیه با که شهابه دل شکر سباس آن جشید سان بهزار
 دستان نالان **نظم** انما له و حه العلیا سمو آت بلطف
 و روح علیها طائر بستر بنم از جنت امانی تمایب علیه من الشکر الجراح
 و الامکان پرده اچنان در پیش طاق ابروان افکند تا نظر بهر بر غیر
 خیال آن فرشتید اشرنه افند **نظم** شرم ز دیده نامدم کو بنو دیده و انکبی
 خاک راست گذاشته نیست نه تیا کشم و خار بند ز کان پر امون
 ساخت دید بازان استوار ساخته تا غیر سلطان خیالش دران محل مل
 سازد **شعر** انکش غرض ز بادید بیت الحوام به
 کی چشم ان جانب اجبار افکند

چشم آن

انگس که یافت طبعی و طرف ریاض خلد
 طرفه بود که دیده بطرف آن گشت
 و بعد از انقضاء آن پادشاه مملکت و حال توجه طاعت این محب
 بدان دامن اطلال محض خیال داشت و تصور این صورت در آینه
 خاطر فیاض فرزند محال **نظم** بلغت فصل بعد البلوغ نهاییست
 و سر استانی بحر اندی و انتقی البسر و مستلزم کرامت مال دنیا
 و معنی ساخت و معنایات و کنوانعت و موالات سلاطین
 دین را موجب نفع عباد **شعر** فعل بعد نیل الكل للنفوس مطلب
 و حال قبل نفل و قد صلی الدنیا کسی که علیه بر لب کوه کشید جام
 و دامن خویش از آب شور تر کند کسی که ساقه پله پیش بر درید نیاز
 و وطن بر زیر پله پیش تر کند چون زال مراد در مجاری کلام بر طبق
 معتقنای مقام جوان یافت لا بوم اعلام اختتام بر مبنای دعای
 ابر فرجام آفراشت **شعر** تا از موا کاذبه زاید تیجه
 کافزار روی صدق نکرد خرد صواب
 باید اخراج حاسد و نتر و رابی تو
 مثل سواد لشکر شب پیش افتاب
 حدی که تعداد تجت افزا ساهیت ان خارج طاقت فرست
مقدم کتب من لسان السلطان محمد بن البرهان الی سلطان محمود شاه گورکانی
 بشر باشد و قدرت بیان کینیت طویش بر دین و فقر قضا و قدر

مدح
 نه استیفاء

حضرت افرید کباری را که شرافت خلافت اهل راست و صفات شرف
 سلاطین حال برایا و مستلزم کرامت مال دنیا و معنی ساخت و معنایات
 و معنایات و موالات سلاطین دین را موجب نفع عباد
 و سبب قلع اهل فساد و سواد که اندید و تحف حیات طینات و تحف
 نسیجات را کیمات بر تربیت مظهر و روضه منور حوض غایت ایجا
 و هدیه هدایه عباد **بیت** محله کاصل هستی شد و جویش
 جهان گروی ز شاد روان جویش محله کافرنش هست خاکش
 هزاران آفرین بر جان پاکش و بر آل و اهلب او که شرف شجر
 و جو و نجوم آسمان هدایه وجود و نه اصل باد بعد از ایلای صنوف
 سلام و دعا و فزوب نعت شاکر از اشعبار قد صفای آن ظلام
 مبعدهت صورتی و شب و یجور مفارقت و دوری رنگ انوار
 نثار آید و محسوسه نشان فلک و آفریناید بر ضمیر پاک که بجای حال کمال
 او را گشت هویدا باد که صحیفه شریفه که مطلع حریفه محبت و داد
 و منیع انوار انوار صافی مودت و اتحاد بود در اشرف از من و اهل
 او نه و اصل شد و از وصل آن الف بهجت و سرور حاصل گشت
 و آنچه در باب سلطان حسین شاه جویند رنوشته به و محض صواب
 و عین سداد نموده زیرا که بنوعت و داد و موصوف و بهر ذوب حسن
 آیین بود و فدا و امدا ایشان از طرفین علت تشبیه مبنای دین و وسیله
 قلع و قمع فرقه مشرکین و منسبین است هوار سینه ارویه اثر که

معادن نمر کفار و متوفی و مانع کرده باشد که ابرار و انبیاء را به نام لایا و
 عا یس مراد در مناق و مناق و داد بر نور وصال مجلی بالانبیاء و الادیان
جواب کتاب التوحید و احسن افاضل الوداد و انعام و الکبر و التکبر
 کتاب برایت خطاب بلایست نصاب اینست بحال آن که این کتاب
 که جناب فضائل باب فی اصل قیاب حدیث حدیث حدیث بدست
 وزارت مطلق گویند مناقب شرق و غرب و در ابواب طایر ریاض
 صفات بحال طایر و سر غیاض غیاض و اقبال لازالت السنه اقله از جناب
 دلایل انجاز و لیت مداده و اندوایدت انکار الحقیقه و الحجاز فلان بدین
 محبت و افر الصفا باهر الوان که انوار بحال اخلاص پاکش رشک و شاد
 ارایم افلاک است ارسال و اهدا فرموده بود و ندید نقاشی و دعوات که
 لالی الفاظ محبت آن در سبک تراکب قلم کرده و در سراسر اجانب و
 قبول باشد متبادله و موافقه کرده اند چون بیان بحیث و لیت و اشتیاق
 و کیفیت هویت لونه فراق بیرون چهار حجر و عبارت و خارج
 در حیطه تشبیه و استعارت بود قدم خانه و در بیدار بیضا نامه جهت
 قطع منازل و طی بر احسان آن تنها و نفعه چون مال حبیبی وصال نکند
 باد و از ساست احوال بنابر معانی این اقبال بالکلیه رفته بعد از طریقت
 مرغان و عابر ضمیر و در آن که نتایج در بای عالم بالا و ناظر صور جمله قدر و
 قضاست محقق غانده که حل و تفاسیل حکایات که در مکتوب بلایست
 سبک و برج فرموده کنوز رموز آن اطلال حاصل اند و دل مجروح را بر هم

خاطر
 نیست نه

آن کلمات شفا و اصل شد و رسولان جانبور را بطریق در مکتوب
 حضرت سلیمان خلد الله ظلالم طافه علی مقارقه الافاضی و الا و انی مسطور
 بود تفهیم کرده معنی الوط و مرضی الاثر باز کرده اند و مکتوب
 حضرت سلطان حسین شاه چانپور بفرموده الله القیوم العزیز نیز ارسال
 افتاد و آن محبت حال بحر قریب ولایت که هر منشط و موصول لشکر طفر
 اثر است و نا افر این مآه تمام عسا کر نفرت پناه بجمع خواهند شد
 و در او احوال فی الشافی و ولایت بنکری خیا کسار و رانده انجا از لوازم
 ایام و شرایط ارکان رضای حضرت متان باشد بقدر تم رسانیده خواهد
 شد و عکرات و جهات است از بندرجیول و ذایل نام و ان کار و بران
 نامدار از طرف دریا بعلق آن فرود و فتح آن مرده مشغول خواهند بود
 و آن محبت با عسا کر فیر و زی و مظاهر و شیران شجاعت ماثر از ار بر نور
 استیصال قلاع و بقیع سنگری جنان اهتمام خواهند نمود بعنایت
 حق بر و ام جن ایام و بوستان بهشت نشان اسلام باز اهر حصول
 مرام رشک گلشن آسمان مینا قام کرده **بیت**
 یارب این آرزوی من چه خواش است **بیت** یقین آرزو مرا برسان
 و جناب سید السادات منبع السعاده سید عاده الدین حفظه الله
 تعالی رفیق طریق اند و بر اهتمام و عدم آن شاهد و ثبوت توقع جناب
 که هموار از اب محبت و واد بملایم مکاتب مودت مواد مفتوح
 دارند و مشکلات اشتیاق دل سوخته بلسان اقلام و شفا و ارقام

و طر
 حالت

مشروع کرده اند و چنانچه اتفاق بالف سحر کلمه و نون شبهه قراءات مذکور
 سازند و مبانی یکا که جبران سطور و اساطین و وف مشبه فرمایند همیشه
 بحصول اوقات قایم و نهایت مراتب و غایت مناصب را جانی
 باو بالعبود و الاولاد و الاقطاب و الاولاد و جواهر کتب **کتاب الی حضرت**
واحد من اقارب جواهر و از هر جهت ماثله مودت مناظر که در نظم و
 و سبک سطور مندرج کرده بود و از مشاهده سحر آن نوری و از هر منظر
 مضمونست بحدی متکاثر روی نمود بر ضمیر منبر که مخفی نماند که خلقت این
 در روز بازار فطرت بشیر بر وفق اقتضای اناکلی ششی خلقنا بقدر
 بر مناصب اسکان و فراغت دردت نفوذ غایبانه و از رسوم حقه
 و حب و بوائی عواشی حقه حسن حمد و مبر او این معنی در اصطلاح و
 بقاء شری و اطراف و اکناف کرده منبر اکال شمس فی وسط السماء ظاهر
 و هو بد است لاجرم بر مقتضای طبع سلیم و مبتنی فیض جبرم در روز
 الارحام را در رشته جان انتظام داده و قراین و قایم بود در امتحان
 این صفت محمود مقتضی کرده اند علی الخصوص محبت و مودت آن جناب
 که قدرت کتاب منافع و عنوان صحایف این خاندان عواطف
 ماثله ارف مناظر است و رجا و اثن است که اولاد و اخفاء
 این فقیر نیز این سرجه را سعادت محض و عین فرض دانسته باین
 محبت افتد انما یندر و جمیع دودمان سعادت توانا این با شعله انداز
 این آثار هدایت ایشان که از لکمه اسرار است من جانب الطور نار

نسخه کور

در کتاب

مقبول است اهتدایانند که آنکس قدیر و بالا جابه جده در عوار سفاین
 امان و احل حصول موصول تا باینکه و آنکه الایها **کتاب الی والد الصبر**
المخاطب **فان ابن الله علی علی البر یا علی والد افشائ الزمان**
 نوکست قبل تعجبی غیر منهم ملائمت جعل من تعجبی و انداز
 نصیحت کوشش کن جانا که از جان دوسته دارند
جوانان سعادت مند پند بپر و انار
 معلوم باد که چو زار و زر غره جبهه اسایش تن و راحت بدن نظر بدستی
 الشهد سیاقات ارضی را فنی کشند لاجرم در نظر هم و خواست بخشش افکار
 بی وفار اعدند و باز که جوع و تعب اختیار کرده و کوه و صحرا ببال حمت
 و مناجات احمال مشقت سپرد و مخاطب سعی و اجتهاد نذر و مطالب
 اصطلاح و غنوه و دست نشین سلاطین و پادشاه طایران روی زمین شد
قسم من رای العلی من غیره کسید احضار العرفی طلب الخال و هو خند غر
 در نصیحت در سبک عبارت و فصاحت کشید می شود و شیت کمیت
 قلم در میدان شفقت بنک می دود و در نظر فرزند قیمتی ندارد و بر وفق
 مقتضی ان در عمل غنی ارد **قسم** اذا لم یکن للمؤمنین صحیحه
 فلما و ان برتاب و العیج سفر و چنین تحقیق بدوست که چند
 روز در ناهیه احوال و انار سعی می نمود حقا که باستان این خبر مرست
 اثر افتاب محبت و فرحت از مطالب دل طالب بود و درین وقت
 که شرح در محرابه سنگی و سنجید و بران کشور کرده شده است با وجود

چرا که در این کوزه

در کتاب

گرفت مهمان از استیلا عدم اهتمام و انوار نقوش و ملال بر صفحه مصحفه مال
طهر ریافت و در حال کمال بر سبیل استحقاق این رفوتم مسطور گشت **نظم**
دولت همه از خدای بی چون آید تا و حق هر بند نظر چون آید
ایضا عا کتب المیه من الله تعالی غلوه و الله طلب کی بگردن مقصود و تخطئه
که پیش نیز مشقت سر نه اند بود بار و دهنش بر نیاید این معنی
باب دید و خون چکر تواند بود هر آنکه رقم سعادت بر جهه جان
او ملکه بست مارت مشقت طلبش در مذاقش مانند آب حیات
نزدید و مطلوبی است و بیاض و سواد کتاب در نظر بصیر نش چون
رخسار خطا ما رخا محبوب و مرغوب زیر که عظمت جبهه یوسف
با احتمال مشقت جای مشروط است و ظهور و اشراق مهر و استیلائی
او بر عالم از سر بر شهر کثرت و کثرت و صفت چهره منوط
در سعادت خود و در مذهب عشق بی دامن معنی رقم دولتی نداشت
مقصود از ترتیب این مقدمه در ترکیب این بیانی محکم است که قبل
از این استیلا افتاده بود که آن فرزند ریاض کتب علم ادب را باب
سعی و طلب که سبزه و شاداب میدارد و باران دموع بیا ماه غام
و خشف بر چنین سینه خفته اثر بار و تا غمر علم و ادب را از زمانه بال
بدست اقبال عجبید و دست امید را در گردن نود و کس ناموس
عیال نیند حق که غنچه دل در گلشن تن نسیم این خبر شکفته گشت و کرد
ملال از رخسار خطا بر مال شکر حق متعال رفته اند تا درین وقت

بخلاف آن خبری رسید که فرج نسیج متبدل گشت و دیده امید از مال ملال
مترقلا آمد و نزدیک بود که لوح دل را از و وف دوستداری باب
نیز برای خود که داند و فکر اصلاح و ذکر اخراج او محض و عین سهو و اندام است
شفقت ابوت دامن دل بکذاشت بنا برین کلمه چند از روی نصیحت
بر چهار طاق بیاض نکاشت **نظم** اگر قبول کنی دست بردی و رنج
ز برای بنده طلمات نفس جوانی و کردن مورد این لغز راست اما
بخانقاه و معبد حای لغابی و اگر عارض مطیبه شفقت این و الله
شجره وجود او را بر حجاب تربیت و نصیحت سیراب مکر داند و در
خندان سوخته تاب و مان کرده اکنون اگر رضای خدا و خوشنودی این
والد خواهد که ابواب فتوح سعادت بدست جبر و اجتناب بگوید
و بنابر خیال کس و حال از تنگنا دل مجادوب سعی و اهتمام بر و بد و روز
شب در طلب علم و ادب چون بخوم چشم باز و مانند خورشید و یک
و تا نماند **نظم** فقل لمرجی معانی الامور بغیر اجتناب رجوت المحال
تا پس هر کواکب مناقب نیند اعظم آید و خصوص مسائل که در خانم دل
سکون است رشک و در رای النجوم و محسود غواصین و کنوز دانه و این
معنی را در تیز باز از روزگار نفع دکان افتخار **نظم**
فرز و بی اهل سعادت کجای مبر آینه چهره نماید در و ظفر
زیر که کسب فضائل در عنان شباب و ایام بلوغ عین فرست
و قبل از نالام مجار اسعال و مزکم اشجار مال دولت اشتغال تحصیل

علم و کمال غنیمت محض با دروای تعلیم الاطفال قبل از آنکه اشغال لایق
 سیف و الزمان ضیف **نظم** آن که بگوید اذ انشأته سنه
 انیت ریاضته علی الرضی زنه باره شبایر باش و چون جماعت
 باشاب و طایفه او باش ایام شباب خواب ساز **نظم**
 آنکس که پند عقل سع رضا شنید پیل پیش از آن بیت که سبک
 همیشه در تحصیل کمال مجتهد و توفیق الهی معین و ممد و مشیر باد
جواب شکیبایی جناب المولی الفاضل مولانا شمس الدین محمد الاری
 و جود غوانی معانی که در نقاب کتاب بچید و در رخو شباب که در یک
 خطاب کشیده از منظر ایوان رحلال و رشته باز از مقتضی احوال غدا
 از کرد و بود از بیون فنون آن جناب حجاب مناب لازالی فی ملک
 الفضائل شما و ماحد بهوشی فی کتاب الکمال اما زینب غنچه و بهر باب
 سلام که پیش انوار معانی روشن سواد مشکای جید و دوف
 مستحش لالی متلانی تحریحان معج غایده و طرب زلف ما رخان چنان
 در تاب و پنج اید مواجره و مشافهت کرده آمد اگر شعله آتش
 شوق درون زبانه روزنه زبان کشد لوح حتی زمان و مکان رفیع
 کل مر علی با فان کبر و چرخ جیات باز از ملاقات منور باد و کل رفیع
 دوری بدست اجتماع صوری مقدرو میسر محمد و حیدر و ابی بکر و غیر
 بعد هذاهن غایده که انچه در باب نکین و ارس و دل و صبر و حد
 و اقصه طایل و حاد و مشکال نوشته بودند سبب الطفا نار درون

و بهر سبب نیل خاطر مخزون آمد زیرا که همه از غنی افلاک برنام حواش
 بر ساکنان که خاک روانست و کوی زمین در میدان زمان و بجه کمان
 و ابر سها و فر مان قدر و فضا در میان سرگردان **نظم**
 بهر کند بند که گردن نهند فرمان راه چه کند کوی که عاف نشود چو کاه ترا
 ارسال مکتوب بلاغت اسلوب مستلزم تحفیه گلستان و داد و منفی
 تمیز اقصان انجا شد **نظم** و بوی الجبته فی الخاء کثیره و لدی الشرایع اللطیفه
 را بار باید بهر کاه غم بشادی نباشد مرا یار کسم عجب از کمال محبت
 و صفای طویرت آن جناب کسالت فرزند کمال خان در تحصیل علوم
 و ادب با جود و ظهور آن نزد جمیع اصحاب و احباب باز نمی نماید
 تا دست امید از دامن وجود او منقطع گردانند و صورت شستی
 او بر هستی راجع دانندی باید که بخلاف ثافات کینیت تمام حالات
 او بر کسبیل تغفیل باز نماید تا بشیر محبت در جویبار دل بار و راید
 زیادت حاجت ندید همیشه محفوظا و **جواب مکتوب کتب الفخریه**
الوزیر عبد الملک ادم الله تعالی فضائله و سلامه الی ابد الدهر عنو و سطو
 کتاب که حسود و غفود در خو شایست و عصارات عبارتش
 مضبوطا حیوة و مسکر روان اوله الالباب از جناب فضائل
 نائب محامد مناب عمده ایوان شرف و کمال شمه پیش طاق
 ایوان اقبال هو الذی زکاتف و عا و اصلا و احکم البلاغه و فضلا
 و وصل و جود من و هغه الشاقب علی الاغراض فضلا عنی عده

مضبوط
 بهر کسب و زیاده

الملك حقا و بجهة الوزارة صدق لا زال في معالي شتى من العقل عد بها
 و يقدم على امتداد الزمان قدمها ما استمدت برامه بدواته واستند
 و برانه باد واته بعنفه حجت شعار مجوده الخاطب تلك التجار و الراس
 حال و احسن جمال و اصل شد بقرب سلام و ماكر فرضي بسم اخلاص
 و سبكه زرش در زكاي جوهر و صفای پیکر رنگ نقد شمس و فقه
 و خلاصه دار العزب قفنا و قدر باشد مقابله و مواجبه کرده اند
 اگر مدراء بیان غلام از هراچ دل و انبه به اقلام و حجام الفاظ و كلام مصيب
 کرده اند اخراج ز خاير اذ اتمات عقلي مجتهدن فقط از ان منسوب
 کرده اند و لبك احسان از شخاص خاصه اسن بشم را به آن اسلوب
 اميد که بر مقتضي فوای مانع للناس من رحمة فلا مسك لهما از ديا جبه
 حو و ملال طلوع جمال صبح وصال صادق ايد و عديت رايات فتح
 ايات ملاقات بر ياي انفس محبت اساس خافق يمينه و كرمه
 بعد هه اضرباك و خاطر و راك ميرد كه قلم در بار نكار اجبت اداي
 تغويت و شكي خاطر دل نكار لباسه عباسي اساس الياسي فرمود
 بودند و زنگ ملال عقل مقال از اينه بال زدود از مكارم اخلاق
 ان مبرس به استخفاف غيب نموده فلا فرود من على ان مجوده و من ولي
 ان بيود و انچه در باب حصول انشراح سينه از وصول خبر فتح حصار
 كهينه قلعه ريكنه نه شده بودند مخفي نماند كه فتح قلعه ريكنه ملت
 قريبه فتح حصار كهينه است و في الحقيقة افتتاح اتمات قلعه

مصنوب
بار لا يبرئه

مستوفى
در سنه

در ديوار

كفار و مغتسل فتوح تمام بنا در ملبيار و اميد جنانست که درين ماه
 بر رة گو و منفق کرده و و قلوب و گسنان از لعل اشعه قوت اسلام
 منشرح کواکب امداد و مطاله همت طالع کرده اند و انوار فتح و
 نفرت از نا فيه همت لایم و اندر زبادت برين سينه کينيت
 اقلام در ميدان کلام جو لایم اند اچس امل ان سيم اقبال مخوف باد باليتي
 و الا ولاد و صبه الانجاد **کتاب الملوك الفاضل مولانا ابو سميح غفر الله له**
 منت مد يد است که بر و يده و لار قمر کم ناکشيد و اندو کو اکثرت
 و داد و رعايت و وف کتاب نموده و چمن و فاق که عدم المثل
 افات بتواتر نقاط اقلام منور نغمه و مانع و کرکث اشغال هيج
 خير بايد بر نه بر روشن و اضح و مبرهن باد که از مشاهده استحکام قلعه
 كهينه که معانق مکر جوزا و مفارق بر و جیش مقارن تاج ثبات و
 و استعلا و اوضاع قلعه ريكنه که از غایت ارتفاع عدلي ممال و از نماند
 اشك شبیه افلاکست تحقق شد که تخيران مجار به و قتال امر محالست
 ليکن نبال تدبير و احتيال قابل اخلاص بنا برين انچه قدرت خاطر
 فائز بود از ممکن قوت بر ساخت فعل ظاهر کرده و منانيت
 سبحاني که فلاح مغالقي امانيت مد و باهر نموده و قلعه ريكنه در
 بستن تخم الحام منفتح گشت و حيطه اميد فتح قلعه كهينه منفتح
 امد و تمام سران لشکر جاگهوي خاکسار و مردان کاران مفسدان
 نابکار را بیدل مال و لين مقال جنبه خواست که کشته افتاد و بر کردن

تجارب
نارنگ و سپاه

انشاء
بر من و ديون

باج
غدا و انچه

جانشان انداخت و بجام های فرنگی و کمرهای قرص و پاکلی اسبان تازی و
سروج مکرر آتش صفت صفت خلل در لشکر جا کبوی مفسد بفرست
و بدین اشتغال و من جمیع آن بهر مکان بجای سوخته و درین وقت
که بای کرد و درین اردو دست تیز و نه باری آمدن و نه قدرت ماند
شعر کز ریشه بهب التاج سافطه لا تنقر علی حال من العلق
لا جرم باید بایکی و زبان شاکل جایه و لمیم است و اذ ذلیم افعال
خاسر و نادم **نظم** کالشیعین یکی و لایدری اعبیه من قتلنا ارم من قتلنا
بهنگام شادی و رختی مکار کز زحر آور و بار آور و زکار
که هر کس که خیم جفرا بکشت نه خوش روز باید نه نوم بشت
ولو ای اعلائی و افندار که بتوبت اهدا استرار بفلک نجیره و اسکار
افراشته بود بر خاک جز و اضطرار نکون رساست **شعر** المسجیر بجمع خند کریم
کالمسجیر من الرضا بالنار و نقوش نه تحت بدیهه الفناء که بقلم
اضداد و حسد بر لوح قوا نگاشته بود بوق حیرت و سر شک حیرت
محو گشته است **نظم** بر لوح دل نقوش بریشان کشیده بود
شد محو آن نقوش بآب حسام دین و در ما ریح الاول غم جویم
است و دست بر دامن کرم پادشاه بارگاه قدم محکم که قلعه کهنه
که دار الحوب دیرینه است مغرب با فتنه و دینه مستحکمه و دانه
علی فلک قدیر و بالا جابه جد بر نوبه آن که شاهین همت را با حطبا
تذویر مراد ظایر دارند و بدین وسیله جیل وصال نمود و سر نامول

ایم
مکرانه برتن

خود حصول مامول موصول انکارند زیادت برین بساط بساط کلام خارج
ساخت مغنی مقام وید طول بقا و قرب بقا میسر و مقدر با و نحمده و الا
بسم الله الرحمن الرحیم **کتاب الایمان** **کتاب الایمان** **کتاب الایمان** **کتاب الایمان**
ذات شریف ملک صفات و عنقر لطیف جناب معارف آیت
سیادت رایات مهر سپهر موفت مشاهده صورت وحدت در
مرآت کثرت سر حلقه راه روان طرق هدایت ببلبل بوستان گلستان
ولایت سیدی مهدی لزال مو فقا ببقاء الابدی و الحیوة السعدی
بطل طول عمر و تلو قدر آراسته با و دست تقاول حواش با ذیال
کمالش مر ساد از رسیدن خبر صحت و سلامت جناب شهود کرامت
و مطالع اشعار بلاغت شعار فصاحت و نثار که عطف اصداع حروف
ان محمده و ذوایب کواکب حور و عسارات عباراتش مسکروان سخن
و آنان مخافت زانست حقا که قری روح بر شاخسار افراخ فریا کج گشتان شد
و غنایب جناب بر و زده و رود آن بهزار دستان نالان **شعر**
شکر ایند که با فضا کله گوشه کل **کتاب** با و دی و شوکت خارا خوشه
آن هم جوهر و نغمه که فزان می فرمود عاقبت در قدم با و بهار آفرین
امید و اشن و رجاء صادق است که شجره طیبه و جو د آن جناب الحیوة
خلود و شاداب باشد و دست امیزد بمعانقه و وسوسه حیا و یکد کامیا
بالبی و آله اصحاب **کتاب الایمان** **کتاب الایمان** **کتاب الایمان** **کتاب الایمان**
کتاب الایمان **کتاب الایمان** **کتاب الایمان** **کتاب الایمان**

احمد
کتاب الایمان
دائر
کار و کلام

سیر لغزان اثر که بقوت موهبت و علمنا من لدنا علما و شهادت کرامت
 و لغز آفتابان الجکته و وجهنا له فی کل شیء ذمما قلم ذو القربین حیات را
 از ظلمات دوات بر چشمه حیات عبارات و جی غنایات رساند
نظم **مؤلف** بوسیدن تو قلم را چو هدایت و در قلم دست تو بیدار آب حیات
 و زهی آصف سلیمان جهان که بنیر و فضل و دانش و بازوی علم پیش از این
 معانی نفیس بر سطور **مسطح** که نوا و ارحام و من قوار برت
 نشاند بطریق ارباب بر مقتضی مقال قبل از این یزید الیک طالع حافظ را
 و کتب بی علت علت قدرت و جلالت آن جناب حاتم نوال دیم افضل
 در دریای بحال و در قری حایز غایت مراتب بشری **شعر**
 فان کنتی الدنیا وانت مرا و با و وجود افان الدنیا فی صدق البحر
 و لم تحک الدنیا لانک و نه و و کلب البشیر یخص بالقدس
 بخور کنوز کمال انسانی فرد کامل و ماضی ثانی مفهوم شمس ندرانی **نظم**
 اگر چه هر ذات تو بودی علت صورت
 بهم هرگز نداری دست ترکیب جوی لایق
مؤلف ز لوح خاطرت یک حرف عقل اگر خواند
 کند طغای معلومات افلاطون یونانی
 لازال اوراق الافلاک جزاء من کتاب اعتبار قدر و اخلاصه اذ الدهر
 ذیما لبقاء عمر و جویان القضاء و القدر مرآت لغذاء حکم و امر فلان را
 از هر طرف زمان و دوح ناملازم جنان در امان دارا و بانی و الاله الامجاد

نظم
مؤلف
شعر
مؤلف

حکما که مآله الحیوة معانی که در ظروف و اوانی الفاظ موضوع بود و فواید افکار
 که از سواد و حرف سطور مانند کواکب انوار از ظلام شب و مجور میوه
 جان غلیل و جان غلیل را جان از نواز رانی داشت و ساحت دل ظلمانی
 را به و اهر معانی شب تاب آن کلمات نورانی ساحت **شعر**
 لالی حقایق را کند طبع نو در بانی و عروسان معانی را کند خط شبستانی
 خود میگفت کلک را که فی بار علم بدین که هر که بی باری فی ابر نیایی
 بهدایع و دعوات جلیله که گوا ب حور ابدای غیاث سیمای غبار
 امکان عروض ریا بر چهره صفای آن بگذرانند و صنایع شلیات جلیله
 که فواید نمایان از شوق جلال آن جامه ملج صبح بر تن چاک زند
 و بخار و بخیوط شعاعی کرد و جواز تصور طوق نفاق از ساحت
 وفاق رواق آن یاک کند مواجهه و مشافهه کرده آمد امید و اشیق
 و رجایی صادق است که چون آینه اخلاص بصفتی اعتقاد اخلاص
 حالیت و از رنگ نفاق مانند رخساره بدر از محاق خالی و افتاب
 استحقاق آن ذات ملکی ملکات از افاق صفات شارق سربام و عا
 بر هدف اجابت لاحق باشد **مؤلفیت** قطره کوش فیه است اجابت
 هر دعایی که یقین از سر اخلاص بود و قتل محال میخواست که بطریق
 نمونه و آینه لال و رخ و شبه فکر خیال با جواهر بیان شوق بیان و بیک
 مثال گذر و با سنا قواعد تعریف و قیاس اعتقاد میزان علم ملکات
 استقناس که کیفیت آن علم معانی و بیانت بحیث زرق شوق

غزل
مؤلف

مؤلف

والتباعد بليت سورت غرام و نزل بیان نماید اما لسان بلام غیب
 که نئی ریب معرا از ریب است بعد از مشاهده ضعف عقل و قوت
 غرام از زبان شوق برست متعینی مقام چنین انشا که **نق**
 لغد فات قرن الشمس راحة الماس و اعیان مناط النسر کفة قافض
 عقل میجو است که از عشق چو انی گیر **نق**
 برق غیرت بدرخشید همان برهم زد
 چون محقق گشت که پروبال عقل خیال و روحانی بیان آن حال مقصود
 و ادراک و کینش محو جوی و ذوق که از ملایمان حضرت شوق است
 مخصوص زبان فکر که ترجمان بازار عقل و حسن فکر و حدس است **نق**
 سراق بطن آن گشت و معرفت حقیقت انرا بدوق سلیم آن
 طبع مستقیم باز گداشت **نق** کس عیار ز رخا لعل ششاسد چو نخل
نق جسی بقبلک شاهدی الهی و القلب اعدل شاهد یثیسه
 اما شجر چنان بشکوه و افکار منور است که فکر و فصال که نوباد و بستان فوج
 و منتظر حصول علو درج است بدست تو قیق باری جید آید
 رخسار مأمول از روزنه وصول احسن وجود روی غاید **نق**
 و اعلم انما لیس بالظن انه اذ الله کسنی قد بشی تیسره و راوایل محرم الحرام
 که طلیعه لشکر اعوام است از دارالهدایه محمد آبا و مضمون نامه مملوفا
 لسان نامه آمد میثی از انکه بعثایت الله المحال سفاین احوال در بخار
 زخار ماه و سال بر وفق مشتی بال جار بیت و از طبعه بارت حاتم اسلام

مقصود
 معنای بسی برده
 بلکه برده کند

اعلام کفر و ظلام در کتم عدم منه اربی الحمد لله علی مغفاته المته البیه و الطاف المغفاته
 بر ضمیمه منبر که تنق بر و ریب از جمله خند ز غیب با نامل ای صاحب برادر
 و قایم بوم و عذر را بدین امنی محکم فکر و حدس روشن منید **نق**
 و کی نظیر طلیعه عینه بری قلبه فی یومه ما ترا غدا مخفی غاید که چون
 مضمون مکتوب مسرت مشحون بصفوف و فنون اظهار انحاء و موشح
 بود لا بوم بلو حین فوا و از نقاط غلام افلام آن محی آثار کرام مرشح آید
 و تخم محبت که در مرز و دل گشت جبهه انفتاح کسب سنابل بود از وصول
 آن کتاب مودت انشا با فاضله موهبت و الله یضاعف من نیا
 مخصوص و منقوت گشت **نق** تخم شوق جو شده کاشته اندر دل من
 فوسن و رخ بود یکی از حاصل من و چون در باره انقار و سفار که در آن
 دیارند نظر السیر اثر درین می دارند و سحاب اکرام و افضال بر همین
 حال ایشان می بارند و این معنی از غایت بیان مانند ماه عید رمضان
 مشار الیه بنان ادبی الایدی و الا بصارست و از نهایت وضوح و
 اشکبار مانند مهر در وسط نهار معلوم صفار و کبار **نق**
 و الشمس فی کید السماء فی محلها و شعاعها فی سائر الافاق عذر آن
 بحکام اخلاق آن وزیر تابحقان محو است زیرا که وثیقه حجت مر
 و علمه در جبهه در محکم قضا و قدر بنام آن خلاصه بشه مسجلت **نق**
 انتم الوزراء متفادیه **نق** تجرد و اذیالها فتم کشف الاله و اساس سخنان
 وزارت در ریاست که درین زمان سمت انده ام و اندر اس پذیرفته

انقار
 ایندن بچ سحر است

بود و بد عالم و قوایم اصابت رانی و کمال سدا و آن صدر و یوان ایجاد کارم
 ذات العباد التي لم تخلق مثلها في البلاد و زینت و استخام باقی است
نظم شتی نحو سماء الوزاره طره فصارت باونی لظلمته کابیا
 طلعت طلوع الفجر والد هزینب خلعت بل جلینت نلک الغیا حیا
شعر ای کامل که نیز اعظم همی کند بر برای ردشت تنبختن و لایبی
 خوشید و فقه پوش زرای نیز تو در خرج میکند سر صدق جالی
 توقع در قرب انکه همواره بار اسال کتاب بلین و خطاب نصیب انار انکار
 مسج ظاهر کرد اند و بعلم عصا صورت نغیان سیرت موسی ایوب
 سحر مع بلاغت و ابکسر باطل نماید **نظم** یر انک نغیان موسی بالانه
 تلقف ما ابدي من البحر مصقع و اگر چه میان هند و روم بعد مکانیت
 اما یقین و اند که از و اج بیاض روی نهاده و مد او هندی سواد مسلم
 انتاج قرب جانیت زباده برین اطالت اذیال مقال خارج مقتفی
 مجدد و ملال انتها بد عاقبتی ریا که اینده حصون جمع می است اولی نمود **نظم**
 همیشه نایبیا ضیاعی آرند مسودات لباتی برای ضابطه حساب
 حساب عمر نایب تو بولد چندانی که از محاسبه عاجز شوند ملک کتاب
جو کتب الی حضرت ولید العزیز خواجه عبد الله بن واصل بن کیلان الی ابن
دیوان یا نفس شرعی لا املت قد و قفا و کوب الوصل من انی المظلم
 از بشارت وصول سرست مبدول از فرزند سعادت مناب کیاست
 ماب رافع رایت کرامت ایت نعم العبد ان اواب و از اطاعت

از جانب بر سبیل ایجاب و متابعت مضمون خطاب بر مقتضی فوای
 فی عبادنا فی الکتاب صدای سرست و شادمان و ندای فرحت
 کما برانی بکایت صیاد رسید **نظم** شکفته شد کل فرحت تیوستان امیز
 نشست باز سرست بر استان امیز و روضه لبان مال که فخر مبد بال
 بود باستماع قرب و اصل وصال و سلامت احوال آن فرزند مر جوی
 آیه کریم و بجملة ایه للناس و رحمة منار امند کرامت **شعر**
 افروزم بار زوی خویشین رسید و انچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
 معلوم باد که از اشتغال نار شوق مواصلت و استیناس بخود حوال
 و راحت فرقت و ترکیب میانی اصطبار از صدمه و مر فراق در افتراق
 مقتضی ظاهر و مقتضی خاطر انکم هیچ حال توقف و احوال را بحال نهاده
 بر سبیل سرست و استجالت غایت این طرف نماید **شعر**
 و همی و عد و وصل چون شود و نکلش شوق نیز ترا گسرد
شعر و نوتم فزا الشوق عا حده و زویم تریب الدار کر با علی کرب
 و کنت اظن الشوق فی البعد وحده و لم ادر ان الشوق فی البعد و التو
 و حکمی همت و جلکی نهمت در آمدن معروف دارد و جهت حصول
 مرادات و سعادات عنان مرکب حیات بدین جانب معطوف
 سازد و صنوف مرام و مأمول و مرزوب شتی و مؤن مجرود وصول
 مبدول شناسند و درین وقت حضرت رایات فرید و نایات
 خلدا الله تعالی و ابدا رفته زمان جهان مطلع و طوای لازم الاتباع

اصطبار
تکیه کردن

نظم

مشتمل بر فنون و اکرام و اصطلاحات و در فرموده اند و خلعت خاص که بنابر
 وکیل سعادت اختصاصش و زورعیون رد و نشان آسمان ارسال
 نمود و باید آن فرزند التفات اکبر سمات را نادرک مباحات ساخته
مصحح و یا علی الهام لا مشیاعی العدم استقبال نماید و نیک الام و اگر که
 بر آید خطا کن فرزند ظاهر گشته است و متصل این الطاف با هر
 اعطاف زاهر بر واید و او را ک ملاقات این دلد دل ریش را درین
 وجود خویش کبیر کبیر و کبریت احمد اند و خایه و خایه سعادت است
 و غایب رغایب مرادات دنیا بدست سرعت افتاد و انکار
 رجای جمع گرداند چون سوق کلام بر وفق مرام مقتضی مقام تلیق یافته
 و صورت روح مدارج ارتقا و کیفیت بر سلول معارج بقادر حقیقت کلام
 با حسن سابق اتفاقا افتاد و احتیاج با سهاب اذیان بیام و اطیاب الخطاب
 خیام کلام ندید جوهر و زاهر مرام آن فرقه العین از کان بکان بقوت توفیق
 حضرت منان مستخرج باد و فرود در مقاصد و جوج در سگ حصول ابدار
 و مدحج بالنون و العباد **جواب** **الاستی** **بسم الله الرحمن الرحیم**
الخطاب **بسم الله الرحمن الرحیم** و قد و من جواهر قانون شفا یعنی کتاب
 بلاغت مضایب فصاحت اسباب که ملک الشرق ملک الملقن مطلق انوار
 شرف مفتاح کز من عرف نفسه فقد عرف ربه محیط بحر هدایت حاوی
 اسرار بلاغت ینوع محصول فروغ حجج البرین محمول و منقول است
 صدر اشرف **تفصیل** لایحقی الواصف المظنی خصایصه

در نور
بر آمدن عجب

در غایب
عظایر بسیار

التقاء
عبد الرحمن

ارتقا
بالفهم

نظم
فهمی

ملاحظه کرده

حج رابع است
نور شایسته

نظم
زال کننده

و انیک بالثانی کل ما و صفا لازال فوا و حاسده لهما الما و هدا
 وجهه الغلک فی الجودی لدر بقائه صفا باین محبت مودت شعار
 محمود الخطاب من الحرفه العالیه بملک التجار ارسال فرموده و در برکات شرف
 جلیده حسن صورت جمیده و اهل و نازل شد بر و آید غیبت و آید و بهای
 نسیات شایده که انوار مصباح صفای آن فریل ظلام سمع دریا باشد
 و شمع و الناع اقباب اصطفاش مقتبس از شمع بارق نور علی نور
 بهدی الله نور من بشاد مقابله و عادات و او آمد چون اشراق افکار
 شوق بر مقتضی جبل و عزه و من الطوق خارج ادراک عقل و سیر و مناظر
 عالم تحت و فوقست مشاهده جمال جمال آن بعباس بصیرت پاک
 سر برت و ذوق حواله کرده آمد **تفصیل** عاقلان نقطه پرکاری وجودند ولی
 عشق اند که درین دایره سرگردانند و روضه گلشن و فانیانوار از ثمار
 النشانه قریب منقرض علی باد بعد هذا بر ضمیر منیر واضح باد جمال صلاح
 احوال و چهره حصول امان بعون عنایت ذی الجلال بر وفق مبتغی بال
 مشهود و منظور است و مناشیر و بیان امور بر طبق رضا و سرور
 بدست تدبیر تقدیر مزبور و مسطور الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا
 لنهتدی لو لان هدانا الله و بکرمه و بهای که در مکتوب مرثوب ذکر
 فرموده بودند که آن جناب باب باتفاق افضی القضاة قاضی احمد
 سید السائید محمود قریب دارالعدالت شادی آباد رسیده و ایشانرا
 در شهر مذکور فرستاد و خود متوجه لشکر منصوب شده در خطه دسار کبیر

مربطه انوار خورشید و حضور است بشرف خدمت درگاه اعلیٰ مشرف
 گشته است راجع افراخ و رحمن بال و زیند کردن و کلبه گز زبان
 در غنچه دمان نسیم شکر حضرت منان شکفت و آنجا بعد و وصل و نزول
 در عرصه چند بر بی ذکر فرموده بودند که کیفیت حسن نسبت و صفائی
 طبیعت این فخر را با جمل الملوک در محل قابل تاج بر مقتضای الهیه بعضه
 الطیب و العمل الصالح بزرده حضرت سلجانی شکر الله مکر رسانیده اند
 حسنات اعمال و بیحیات این محبت را در ترازوی قبول راجع گردانیده حال
 آنکه این فقره در امور دنیا بس پلینواست و از خلعت رخصت بقعی
 سخت مواریر که طراز خلعت نامکس و بنا دانستن حق نعمت است
 و ادای شکر آن معنوی بصفائی هویت و اظهار مصروف بیزیت خدمت
 و اگر چه این تغییر از سر حیات و جرات نه بر سبیل مکت و قدرت
 در مصاف او صفای شکر و بی نعمت خویش گفته است **بیت**
 ناله و زم بر قد لطف قیامی حمد و شکر

بیحیات حج رجب
 بیروزها

طبع نیرم سوزنت و رشته عمرت
 لکن فی الحقیقه و ادای شکر و بی نعمت و نبوی عاجز و قاصر است و این
 معنی فی المبادی معلوم حاضر بی باوی و جاف و ذریه التاج مکت بعضی
 مرکب شکفت فانیه و بنیاست و این در ویش را بار تعلق بر دوش
 و پنبه شکفت در گوش و کلاه حب جاء هنوز بر سر لباس استقامت
 اناس حالیا و بر بره در سر پرده و حدت محرم دانه در بارگاه تجوید و

و نغمه بخندم بلکه در محله عرض حسنات اعمال محترم است و در قافله صفائی
 نه غل و نه محرم و با وجود این حال بر طبق این چه مستحق ستایش و شناس
 و چه مستأهل ذکر و در حضرت اعلیٰ لیکن آن جناب که صدر کبیر مجامع فیت
 و پدر منیر اسکان مرفقت قاعدت یار فروغی که لازمه معرفت و درود
 است بنفتم رسانیده اند فلما غر و من المکمل ان یفوح و من الکواکب ان یطوح
 و آنجا و باب ارسال کتب بموجب تذکره فرموده بود و در حال آنکه کتب
 مذکوره را اظهار بعضی موجود و بعضی منقوع دست اما چون حاملان صحیفه
 مسطور از بر دهن گشت مذکوره اظهار بجز نموده اند فرستادن آن در وقت
 افتاء و انشاء تعالی در امن طریق طبق و محبت مردم امین و شوق سال
 کرده خواهد شد حال بر تقصیر نغمه مایند و مرآت محبت و صداقت
 را بعقل اعطام سلامتی ذات شریف بجای کرده اند و در کف
 مناسبت الهی محفوف با و از شربت تجلیات بقوت ذابقت و قد
 مخطوطه **الحمد لله** الفاضل السید ابراهیم بن السید الشریف **نور الله**

نغمه

چه اهرز و آخر شب تاب و لالی منلالی درج الدمام و انساب که بر سر بهر
 مرصع بال کتاب ارسال فرموده بودند و مجوز عرایس مقال و صد
 و رخسار بتق نکر و خیال به دست ملک شایطه مقال میشت و می می نمود
 و قطره بود از بحر زاف و زمره و از کان خاطر جناب معالی مانع خاتم اعظم
 افاضل خلف شرف ممالک فغانیل مهر بهر عالم شهود است سجد و
 مصحف وجود **نظم** نکره و طی ز فغانی مرا بخش قدیمی **سبیه**

سید بکیت فلم کر چه صدر هشت غمور **قره العین** سید العبداء ثمه شجره
احلها ثابت و فرمایند السماء **شبه** لب امنا لواءه فی رفعة
کالصحف فیه رفعة و ضیاء و شمایل شهر العدد و لفضلهما و الفضل
ما شئت به الاله الذی یستحق ان یکتب اقله الاله انعت
طبقه الغیاض بعدا و سواه العیون علی صفای البیاض و تجید جواهر الخیال
و از راز الریاض علی زهر غیاض نوادره و مقاطر بحر خاظره الغیاض
فلما زالت غمرات و وف کتابة محسودة لذوانیب الجور و اشتاق
جمال معانیه من وجوه حسن اسالیبه و میانیه نور علی نور چون نجیب مشتاق
که فتایل کمال استحقاق آن کجانه افتاق را در سنجید سینه و محراب دل
مشغل رشته است و زبان آن از روزنه زبان بکانه صفا اهل و
فاق و نفاق یافته به در اسعد ساعات که خورشید مرست قلب
از مطلع نور مطلوب طالع بود و کوکب کروب در افق غروب
میخورد و اصل شد بعد نگر نظر از مفتی نامحتم کتاب و فکر قدرت
بسریر اظهار اسرار فعل الخطاب از مشاهده اصابت سهام فکر بر نقاط
اهداف معانی بکر جمال خواهی تو فیق غمائی و مار میت اذ میت
رائیظ آمد و از ملاحظه علو نشان و رفعت مکان اسالیب تراکیش
ریت کرامت رایت و اذ بر فوج ابراهیم القواعد من البیت را ذاکر
بیدایع نجیب و عمار و رابع مدحت و ثنا که در اینینه چهره خدر اخلاص
وصفاش حال و ثوق اجابت منظور باشد و عروض غبار ریب و ریا

بمن فرائح

بر هار فن نور کشید معارف حسن اخضا ص آن عقلا و نقلا معنی و شطرا
مواجهه و مقابله افتاد اگر ساقیان اقلام جرحه از مدام شوق و غم که در
را حلقه چنانست بجام کله و کلام ریزند حصار بر منکاب جهان از کسین
بالجی از ان شام جان در عرصه حشر و نشور مست و بیوشن خبر ندو
اگر خواهند که در فطرات عبرات شوق و التیاج و رسک خبوط
بنارات و استعارات آرد و رشت امتداد زمان از برای نظم غیر
واقبت و فحش در عالم امکان ظرفیت آن را نیز کافی **شبه**
بمان شوق ندانم چه عالمیت که انجا **نمهر** راست زوال و نه شوق راست
نهایت حصول مرام که ملاقات ان سلاله اشرف انامست بی نظاول
است و اینه ایام حسیه باد بالینی و الاله اجداد و بعد هزار ضمیر در آن که خسته
را نشان فقر افلاکست و در سق میدان در آن سابق فرسان پالاست
مقی فائده که از نسیم و رود کتاب منیف و حصول شریف قدوم شریف
نجم مراد و در جبین فواد شکفته گشت و غبار ملال از فحش ساحت مال
ساده حصول آمال رفته آمد **نظم** الحمد لله حمدا و ایما ابداء اذ ان الله هو بالاقبال
بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا برشته باد همت خست کارمان شد
و از شایم غایم منبر شایم ای بکار معانی که در حلال الفاظ منبرج به و رایحه
آل کاجد بر چه سف غشام سکان گوی تشوق و نلطف رسید **نظم**
جانت لسطر ماء لغت علی المیج **فقطرت** سائر الارحاء بالارح **بیت**
در آن دیار که بوی وز و زطره بار **بمن** خاک فرو شدند نافه های ستار

توقع آن که لای فرحت و سرور در مصاف عسکر منهور بفرقه نیت
 رسانند و بر سرخت ملاقات سرست موازات کواکب بهجت
 وجور از مشارق لشکرهاست طالع فرمانید و مع افغان از چهره جان
 خلاق بر مال سرست وصال پاک گردانند **بیت**
 فلو لم اعد الفان یبني بانه **بیت** یکم سر بیا گرفته المدافع **بیت** مانجه مقتضی
 حال و مرتضی بال است در مرات وجوه منوره کرده و از خاطر عاقل
 آن مطلع خورشید استحقاق عباد عنای کثرت مشتاق منتفی آید و ترک
 فراق از آینه ضمیر مخلصان مشتاق به محفل حلال النقا مشغول **تلم**
 توازه در که بازایی بدین خوبی و زیبایی **بیت**
بیت دری باشد از رحمت بی خلق کیشانی
 زیاده برین کمیت الملق اقلام در مختار کلام منجیع التمام نداشت
 تا اقدام ادای مرام از بساط مقتضی المقام بدون نباشد و از این مثال
 آن ذات بی مثال و نقش بی مثال را که محض محالست از زمین الکمال
 واره و بقاء عالم و رباعی نقل را بفر و جلاء و جلال دمانوس **بیت**
الاعز الاکبر الخالق من الخلق العالیة بکمال التبارک و الام الله تعالی تبارک و تعالی
النبی و التبارک اللهم کما جعلت خلف الاشراف اجعله شرف الاشراف
 و ان من محاسن الاوصاف اکثر مما انبت والده و الاسلاف چون
 آتش جان سوز شوق در کانون دل اشتغال یافت و زبان آن از روز
 دامن بر سطح محو طی لسان یافت از تر که و خاش سواد

تاثه در مانع ناطقه و سودای دل خام افتاد لکن فی الحقیقه **بیت**
 زبان ناطقه و در وصف شوق نالانست **بیت**
بیت چه جای ملک بریده زبان به بید کوهت
 لاجرم بیعت این سودای خام که در سرشت روان غمخیز است
 که بر مقتضی **بیت** کماندای شارب الحزن باختر در غم و اندوه و حیران
 بسواد کلمات شوق آمیزه در نظم و نثر که امت شفا از زانی شود و اما بهر
 چه که سورت صبا صبا صبا جان و بامتنزه زلال و تسکین مقال
 محبت فتور و نقصان باید **تلم** کفتم که سوزانش دل کم شود با شک
 ان سوز کم نکشت و زانم به بخت بلکه خوف است که مانی مانی بقا
 از شکار سیلان بکاف و آتش کجا به صوف بجهت و کاد کاد و فیا فیض
 قدیر جل عن البیة و النظیر که بمشعل ماه و نور عالم افروز مهر منور طاق مسترس
 سپهرست شب و بجور دل مجبور را بر وز و صل حضور متبدل کرده
 و انان و ظلمت دیده خاطر مخون را بنور تلاقی و حضور متحول **بیت**
 دارم امید بدین اشک چه یاران که اگر **بیت**
بیت برق شادی که برفت از نظم باز آید
 معلوم آن فرزند باد که جان مشتاق با مامل محبت و اشتیاق در ول
 میرد که صور تفصیل احوالی این جانبی بر صفحه صحیفه مقال باز نماید
 لکن بر عقل که استوار کارخانه ابداع است دست منع و از ندر آید
 بر سینه جان مستاع نهاده که حرف عشاق قلم از صوب تفصیل بجانب

آیه الله العظمی
 میرزا محمد باقر
 میرزا محمد باقر
 میرزا محمد باقر
 میرزا محمد باقر

اجمال محض مقتضی حالت می باید که آن فرزند باطلال از رخسار بالی زایل
 گرداند بنایه الله المتعال صورت هر مرد که قلم نقش بند خیال بر ورق
 بال می کشد در آینه حصول با حسن وجه منظور است بعد از اخفی نالند که چون
 دست شغفت و محبت آن فرزند بر کربان این دل مستند محکم
 بود واجب دید که انجمن جان او را بدو رشع نغیبت چند روشنی دهد
 می باید که آن قره العین ملو دعایم سروری و سمو قوایم مهری در میان
 لوازم امارت و احاطه شرایط ارکان وزارت داند در نظر اهل فضل
 و حکم مستحق انعام و سیف و ابوابی قلم باشند و بعضی از شرایط و ارکان
 و محاسن لوازم آن بوسیله ترجمان قلم تریزان از درج ضمیر در ملک
 بیان می آورد و بواقی آن معتقل و ادراک آن فرزند محول می گردد و
 یقین داند که خلاف این حکایت موجب قبول نهال آماکت
 مستلزم اختلال مبانی جلال نفوذ و بالذات من عود من هذه الحال بکمال
 که در استماع محاسن خصائل و استرفاع رایت مکارم سمایل
 بنویس اهتمام نماید که جنایه ظلم با معیبت عوالم بر فرق فرقه ساری
 انسان بعد دیت که احاطت صفات حمیده و شمایل پسندیده
 بر میان جان آن فرزند فی الحقیقه مشهود باشد کما قیل **بیت**
 لوزنه لرایت الناس فی رجل والدر فی ساعه والارض فی دار
 تا تمام افراد ام در نشر محامد شمیم آن فرزند متفق الهم و متحد الکلام
 باشند **نظم** فان الناس کلام لسان واحد یلوا الشاء علیک و الذی افسد

دعایم
 نمک یوسف و نهال
 انعقاد
 سلاطین و کبریا
 پادشاهان و امیران
 و ذلت و فقر
 رشیم
 خلقها و خداینها

دیگر آنکه در مبادی بودی طلب مازب از ملاحظه کیفیات عوالم
 غافل و ذاهل نباشد و در کتب مواد جمیع مرام و مراد بر غلط سلوک
 والد و اجداد و جمل تفصیل و قانع استقبال از صحت و یدیه حال مشاهده
 کند تا لسان بادی و حاضر در مجالس و محافل حضرت و شانی آن فرزند را آنکه
 باشد **شعر** بری عاقبات الرائی مقبل کانی لری فی الیوم عینا علی نذر
 هو التاج الثانی ایما کمالا ابو ابی سید این سیدیه دیگر آنکه بر مقتضی
 انزال الناس من ازهم هر یک از امرای کبار و صفار و صفدر آن مصاف
 کارزار را بعد در حال مؤثر و متعال دارد و رنگ ملال از آینه بالشان نقصل
 انوار و اجلال بزداید **نظم** اذا نلت منک العوالمال معین
 و کمال الذی فوق التراب تراب دیگر آنکه صورت عقود سیات
 بتکلم می فرست و کجاست در مواضع محال خویش بوجه جمیل
 بشک و پیش نماید **شعر** اذا انت اکرمت اکرمتم ملکته
 و ان انت اکرمت اللیم تمردا فوضع الذی فی موضع السیف بالعیان
 معروض السیف و موضع الذی دیگر آنکه گمانی که بیدار در ایت
 و صنایع کفایت مخفی باشند و دیده مردم بزرگ منش از وفور دانش
 و پیش ایشان منلی و نور سداد و مواب از چهره خطاب وجود
 ایشان توان دید و سرشته و دست نرسد به حدش ذهن
 و وقت نظر تواند بریده **نظم** فواد لانواع الفضائل جامع
 و رای لا عقاب الامور بعیر **بیت** و کن بریده نقش فتن بدست حکم

ذاهل مراد غافل
 و ذاهل و غافل

نقش زنند و حاکم بنویسند **قلم** ایشان را باید که به صفوف مواهب
 و ضرب ترقیات مراتب محفوظ دارد و وجوه مازب و مکار
 ایشان را العین قبول و حصول ملحوظ و اگر عارض مطر رحمت آن از چند
 نهال وجود مخفی کسان را بر حجاب تردیت سبز و ساداب
 نهد و اندر خسار کمال شعاع و نثارش در کرمکاء مصاف حسن او صاف
 بفرج نبال عیب و عارضه اهد بود و فسخه ذباله من و روشن هذا السهم
 علی جنة الآسم و دیگر آنکه مردمی که و کوشش ایشان از کسوت کب
 فضائل و ردای حسن شایل عاری باشد و کواکب مناقب از افق
 وجود ایشان منواری یقین دانند که ایشان را در فتح مغالط معضلات
 امور هیچ در بخت نیست و صاحب و مجتات بزرگان هیچ نیست
 و اگر فسخه ذباله مساعدت و مفارقت بعضی از اشخاص بساط
 صحبت آن فرزند بنفش قربت الشان رسوم کرده و در خسار حال
 حاشن بطعن لسان اکابر زمان مرسوم خواهد بود **ش**
 اصحاب اشک کرم محطی بهجسته **قلم** الطبع مکتوب من کل مصحوب
 فالرج اخذت مما فرث **قلم** النش و طبیب الطیب **و دیگر**
 آنکه بچین ایالت و دولت ربا من ناظر ملک و ملت را از فرم
 ظلم اهل فساد و تطاول مردم شرارت نهاد مصون کرده و بوسیله
 این مکتوب معنی غود خاود سعادت را فراز قه قبه که در دن دانند
 چه بر ذم هم حکام رفع خارستم از پای دل تمام امم عین فرضات

دوست نقاب فکرمه ساگر از جیب برض و مال اصغر و اکابر نکا
 داشتن موجب ثبات یوم العرض **قلم** فاعدا لکن من و ذلک
 قال عرف محنت للعبد فی عمر **و دیگر** آن که مواجب و روایت
 رو سالی چشم و اطلاق آرزاق توانی خول فی خدم منی تمطل و امهال
 و تکسل و اجمال بر وجه انتم برساند و این معنی را فهم آهم دانند و اگر
 لشکر و فدا و مسکر را بکثرت مشاق و تکالیف بالایطاق متفکر
 بگردانند **مهر** نکته شود و کان که از حد بکشی **و دیگر** که م و بذل
 تمام درون از خواص و عوام را متفکر دارد و شرط احیای کرم
 در کن اصناف نعم است که فیضان بذلش مانند تمام بر مطیع
 و عاصی و ادائی و انعامی عام باشد و چه در انفعال و انعام شوم
 بسمت بشر و انعام و با وجود ظلام الحاج و ابرام انام القاع مهم
 توافقه و اگر ام کالشمس فی اوقات الهوا و باهر و ظاهر و دامن
 محنت و مکر منش از روشن خبث اذی و مست مطلقا ظاهر **ش**
 اذ ابو حامد جادت لتأید **قلم** لم نجد الا جود ان البحر والمطر **و دیگر**
 و ان احشاء لنا بهر بعثة **قلم** نضال النیران الشمس والقمر **و دیگر** آنکه
 تقدیم تدبیر کار و ترتیب مقدمات تا قبل و افکار و دوست محنت
 خود لازم کرده و دانند چون نیز که در کمان تدبیر موضوع سازند سر نیاز و
 خشوع اسوار دار و این تدبیر آن فرزند جلال صورت تقدیر ثابله
 که دولت از توافقی تدبیر با تقدیر است و بعد از توفیق تدبیر

سمت
 نشان کرده
 قلم
 انعام
 از کمال
 خاندان

بمشاوره مردم پیر و جوانان روشن ضمیری همت بال در رکاب
 عزیمت قنار و جدال آورد **شعر** الای قبل سجاته النجمان
 لمواول و علی الجبل الثاني و اذا اجتمعوا لتفرق **ب** بلغت العلیا کما
 و چون از سر زاری و فزونی قدم در میان جنگ نهادند کلامی الهی
 النضیر خوان خیال از سوسه نعلین جبات و نجیل و تصور لذات
 و مشتهیات خالی دارد و در صدر طاق دل فر صورت تانوس و نام
 ننگار و غمازه جوات و جبارت را بر تانیه همت خود و محض سعادت
 و عین کرامت و اند **نظم** و تیر برزم مردان و دره رزمست
 و پیش پا دار کبر با و سنون و دشمن و جام و مادم تیغ و در مقام قرار
 ثبات بکلمات مردم ضعیف نبات جبات سمات هیچ التفات
 نمایه **بیت** تری الجبناء ان الجبن فثم و تکلم بایه الطبع الانیم
 و تک نیت که نقش نبات بر چینه ذات به ارکلهون نیلی و لی بر جبر
 حیاست و نزول فیه بوجاحت حسام و کسان به از عروج معارج جبات
 مع اقتران طعن لسان اقتران **شعر** و نحن انما کس لانو سطابنا
 لنا الحدراة العالمین و العفر **ب** یهون علینا فی المعانی نفوسنا
 و من خطیب الحناء لم یقلها المهر **ب** زیادت برین امواج و در ف
 مترکم در طبع معانی متلاطم ساخت و شمع به غلظت فوشید
 اشراق بر کین الفاظ در الجبن اشتقاق سوخت هموار و ترک نش از کمان
 ضمیر برین عرض و اصل با و و شک فخر انرش در وسط جبال کمر نازل

من حق الحق و ترحق الباطل **ایضا کتاب الی** **ب** مراد تعالی علیه و تعالی
 تامل مشاطه و هر محال بکف الخشب و تاض حلال و اینست مهر و ضاء
 شفق الی و هو و ساین بر جبهه امان را با حسن حال در جبر نیایه نشینان
 پیر اقبال نشانند نقش مهر که نقاش خیال بر صفحه بال این فرزند
 لازم الزام و قلند کبد و الد و اجداد و لازال خلفه رفعة مرتبة بطراز
 الفیقل و الکرامه **ب** ثانه و انه مشرقه بجماعة التباهة و الشباهة مرسوم
 سماء حکم با و شاء دیوان فیضا و قدر رویت حصول آن در آینه وجود
 خارج مبدول میست با و اصطیاء و شبهات بیان غرام بدام فکر و شبکات
 مشکات افلام از مقوله توهمات مستحیلة او نام است **بیت**
 مشکوت خرد از تاز نظار و امی ساخت **ب** با چنین دام طلب کار عنقای کرد
 و بعد بر کسوت کلام بر قامت کیمت بشوق و اوام بطریق فصل و وصل
 و اسلوب الطناب و قهر عین خیال خام **نظم**
 خیال جو ملذذ بر من بریم بهیما **ب** جبات ست در سرائین فخر و جمال اندیش
 نطق اوق بر میان جهان معفود است که سلطان چون تعالی غایت اول
 الظالمون حکم مطالع لازم الاتباع کن فیکون دل بیار و فرین را بر مشتغلی
 و اقامت فرمود یثغین ثربت وصال و فریت که متصف
 به صفة مالموشفاء و رحمة است ساقی انجاز و رجاء ایام مرحمت
 کند **بیت** بحب خواب الودول بیدار خواهد شد مکر
ب میرند بر دیده آب روی رخشان ترا

محال
 مکر کننده

بعد خدا بر طبق پاک و صمیمه در آن آن فرزند روشن باد که بوستان فواد
باز مار نور مراد منورست و مهره دل حسا در خنده نامرادی میشود و
سرمه ام و شد اید از شست و لکن الله رمی بر حدف سینه بر کینه
حقه و حسا سد ساء فساء و لحظه لحظه و آرد **نقشه**
تیر نعد بر جواد بجان ندبیر **در عرض غرق کند دست فغانا**
باید که آن قره العین در کلمه دماغ **در صورت فرخ بال صبح شکار**
و بدست توکل و تیغ شمع سوزی مغر اضداد از اجساد و فساد و نهاده
مقطوع و اند و منجوق لو آبی اسفلا بر کتف بخور نیاز تا عبوق سما
مرفوع **بیت** که دست شد دلم بر سر آن کدی مقیم
کست در خجوا و خالی عالی جناب
الحمد لله الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و درین دست
قصیده که در جواب خلاف المعانی بحال الدین اسماعیل اصفهانی
رحمه الله بامر قضا و قدر فرمان لازم الاذعان حضرت سلطان لازات
انار خفاف اقدامه الفاخرة محاریب جبا الجبار و تراب ساخته
جلالته الباهره منقشه بقیل شفاء القیصره از روح صمیمه بر طبق
خورشید مست ظهور یافته بود بروفق القاس آن مهر سپهر شاد
در زیل کتاب ثبت افتاد و هوارد دست هفتش معانی و دوس
ناموس باد و چمن دولتش از تکبای نکت زمان و هر صولت
دوستان مجرورس **قصیده** **ملوه** **لهما** شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان جلیل

جلیل از دوز سنی و آنکه مهر اس ای دل از بر تو جالت دیوانه مهر تابان
شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان جلیل **جلیل از دوز سنی و آنکه مهر اس ای دل**
از بر تو جالت دیوانه مهر تابان **وزر شسته شغافش تپایی لاسل**
جانراست یای در کل آن دید دیده جان **در طوق گلشن دل آن یک لوان شایل**
بر شمعان دل آن شمع روان نهادم **تا دیدن رخت ابله و جهات جایل**
و ایا و اغ شفت محراب قبله جان **تنی خیال رویت جانراست جلیل**
از هر دو کون جانراست ای دل آن پس **آری بلامکانی دار و همیشه منزل**
بر کردم ز تیغ طوقیت بر جواد **زین طوق کردن جان هرگز مباد عاقل**
نخ تو آب جبهه ان مردم بخت آن **اری بخت مرشد آب حیات فانی**
بی دوست چند ماند محبت تن روانم **زنجیر کز پاشای دوست عشق کبیل**
ز امید روز و صلت و ضرب تیغ جویش **بی مرد نام نه زنده چون مرغ نیم بسمل**
جان و کلاف تن بود رفقه جزو اغفلت **آمدند که بر خیزد با ایسا المزمع**
بشکر کند مدحت بر قدر شاهی **کافکال با کواکب بر قدر اوست کمال**
سلطان محمد آن شد کز فدا کربایش **در موقف غلامان صید سحرست و طغری**
در کعبه جلالتش کز بنکری کبر و دون **نه چرخ یک قطارست از بهر مار جلیل**
بر قدر قرا و چرخ یک بیت شکبونی **و از ابر دست او یک قطارست نازل**
شمار و دولتش را صیدیت به طایر **در یای هفتش رانه چرخ از جدا اول**
و امن چهار نه مهر کرد فراز از چرخ **پرازه طاشش نمان شد در نجوم حاصل**
دانت تو و سلاطین فرشتد سالیته **سایه فنا و در خاک خورشید را مقابیل**

و در دفع کفر کاندروی سواد هندیست . شد طبعی قیفت زانو درین مثال
 از روی عقل و بران شد منته که باشد . بر خشت ملک امکان ذات تراست اول
 در بهستان نگویند بر گلشن جفاکش . از شاخسار سدره کروی بیان بلابل
 و هم از خیال شلش بر لوح خاطر آرد . آن چون شریک یاری در خاربست باطل
 سر قضا بر آرد بیرون پرده غیب . که دست قدر فکری بیرون کند افلاطون
 بار طاعت چو طاعت طاعت داشت آن هم . پندش مقوس اند از بس که گشت حاصل
 بر دست شت خاد میرا آب رحمت . ربان ز بسط فیضش بارغ ول افلاطون
 مغفوم چو در افرو کوبین نبود در کون . در خارج از تو آمد بر کل فرد شابل
 بر جو و ایر باران خند و بخت برق . که فیض دست شاست . است به فیض
 تا تو بر بشر بذلت در چشم از نماند . بغضا که چشم از بی بر روی صبح باذل
 تیغ ماهی آمد امواج بحر دست . از لامکان و انجم از اجناب و سائل
 با و از زبان بریده که مرغ شایه طوبی . اندر ربا من جنت هست از بتا ناطل
 در شانی تیغ از بهر که شش و آرد . جید بر و فتاد . رد ز شتار قابل
 در اسکن بر خشت کرد بدست ناهید . از انجم و دایره و فمائی یا جلا جمل
 روزی که پای خفت بر چرخ دولت اری . باشد بر دوان تیغ اندر رکاب
 سیری که دست قدرت سزاد و این گنج . شست قضا نشانند آن تر و شافل
 نقش بلوغ و هزار اید خلافت رایت . بکین کین قدرت ساز و بک زابل
 یک جو از کالشی که فعل کل کند در کل . در کفر قدر ذاتش دانند که هست جابل
 بر خشت ملک دانش نیکی کشید و یاد . شاهی براد و بدیش ذات ز نماند کل

قدر تو از بزرگی آن عالمیت کانه . آمد بهر اعظم در قرب استوا اطل
 هرگز نبود و نبود و چون توشی و انگ . در بندگی و خدمت چون ملک کانت
 قد شای شمع چون بیرون طوق نهم است . از لطف پر مغرور عیب مرفع
 که فیض خاطر من افزون بود در سبک . اندر مضاف و صفت کمتر بود ز باطل
 شاد آرد و انباشد کاند ر بهار عسوت . باشد نهال آمال در باغ عمر ز اطل
 باید شود بد و درت باشد سدر عسوت . فضل و مهر که بودند در صدر و حلال
 تا افتاب ملکی فیض تو عام است . انوار فیض نبه و جز در محل قابل
 لعلت بمن تجریت چون مهر نطق . با قربت ملائک آمد بجاک باطل
 چندین وزیر کامل بودی نزد شاه . لیکن وجوه فضل بر جلد هست فاضل
 این القات طبع در موضع مبارک . زبان البعد و صاحب کم نیست
 از تو انش طبع و ز جوی زبانم . مصباح نظم و نثرم روش کنده خافل
 که شد کمال در شعری مثل یک نبود . در فضل و علم دانش از بند را مائل
 رخسار عایم روش چرخ جو بود یک . اعییت چشم حشا از دیدن لایل
 امایه بشارت جو چاکری و اخلاص . چیزی نمی دگر ندارد این بند از وائل
 تا هست نیز نایش از قوس تیغ و ندیدم . بروق حکم نقد بر واصل بود کل
 تا نیز بر قدرت است پلک اندر . بر جان و شمت بادنی انتظار
الحمد لله رب العالمین و الله اعلم بالصواب
 نعتی رجال ما را داد و انما . غنیمت ان الفاک حبش اریه
 وان لم یکن بینی و بین لغانکم . سوی عمر یوم الله لبعد

شعر کوی که باز و بزم از که نشست خویش
 انیک میان بی عیان از خبر گذشت
 از دست حجر باز خام رسید کار
 سه جلد حدیث حمیدت و سرکه
 پیش طاق معانی اخلاص و بیات حسن جبار آراستن و سداق رواق
 فلک طباقی محبت جنانی را بجهویات اسایب کباب استارت
 پر استن و بدست مشاطه خیال و رخسار خورشید انارت سورت بال
 بوسه مداد و خال خط نقطه و خط پر داختن و چهره بوسه مفرو واد
 و مهر بگلگون کلمات کوناگون منشور و موزن و موشع ساختن و تودیه
 مفتوح خاطر تیره در صوف و زوف الفاظ و وف نهادن و سپهر
 شفقش تکلف بر آن افکندن و پیش کرمان کرمان دانش و معیان
 بهر بهرت و پیش بردن عین مخافت و خارج طوق فراست
 و حصافت است **شعر** و اما الحالی لازمه مشاعر بتمیم حیل ایاکان
 و اما ایاکان الجال موزا **شعر** فکا الشمس المینج الی ان یزورا **شعر**
 بنال و خط و رنگ به چه حاجت روی زیبارا بنا برین چنان سهند
 غنیمت از آن سمت معروف داشته بجانب حصول اجل مایه
 معطف ساخت و از مساک تکلف و اعتنا و مدارک استوائ
 اوصاف عدول جسته بر سر کوی دعا و نیاز که منزل طالبان کسوت
 راز است معتم کشت قادر بر چون و سلطان نافذ فرمان اذ اراد

ان بقول که کن فیکون که همند سن نکل و سن جهان و مونس بنیان
 طباقی اسانت شرف و یدار مشتری آن عالی شان و لایت شان
 بیمل خوش الحان گلشن شه و و ایتان خورشید زرافشان و دورای
 در افشان جهان و خان مفتاح مغالق مراتب سلوک مصباح ظلام
 او نام و شکوک الذی صراجه الجود فی مصحف الوجوه و ایتان من شجون
 شجره بنانه نار الهوده رب کجا اوجیت من مجاری انامله قرات الحیوانه
 و جعلت قلعه ذالقرنین فی ظلمات الدوات ازیر ایتانق اشواقنا
 باطواق ملاقاته و سکن خواره بالنار من وصال زلال و چنانچه در احسن
 الطوارق ازین طوفان رنگ اندازد و در ایتان وجود و پیشه کرد و اند و چشم
 فراد که در راه حصول این مراد چارگشته است بکمل شود قدم نهین
 شمار بر نور باد **شعر** مرا ز مهر و جهان جوت تو متعصوات
 که حضرت بحقیقت مقام محمود است
 در بخت نظور و گذار خاطر من
 بجز خیال تو بر هر چه هست مسدود است
 الوف و عاکه کلهای ارواح در حدایق اشباح بنیم بنیم شمشیر اخلاص
 و صفای آن انتفاع باید و دل عند لیب لسان و رب بوستان بیان
 از رنگ و بوی ثنای ان اشراج پزیرد بر جناح طایر زرین پیشت
 مصباح و بال مرفیع سیه زانغ روح ارسال ابلاغ میدار و نویف
 ماهیت شوق و غرام و دلیل و ثلیل خواهم دل مستهام نه در کج کینه

مغالق
تقلها

سطر منجم که غنچه شود
 و در حسن آن چه در دل
 در اید سحر

تفهیم چون تو بی نیست در زمانه ما هر که گوید که هست بنایم
 و چون استیلا افتاد که ز غایت زیارت جویم و مگر چوین فرض و ابالی
 فرض است در خاطر شریف بخروم و مصیبت است اگر ازین طرف
 باستان بپشت ایام توجه نمایند و سوختگان آتش آگاه و خستگان در
 فراوان بلسال و حال ربان کرد و اندک ظلام نقصان عارض جلال کمال
 شد **تفهیم** و درین شب سیاحم گشت راه مقصود
 از که شت برون آبی ای که بهر آب
 چه یقین است هر دو را از انتقال فراسان روز بهندستان شب
 خبر نقصان برافینال کمال نمی نشیند بل که عالم ظلمانی از اشعه لمعه جلالش
 ان نورانی می گردد و رسم نمود و عادت معهود است که ارباب حکام
 و معالی لبالی حال غلغله از هجوم قدم می سازند و ایلینه قلوب می رنجی
 به عقل عیادت از رنگ امر اض منجلی **تفهیم** بزودی رنگ حیرت از این دلی
 که بر تو حال تو باید روشن جلی و دیگر که آب التفات از مطالع حیات
 طالع فرمود شرح نقش قصص که ارسال نمود و بودند خدات متعاهد
 بی حجاب ارتباب بر منصفه بیان بصورتی عیان گشت که ناظره روان
 از کمال حسن آن انگشت شهادت بالا داشته کلمه توحید را که اگر آمد
تفهیم لذلک لوله الفاظ شاد قلمها لو کن فی الغیبه لاستان فی المظلم
 و من عیون معان لو کلت بها محل العیون لا غشها عن احوال
 بحر من الراح لو دارت سلافتها عیا الزمان تمشی مشیه التمل

و ثبات و وف کلماتش در تنویر بحر بصیرت قلوب مشتاق و ازالت
 انکار کروب و اشتاق مماثل اصله در رخشان جهان و مشکا کل و آب
 که واجب جو جهان آمد **تفهیم** فالفاظ که معنی دلی لال و معنی شایسته و لای
تفهیم ای حرفی که کتاب نواز رحمت آیتی حق را بر تو کار تو با غنای بی
 و از ریح حق تحقیق که بدست توفیق در جام توضح و تنقیح با حسن شریف
 بچینه بود و ند جان مانوان که در حالت ارفحال و قبلا انتقال بود قبل
 از تطاول محاب فوات شرافت شربت ماء الحیات دریافت
تفهیم قلوب نفخ و امنها نری فیه مبتی لعاد الیه الزوج و انفس الحسم
 لیکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرش در آسمان عالم صغیر
 مهر منیر است و تمیزی نظیرش محاسن صور عالم گیری شک شیشه
 از کیفیت حال و سورت بال این فقره خیره خواهد بود و چون کیفیت
 حال بر آن فضائل مثال واضح است اگر از روی احسان و افضال بی
 اعمال و اعمال افتاب جمال برین و بار لایح کردند و بر کنندگی خط
 اصل مطلب را بدست تربیت مجتمع و مرتب فرمایند امید واثق
 است که مسافران ارواح ارواح که بر مراد آب اشباح در منازل و
 مراحل صیاح و ارواح سابرند قبل از تقاض دست آجال از صعود و سقوط
 رجاء و قنوت خلاص یافتند بهرستان مقاصد بال نزول نمایند و
 در ریاض رضا بصفه لایتنان انقب و لایتنانها لغوب
 موصوف اینده اللهم لا تخیب رجائی و واصلنی الی مناجی آنکه علی

بعضی کلمات را که در این کتاب آمده است
 معنی آنها را در این کتاب و در این کتاب
 درسته نیست هم آمده است

قدیر و بالاجایه جدید **بیت** پس از جبرین شکبایی بینی یارب توان
 که شمع وید افروزیم در خراب ابر ویت **تجلیه** آن ملک
 قدسی و مالک محال انی بر سریر وجود بنیاد بقا و خلود منش
 باد و بجنات الناس گرفتار آن خرد و عقل و حواس در نظر کیمیا انبیا
 آن فافله سالار کاروان اسبند کس معتدل و مرفح **که الی السلطان**
العاول لک السلطه و الخلاقه و الذین اکیلا **نظم** مرچ کوم در کمال
 که هر چه کوم برتری **نظم** بمن نغزب الامثال ام من نغیه **الیک داخل الذر**
 در غور مدحت و ثنای آن حضرت اعلی که مخزون قوتیه سینه جان و
 از آن پیشتر است که رفته امند او عمر اگر چه بقدر و حیرت بای
 و خضر باشد نظم از او انی و کافی بود **نظم** تا بلغت کف امی نیک
 من الجبال و الذی یلت اطول و یملأ المهد و للناس حیه **والی الطیور الاله الذی یجک**
 و اگر نقاش نگار خانه بال از سواد عین و نرکان و حدقه مداد و دوات
 و لیغنه پر از دنا بکک بر یک خیال بزرگ جمال مدح آن پادشاه تخت
 بحال بر صفی صغیه مقال منقوش ساز دهاناکه قبل خدای شارا که
 حورای رباعن اخلاص جانیت با و ساخ ادرکات حواس فانی
 منقش شش ساخته باشد **نظم** تجاوز قدر المدح حتی کانه
 با حسن مایثی علیه یعاب **لا** جویم بیان زبان از دامن تبیان آن
 کونا داشته و از فرم آسمان نشانش وانه چند شهاشان در مرقع
 تبیان داشته آمد **بیت** چون نیست در خور نوکس از زبان مدح

آن که افشای سخن بر زبان و **بیت** مین ماهیت بی ماه و عدت
 و طرح معویت جامع المیزه کثرت و وحدت آن حضرت **الامتی**
 بنی سلطان اقالیم وجود و الی حوالی مکرمت وجود اینه صورت کمال
 فوم و انبیا مشرق آفتاب جهان تاب السلطان ظل الله **بیت**
 الذر لو لاک ما فافت سجایا **والی** فقط عرفنا منک معناه **سحاب**
 ایم کسری مشید ارکان جهان رعیت پروری **نظم**
 پادشاهی خاصه کار تست بر درگاه تو **نظم**
که کار دیگر پادشاهان نهدی و چاکری
 الذی لای رضی حوافر اشب جلال **ان** عیبه الکلیل الفلک من نبالها
 و بای کسوة حمله بال ان کیون رداء المجد و من مایشه اذیالها رب تحافت
 جبال القو و المسکو که بر سوم اقدام القاب و فغلت شفاء الله که قبل
 تراب خسته پاد اجعل ذره نجای الخواقر من حصات ساحه جنابه
 و شاقه خد و الوجود من سواد نقاط حکم و کنا به الی یوم النشأه معید
 و منصور دار و کینه مخلص با و نا که ظلام نوم عم سمه و ریا از سطر لوح
 ذاتش مطلقا محو است و تصور شبیه صورت اخلاص جاننش
 و اینه وجود امکان عین سهو **بیت** و لو خطرت لی فی سواک الایه
 علی خاطری هو اقصیت برقی **نظم** مرا نیت بر آن دارم نه چشم از بزم
 نشسته آتش سازم خیال مسوا سورم **روایع** بدایع دعا و خدیت
 که استند جلال صورت آن موجب احترام و حیرت و دشمنان نلکست

و باطل از آواز جان فرات و ساز سجود جبار صنادید ملک **نقشه**
 نه است ملک و بی نشد که هر شوق را هدف
 تیر بلای عشق را رسته جان با هدف
 بر جناح طائر روح نیز بر که قریب و بعید و زیر زبر در نظر هم نشاید
 است ابداع و ارسال چون تا کر که جناب بتاج اخلاص دولت
 آن خاندان مفتوح و مباح امید که خیام سلطنت آن حوریت بهاد سدا
 است و در ادای صلوات شکر صلوات آن دو دمان نه نامی و نه ساقی
 امید که خیام سلطنت آن حوریت بهاد سدا و طایب و قیامی مستجاب
 بروفق مرام حق القیام مستدام باشد و الحمد لله که آئینه دولت محصل
 بهست آن حوریت مجلوه و مصقول و فرح حصول مرادات
 از شجر سیر و حسن صفات آن ذات معذات سمات مأمول باشد و دل
 سخت نی در گاه نو یکدم شکیبایی نکند
 فتنه ترا جو غصه عدل تو سودایی نکند
 بی جواز ربانی تو کافاق از و اراسته است
 از افق فرخنده مقصد عالم اراستی نکند
 و طایفه همون فال غرام نه چنان عالی منزلت و مقام است که بقصه
 اقلام و شبیکه سلسله ارقام کلام شکار از نام نام کرد و دهایی همایون
 بال شوق بال نه آن هوادار که بنا بجان نه چنان و با دخانه دمان سر فرو
 دارد بلکه عقل بر روشن خمیر در دیرستان بسط تو بر طفل روح خوار

مجموعه

نقشه

و وجود و راندن برین ماند ضبط کم و بیش آن طغیانی خوان **نقشه**
 نور شوقست فیض سرازل تو ممکن ندیما سوال
 و بهل چه به جان خاک خضوع و مومنت
 و رایت به جایدست قبل و بازوی تو کل مرفوع که جنانچه که کشت
 خاکی و جو احوال است مآثر الحوریت مکارم مظاهر مفرط مشغفت
 حاسر بهر پر آب بر فیت جمال آن سرور و بهر سلاطین بحر و بر
 شرف کرد **بیت** از که پای بودند او این طلب روست
 و آن کس که چشم داشت درین زیبارفت و در تاج ایل ماه رمضان
 قلم نیز زبان کمریان بر میان جان معقود و داشت کیفیه صور احوال
 بر پیش طاق رواق قال نگاشته کرد و اندر مضمون آنکه چون از در حجب
 از آن بکانه صانع رسید که عهده مملکت کو و دم و کو چنان در قیصه
 افتد از آن بهر یار جهان اعدا است **نقشه** عقل از نشاط و بیجان هر فاکهان
 کاخ و دلم باز روی خوشی شن رسید جان نیک گفت شکر خدا را هزار بار
 کاخ از خدای خواسته بودم بن رسید حقا که دل مبراهم شربت فوز
 مرام از جام این کلام نگارم جان کشیده صدای شکر و سپاس از خدایب
 جان که در چمن چنان با ایشان دارد هر یک از بخاوران زاویه ملکوت
 و ناحیه جبروت بکوشش هوش شنید **نقشه** صبح الاجابه من افق الدعا
 بانفسن شرعی ملایمت قد و قعا و از غایت بی غایت سجائی
 که رفتم مرا و چنانی بی وسیله سوال سبانی بقلم ارادت او مکتوبت

وخیام اقبال بی او تا و انظار را به جمال اطناب اطناب مقال در ساخت
 ازل الازال بدست قدرت او مغرب و صبح عجیب و غریب نمود
 باینودیم سوال مانودیم لطف او تو گفته مای شنود
 مگر بر پانیم بران نه زماست مگهان و تیر انداز خد است
مص و من هنوز از پرتو فرشتد بختش طعناست چه چهره خضوع و خلوص
 بنور نیار خضوع خف و مست و مصوف دعا در مصاف صفات
 بصفه کاتم بنیان موصوف که قوایم سر سر خست آن شهید بار خاف
 چون کره ثابت و راسخ باشد درایت فخر رایت آن مکرمت مای
 مانند علم صبح و منجوق اطناب عالی و شاخ **لله** امید است که از این مای
 مامول دل بچشم خلایق شود و چو روز و آنچه از سوانح احوال ایجا که از بقی
 سراپه نه رجا در ساحت وجه و ظهور یافته است آنست که بنویس
 حضرت موجد کل که مایه از مشعل لطفش هنوز مسالک سبب است
 و برکت بیست و هفت آن بادشاه ملک و ملت در شهر احوام مجت
 قلعه متیند رکنه رکنه عروج قه ادراک نظر بکند خطا شوا به بر سر
 بر و آن بین خیالات و از شوکت دهشت تنه که حصارش
 وصول و گیران شیر شکار بر زرد غرقه دیوارش محض حال بعد
 از تامل سیر بطریق تدبیر و افکار و پاشش بی شمار درم و دینار و
 و صلابت مردان کار مشفق **لله** و من طلب العلیا با سبب الذی
 و بالکرامی لم یبعد علیه مرام **لله** حمر آن کس که باشد بر خیل شاه

استوار

دش باید و رای و کج و سپاه نشاید برانو بر کس نشست مگر آنکه دار کفاد
 و طلب اعلی السلام مانند گلستان مینا نام اراقتل آن قاعه بلند نام
 روشن و منفتح آمد **بیت** لمن نطلب الدنيا الم نزل بها
 سرور محبت او مگو و حسود و بعد از آن بفتح قلعه و تسخیر قلاع رای
 سبکسر که حرکت سبب رفعت جلی و سعت چنگل با جام و اکام
 و دماند حضرت و بواسطه علو قلل و استحکام محل شاکل و معادل
 فلک نخل و احجار مجنوق رعد که دارش شکیده و دندان اسد و کنگره
 برج حمل و از ترکم و تصادم اشجار که پیرامون موحصار قایم و استوار است
 گو که مضمون نهاده در اندرون آن پیشه غریب آثار غنود از غیا صعب
 شب تار میمند و طبعی و طایفس از مضایق طریق مطموش از امید عبور
 محروم و مایوس او دند با هتاه تمام و اجناد مالا کلام رقم تسخیران بر نشود
 فتمر مملوک که در رای آن و بار که قد فرقه کفار و اسوده زمره غبار بود
 بگوه کوه و کرد و اینود و عمد عمد اشجار بر روح مشید حصار آن معمار
 استلا و اغترار و تنم و استکبار اظهار می کرد که از لسان شعار و دیار
 که از فلاف **مص** ایس فی الدار نیزنا و یار بکوشش هوش حصار
 و کبار میرسد و در هر سال مو از نه سبید چهار ابره بیک کوه لنگر چه از آن
 رای مذکور و چه از آن قبایل و قاریش از انانث و ذکور و سران مقدمان
 لشکر و مشوکان و منمردان بزرگوار و منمردان و منمردان و منمردان
 اموال اعلی اعیان و بر تمام انظار غار روان میشدند **ش**

ج غیب سر زانک ابره
 ازین سخن ای کبر
 پنج طمشت بر نایب
 زنده و زنده و زنده
 بگو

اگر بد کنی هم تو کینه کشی ❖ ز چشم زمانه جواب اندر است
 بر او انهایی نقش پرین ❖ بزندان آفراسیاب اندر است
 و چون کثرت رجال در رفت جبال و جلالت طلیح و جلالت قلع
 آن گنار لعین منظور نظرمین البین آمد محقق روشن گشت که اگر با قضا
 در جمیع مواضع سدا است اما تخیل صواب امور و تدبیر رقا
 اهل غرور و شرور و بار قدامال و احتشاد و رجال و قلوب متعال و حق
 و یقین محالست زیرا که خوف و اندیشه سمت پیش و نه هم نگوید
 رفعت گویند و مردان روز میدان مفارقت روان از ابدان
 بوسیله عدم استجلاب بواطن خدم و بواسطه انتفاء الخدای
 خواطر حشمت است و این معنی سبب انصاف سیلاب غم و حزن
 انکسار سحاب مذم بنابرین بعد از رعایت مغایر این کلمات
 لایقه و جناب فی ابی این فقرات فایده شایسته در استجلی جان جهان
 و استیفاء اجزاء و جیا و غایت حد و نهایت اجزاء و غود و مساک و مفاد
 تحفظ رزم را با پای بی غلط و خرم هموده در غایت رجب المرجب مقدّم
 ظفر اثر را بجای حشرت بصلوات شیر شجاعت از فتنال از ترکان
 و نجیب و ب و افراد اگر او شیران شول و کران غول و اسبالی
 پیشه کیلان که شجاعت موعده بوم النبی الجمان اندر آراسته آمد و بوا
 جیوش دریا جوش و فیلان رعد خروش و غلامان ترک و حش
 و سران با جوات و موش را میخیزد و میترسد و قلب ساخته آتش

بگویند آن

قاصد ملک
 مریضه امر فاکه کنی
 و در کار هم آمده

اشکال
 مریضه

فنا

فتنال وجدال از اراف و اکشاف قلعه ماجال اسکان مثال شغال داد
 و رسول بهام را با کلمات و پذیرد پیغام تمام در پایش فرستاده آمد
 و قمارات سکان از قوس قزح کمان بر ساحت سینه آن جفسدان
 چنان باریان داشته که جیون خون از مجاری درون و بیرون آن فصد
 و در تمام کرده و نامون روان گشت مثنوی
 تو نیک بخت کن که در جهانها ستودن فتنال کمان تیر بر هر کرد
 به تیر تیری که اندر روان آن کمان بر لودر آمد یک از کافران
 و بصاعت تیغ و بار قیظ سنن طوفان دمان از شعاب رقاب و سیل
 و روس و اعصاب آن عید انعام عنده اسلام بنوعی جویان یافت
 که مقلد آن شد که واقعه یا ارض البی ماک و یا سماء اقلع مشهور و عیون
 اوله الا بصیر آید تا از طلوع کواکب عنایت پروردگار و کار و کار و موکاب
 تحت آن شهر بار کار قلعه مشیبه ماجال اعظم قلع و جبال آن
 مفسد بد فعال بود بساعت و اندر بی مشقت و مجاهد و رجوز
 خنجر آورد شد شعر خنجر تابر کلک آن نقاش جان انشا کنیم
 کین چه نقش غیب در کرد و در کار داشت بیت
 الحمد لله و ایا ابداء اذ یتر الله عالم یوتی احدا و چون قوت و سلطه
 جنود منصور ملوک و انظار رای مهور آمد و اکثر سران لشکر و مقدمان
 سکرش بدست اهل جهاد ماسور گشتند رای مذکور رجال غر و اقبال
 بر کردن بال انداخت و ترک استیاده و استقلال را وسیله حصول

جلی
 این غرضی و در این

امال ساخته فرزند خود را با بعضی مردم خود منده از قلعه کیلته که محاذی
قلعه ماچالت و مسکن و ماخن آن به فعال فرستاد و قبول کرد قلعه
مذکور را که بیان ارتفاع و اتساعش بموت برآید و موت طبع
بسمت امتناع است تسلیم نماید **لمو افه** میرسد در کوشش از راه جانش حد
هر که را از نور دولت روی محبت آمد سپید و چون استغلائی لوی
اهل جهاد و استیلا بر بلاد بجا نکرده بداء و معاد کفر و فساد است مطلق
کلی و مرغوب اصلی فدا و بود باستشغال ملوک و اکابر آمان داده و از
بندگی و خدمت برچین جانش نهاده در ولایت اسلام آن قدر
قربانیت که بقوت لایموت آن لبام کافی باشد قبول کرده اند
و بعد از تسلیم و تمکک اطراف و احصای سبک و اجتناب از جواب آن
از جز و بر و بر براه بر طو و لایات و ضبط و صیانت و جهات و حفظ
و رعایت جمیع جهات مردم کاروان کافی و غالی و متفرقان غیر جانی
و سرانگیز و وفار و عساکر را بر غیر قرار معین ساخت بر سبیل
استیجاب بی توقف و احوال عنان غنیمت لشکر اسلام بصوب
جزیره کوه که بندر مشهور بجا نکرست معطوف داشت و همگی
خاطر و جلکی باطن و ظاهر بر فتح آن محل معطوف و از طرف دریایند
و بیست چهار حایب همی اکل و از طرف خشکی عساکر دریا شکل فرستاد
و کمترین مخلصان بابو اقی خیل و خشم شیران عرب و بران نجم اند
بطرف جزیره مذکوره نهجه نمود و جزیره مذکور که بتواخر حیاض افشار

و تالار بنیاد و انوار و اصناف و انواع از لاریه بحال انار جنات بی
من خستنا الانهار است **ش** و ما علی الرضا من جری کانه
منغله بفرقه شکن جدا و لا **ک** کان به من شدة الجری جنة
و قد البهمن الریح سلا سلا و در خوش و فراغت ضرب المثل نام هند
و بمشاهده و احساس بحرینی بدیل و ند و برستم ماه شعبان سال ۱۰۸۰
نشان آمد الحمد لله الذي هدانا لهذا ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و تبارک
هنوز مغار مرابک لشکر منصور ساخته عن قریب بطرف شهر محلی آباد
ذمیت مراجعت فرست و سبب توقف فرزند عبد الله اثر
شرف ملازمت در کا یا سماں جاء و برین سال آن بود که چون بتوفیق حنی
فی المنجی صورت سلطنت زمین و زمین بملت منطقه اتفاق حسن
در آئینه حال سلطان حسن یک منظور گشت و بر منشور دولت
و افر صولتش طغای فرست آیین و بر ندیان نعمن علی الدین ستمغوا
فی الارض و بجهلهم اثم و بجهلهم الارضین سطور و در نظر عقل دور
بین جهان شمس و مخرج نمود که درین سال مراحل و مناوایل سبیل
را بار سال هدایا و رسل از خار و موایه پاک که دانند و در سال آئینه
فرزند عبد الله را بطریق حسن چنانکه از نظر اول اعلی فلام و فتن مجرب
باشد و نوع و سر و دست جلو که آئینه ناموس نمایند فرستاد
شده و چون موایه غنیمت فرزند بدکی شعار از و کات و انظار
کو اکب سیر است و دل و جانش بدل و جان متوجه ادراک شرف

خدمت آن فلک آشیان لاجرم در غدر آن این دو بیت را بجان حال
 و قال کویانست **شعر** انگوکم و بر وجهی الغفری و هری فی سیر فی مثل الکوا
 فاقصد نحو المشرق الا فقی له و التسه را فی العین نحو المذهب
 بنابرین درین سال مه فوف داشت و هکی سعی واجتهاد بر استقامت
 حال و غزو واجتهاد کاشت بقه که نظر تربیت بر طبق شغف آن خانه آن
 شامل حال بنده زاده کرد و اندر چون همواره نهال چمن امان از نظر پدر آن
 خاندان مرحمت و افضال بر مذهب و سیراب بود و راست بنابرین رب
 و تر صد جنانت که این بنده پر ضعیف را در اتمام مهام جهاد بهشت
 عالی منزلت اعدا نمایند **نظم** تو کی شاهد جانی با قول آخر
 همین بود نفس آخرین شهادت ما زیادت برین نیست انشاء و
 اختراع با صطکال الفاظ و حریر بر سماع صدای ذات آن ملکی طابع
 نداد و قدم جوش و اندیشه از دایره ادب و اجتناب بیرون نهاد
شعر تائب ح مملکت و اینست عدل از کر سپاه و دم تیغ است مصفا
 با و احمکی نقش مراد تو مصور و زنا صیه این فلک آینه سیما
جواب مکتوب کتب الحق المولی الطاهر مولانا عبد الرحمن الجابی من افقه
تعالی علی المسلمین بقول ابقائه نه در حرف کینه شمشیر اشتیاق نه خانه نویسد
 حدیث فراق قلم را بسوزن زبان در دهان که از آتش شوق کویده سخن
 هر چند که سر بریده شمول حرف محیط جهان وجود و عدم است و اینست
 کثرت و حدوث تا قلم قاف و وحدت و قدم مسیر قدم شیش

الحال
 فی غرض

لسان قلم لیکن قدرت اینست و وف و انلام در هوا بن نفسانی شوق و
 غرام چون جهان جماعت جهان در معارک و مصاف جهان و قفسور
 موسومست **شعر** خارجت از حیطه وف و قلم اسرار شوق
 چنان که سرور ملک عقل نور عشق و ذوق چه ویکی حس عبارت که
 مشهور کارخانه کمال برایت و استعارت بجزه سوزن لسان در
 نخلان فصاحت نشان بر خصوصیت حال آن غی توان و خست
 فکل فی بعض خطین سجع و شیرین و فاعل غایب لقا و ایضا مصباح
 بیان این نور قرین احوال و افهام و فیه لطایف و ایجاز کلام که از قوت
 قلمیسم و کیف اند و فی الحقیقه ناقص است و باز وی خیال و طبع
 در بیت اول غرام حیف و خواجیه **شعر** و اینست با کمال فقر قدر شاد کما
 و چون بختاب و بر مان و مقدمات بدیهه الارکان نزد عقل خود
 و آن ترک ذکر آن بر بیان بر جان داشت صورت حال از ابر جبار
 طاق مقال شکافت و تیغ دعا که از خلاصه کان نواد مصوع است
 بدست استاد خوش و خضوع و راتن و ملطیباب دموع و اوده
 تاباست که لشکر صبح حصول مائز بر صفوف غیاث موانع
 غالب آید وصال جمال آن قبله سکان زاویه اخلاص و کعبه قائم
 طلب نجات و خلاص خدمت کتاب کمال و دم د انسان عین
 میان و شوق و کینوز کنوز عالم احدی و و احدی بجای جلال سعادت
 و سیادت سرمدی **نظم** لم افر غایه فکری منک فی صفة

حالی که شوق و استغلب
 در ادراک و در
 و چه بود و از غرض و در

حالی که شوق و استغلب
 در ادراک و در
 و چه بود و از غرض و در

فایده او زلال عبارات لایقه و سلسال استعارات شایسته تکیه بر احادیث
شعر علمی که ره بدوست برود کتاب نیست
 و از آنها که خوانند ایام چه در حساب نیست
 کردل غنان صحبت جانان گرفت یافت
 عمری که پای رحلت او در کتاب نیست
 و اگر چه شربت و ارجیال وصال آن خیال نفاذی جان مالامال میرساند
 و ساقی روح در مشوق و صوچ راه آفرین با قله تصور و اقتراح بیانی
 می چشاند اما چه سود که مدام تصور و خیال از آلام خار و ملال میگذرد
شعر نشان بدین خیال ایستاده و بین مکان حب الهی مشتاق
 آن خیال و لوبعضی العاجیه و روحان الحسنت لکن این مشتاق **شعر**
 نمکند کرم فکرش آتش نشاند خیال آب عطش
 آنکه هرگز خور و از نی نماند و دست از خیال
 و اکنون مدیت این فقیر بدست انشاء اخراج اصطکاک
 ابواب الناس و هر بر سر این صدای آن ذات ملکی طبع میدهد بایند
 آنکه بر مقتضای فواید غم زدای فن دق باب کریم فتح شاید که صدای
 قبول بلغم ماثول از روزه لسان آن صدر فقر احسان بیامد
 ظاهر سمع آید و مهر و توفیق ملاقات آن چشمه حیات از افق
 حسی قبول از عرض نوات طلوع نماید **نظم**
 ای زلال خیزد پیش چشمه نوش نوحه و رحمتی کن بر درون خسته و ساه

این شعر در کتاب
 شایسته
 که در این
 است

و تامل و زکوا که یک موانع اعذار از نیاج سحر کتاب لامع میفرمایند
 و فرشی امید اجتماع از مطلق امتناع میگذرد **بیت**
 مددی که بر جان نمکدانش طور **بیت** چار و نیز شب وادی ایام کرم
 اما چون با طبع سوال مستلزم حصول الهام است و منتهی مازب اهل طلب
 و علم اظهار نعمت رب از شسواران میدان دین و معنایان
 مساند عین بحال با جرم هنوز دیده دل امیدوار در راه انتظار
 برقرار است و دست رجا و توکل بر حلقه تقوی و نیت بسیار استوار
نظم از شبان خودم این نکته خوشش آمد که ز صدق
 اگر درین جن از غایت سمو مرتبت و نهایت کمال و معرفت کرد
 ملال بر و مال احسان و افعال از جمله ساکنان متاور وصال پاک کرداند
 و عنان سمند غنیمت بصوب این طرف معطوف فرمایند
 و از نیجا با جماعت عشق صناعت شوقی بفضاعت باستان بلب
 الوام شرفه الله تعالی توجه نمایند **بیت** از آن طرف پذیرد کمال و توفیق
 و زین طرف شرف و زکاء را باشد و این طریق محمود و مستقیم است که آن
 فیله قلوب بسته سینه کعبه معظمه و اهل شد و شفا بی روان
 سوختگان آتش مجاز آن حاصل **بیت** که دمی دست دهد دیدن رویت
 حاصل از عمر کراغیه همان دم باشد و التماس لازمه مال سالکان اظهار
 جز و تصور است و ابر از ضعف و فقر و مقتضی غناء اغنیایان

مشاور
 که در این
 است

و قوا فلن جمع مانول را مراحل حصول سلاقی و اکتساب **الکتاب**
مولانا قاضی علی بدایه مولانا خلیل الله اوام الله قدس سره خطاست که
 که از جناب قضاصل نصا محمد انساب قدس سره افاضل زمان زبده
 سکنه مکان در دریای محاسن شمیم غواص جنبه و قایق حکم الذی طاریت
 بصیوب الاقلام لیجشی من ریاض الکلام از غار و صفا و شفا و سار
 سیاره الافاضل من کتمان الجنان الی مفر البیان لجمع من جب الازاه
 بجبل الکسان یوسف مدحه و اطرائه و ما هو الا من سحر من السماء بفاضل
 و صار شار البه بانامل مرع الافاضل لازل فی مدارس حقایق المسائل
 مدرسا و فی مجالس مقادیر الدقائق مهتدا سابرین محب معتقد شاق
 که اینند قواش بمقتل و واد مجلی از ترک نفاقت ارسال یافت
 به و در این زمان و اصلند بصنوف سلام که صور هوایات آن
 در دفر صفا و نور رنگ چهره مهر و رخسار حور باشد مولایم افتاد
 و با صطلاب کتاب و قوه بقر و وقت نظر اولو الالباب موقت
 مقادیر شعاع التی نایج طلیح و داخل محظوظ امتناع و اندک لانی
 جسمانی که نهایت امانی این جهانیت میسر و مقدر باد بعد هذا
 بر خاطر خطیر و فقیه مزین روشن و هویدا باد که از رسیدن خدمت
 مجمع الفضائل الانسیه منبع الخصال القدسیه المجلی بالذهن الوقاد
 و الطبع الثقا و مولانا خلیل الله و اصله الله تعالی الی ما یدوم و بهو الاشاع
 بهجت و سرور از مکن قوت بجوای حضور ظهور یافت و چون

نصاب
مرتب
مقدون
بنوا

و احسان حکیمان حضرت فلک رفعت بار کذاشت **ش**
 زجر و کو طهر شیخ و لا و دران برده هر تا که خور و آب و دانه من طهر بخور و حیدر
 و ای کبر و طهر زجر که هر شیخ تو باد و دانه آب طهر نعت و مرغان فقر را کبر
نسیب المعوی القاضی و لا تا عاب الله فی الجانی اوام الله تعالی قضاصل
 پیش ازین روزی که که درون خیال آدم میسر شد عشق در آب و کلمه تخم
 کشتی تو کشت میج با ورنابدت هر چند چشم خون فشان بر در دیوار
 گوشت شش شوق مانوشت طایر خاطر مشهام در هوای بیان
 شوق و غلام نه قدرت صبر و سکون دارد و نه قوت اظهار چند چون
ش و وقت و لا و دری الی این اذهب و ای اموری القیابا کریم
 فلو کان لی قلب لست مولیا و مکن بلایاب الی این اذهب
 سنان لسان و نه توسن بیان جاری و از خدمت اشتیاق و صولت
 فراق در مصاف اسالیب عبارت از معونت براءت و موت
 استعارت همانکه از ترا کم که از این حال و تلاطم بخار و ملال منخوق
 عالم که بر سینه عیوق سار سید و شعلاتش هجوم چکر بسوخت و با
 بران جان گذار هر خشک و تر بسوخت کفتم که سوزش دل کم شود
 باشک آن سوز کم نکشت و از تم تر بسوخت کفن ارجای چنین جا
 نسیم لاینا سومن روح الله مره است و انجای ساخت شوق
 و طوس بنوار لعل اینکرها بقیس منور که با شعله طلیع صبح
 حضور ظلام دل میجو در کتم عدم مستور آید و دست توفیق نور

نام
فخری
نور

و ترتیب مقدم و تاالی لیل و زهار آن افتاب عالم و فان بر جهت انانیت
 لوازم ظلام تعینات ظاهر و افاضت صور معارف و اینست
 خاطر بر مغایرت خلائق نمایان ساخته تا نمودار جمیع کثرت در نظر گمان
 زاویه وحدت با کلیله گذارده آید **شعر** و آن زمان است که جنات
 حقیق بهوی و بطری و مدح و کیف بیدم العقل و دهر و فیه
 بتلک یا تخر الخلائق تسبح و چون دست تغیر و استیصال بدیل
 نیل قادر بر کمال منش است و دل جایز و جان نایم بر سر کوی
 انتظار منتبث امید که از ده ادغیبی نوید خدا من فضل ربی که پیش
 موشش شنیده و از خوانه فیض حوت و آب بشارت خدا عطا بنا
 فامتن و امک غیر حساب بسج جان رسیده دم این دیدار اشکبار
 دیدار آن ملک شعار مستعد کرده و بشت بخشش مسند حضور
 آن و الا مشرب مستند **شعر** چه غم دیوار است را که دارد چون شیشه
 چه پیکال از موج بجز آنکه باشد نوح کشتی باین اگر چه چمن امان دنیا بپایم
 قدر و نعمت اشکال گلشن جواز و کل دست زینت است لیکن مایه محنت
 از تاج مهر و جبر شرب بر اعلی است و نظر عشق و شوق از منظره و ذوق
 بیرون عالم زیر بال **الف** بر شمع دان دل زان شمع روان نهادم
 تا دیدن رخسار بنود جهات حامل زیرا که مقصود اصلی و مطلوب کلی
 آنست که جاب جبال خود و ملاحظه ظلام تعین خود از لوح کثرت
 جز الف وحدت بخواند و نمودار صورت مختلفه را بیک جبال معنی واحد

حایم
 در کماله روضی

نقش
 میزدند که

معال
 بنویسد بر پای است

و اند چون بر مقتضی محنت شایع صورت این حال در باطن اسخ
 باشد از اهرامانی قیانی کی در نظر دل آید و خاطر فایز چون بسوی غروب
 جبه و ناموس که آید **بیت** تالوق البرق بخدیافتلک یا آیتا البرقانی عکس مشغول
 پیش ازین صفای و وف و ارقام شخون بنفایین جان شوق و غرام و رنج
 ابدان و استیصال و مجاری و مراسی فقر و استیصال جاری نداشت و لغوش
 مشغوش تشبیه و مجاز بر صفای الواح خشن و نیاز تنگداشت هموارالتنگا
 خاطر فرساید سمات منور باطن سکان جهان باد و ذات مسیح صفایش
 سبب نزول موابد فواید و برکات **نسخه** که تها الی ابرلی شیه **الف**
العالی محمد الفک بکة المشرق تظلم الله چون سیف قاضی شهسوار
 غرام بر هجوم لشکر صبر و ارام مدلل بود و کشیدن شراقی لایع اقلام و پوشیدن
 و من و جویش اسایب کلام جبهت تکی و اطمینان دل استقام خارج معضات
 قبول عقول غم و شوق و در بیان و لغز بنظر عقل ممنوع آید قادر بر کمال
 سبک ان الاشیاء و الامثال صور ملاقات جماعی و در مرات حیات این
 جهلی می شود و گردان و بالنتی و الک و صعبه الانحاء بر صغیر نو که قابل فیضان
 انوار اسرار است و اصف و لایع باد که از وفات و الد و حه حضرت
 سلطان و احتمال تعال ملازمت دیوانی با وجود کثرت ضعف ناتوانی
 و پوشش و شسخت مغلوبت و طوق قبول و اطاعت از گردن
 طاقت و استطاعت ملوب اما بر مقتضی انوار است تیغ المخطوطات
 کوی دل را بچوکان ارادت ولی نقد سپردن مماثل او آفرین است

مخون

بر گردن کنی و طوف

و می

مهر تابش کردن

حکمی

قافیه

کلامه کردن

در کماله روضی

مهر تابش کردن

مهر تابش کردن

و خطوات اقامه بقدر رضای ایشان نهادن معادل قضای که اکبر استعدا
 از مطلق و دوا طالع کرده اند که عامه محبت بعامه توفیق و کرامت
 مزین کرده و طراز امتیاز بر آستین بلویت مبین تا غبار اعتبار انبیا را از
 اذنیان کمال مطلقا دور شود و چه در مقصود اصلی بی نقاب الحافظ جوئی
 و کمالی مقدور کرده و در شمار حقیقت خود بی حجب او را کات قاصدا
 خود در آینه دل بچشم ذوق منقور آید همیشه عذار قابلیت استعداد
 آن ذات مملکت نهادن که لوازم مورد و مواد پاک با و مطهر فکرت و ادراک
 بمعنوت ذوق و عذوق شوق و رانی نقوش بساط خال و ترویقات
 سطح سقف افلاک محمد الحاطب با و لاک **باب کتاب الیه جناب الامام**
الامام شرف السادات الاسلام معین الدین و التقوی و القدرین تاسلسال
 شایع معانی در خلال السالیب مبنای جلالیت و زلال فکر و خیال در
 مجاری سقال نمود و در جال جنات جری و اکواب موعظانه کلمات
 بر سر بر شرفات مرفوعة استعاره مشهود و در غرر موعظومات و اجود
 اصداق عبارات موجود و ثواب نیافت آن عارف کنوز معارف
 و حقایق و افاق موزنوا معنی و تباریک شاهباز فضایی لامکانی مرات
 جلال کمال انسانی **نظم** معنی العالی ملک الدواوی للوری
 سور الهمز بر و نیمه السرجان از سیارات سموات سبع انور
 و از ماصدق مقولات سبع اکثرها و محبت معتقد و مستند مستعد که
 منشور توفوا و شش بطرفی و لای آن فضایل مواد مزین است

مطهر
 بنده نرسین بجز

و طراز محبت آن مملکت نهادن بر الفاف اعتقاد شش مانند شعاع مرسله فطول
 سپهر محسوس و معین **نظم** کسوت عشق تو بر قامت دایم
 چون بپوشید بپوشش نم که بود و نه بدیش **دیه** ان الحجة ثوب قد خضعت
 اذ است فلم یفعل ولم یعرف صناع حیات اجابت آیات و بدایع
 سیایات احسانیت بنیات که نفوس مجر و افلاک و شموس ارداح
 مجرات پاک که شهبانان فضایی عالم بالا و نیت طراز آن معابد ملائک
 اند نفوس من خلو من اذیها چه او را و از کار و سر دفتر و طایف لیل
 و نه سازند بر جناح هدیه جان از سر منزل جهان بپور و لسان میرساند
 همای فرخ بال شوق بال در فضایی پرو بال کسره که امکان طیران
 مرغ مقال در هوای بیان جالش محض خیال و فرض محالست و صیاد
 عقل حیات شبکات نتایج مقدمات در اصطیاد شوار و شرع لوست
 فم او شنوای خطاب سخن فی نوا و دانست فی واد برکات ملاقات
 جسمانی که فخر است کنایه امایی و واسطه ملک مرات جلالیت
 بش از چاک شدن فو قانی بقای این جهانی میسر و مقدر با و بر ضمیمه
 که جمال عالم صغیر و کبیر است واضح با و که عایس معانی فی ساختن الاله
 منجلی بر شاخ ایمن الفاف که بر سر بر مقابله اسطر جلوه واد و بود و ند و
 مبرق آن نفوذ بر است و نظره و عریان در صیانت مجلی صور روح
 پیکر ملائک و مرات صفات حور و شان مشکین فیما بال الاراکت نمود
 زیر که تا و اوراق دفاتر نقوش سفای خواطر ارسته اند مثال این جلال

شوار
 در موعظان و انالی
 اصطیاد
 در موعظان

بر جبهه عروس مقال نرزد اند و تا قبابی کجا فلک ثامن را بر قد و قامت
 و در مفتح و دوشته اند مشاب عطفات و ادات امد افش بر غدار رسال
 و رخسار المانع کشیده اند و از وصول مسرت بند و لیش ارج فرج با بر خلی
 مشام جان رسید و نسیم راحت و فرحت بر ساحت و باحت جنان
 و زید بیت صبحی که از کویت گذر افتد بسویم باد را
 شام آید قدسی مردم مبارک باد را
 خلاصه قلماده التماس که مرزین جمال کمال استیضاح است آنکه نهال چین
 حسن اشفا در ابار رسال حجاب کتاب سر سبز و ارند و اغصان بوستان
 اخلاص را بشیرم انفس عین عیسوی اساس متحرک و اندو چون
 تصدیح ذات بابر کات و تقصیر اوقات شرافت آیات جانر
 نداشت پیش ازین ارقام کلمات محامد مواد بر صفات رایات
 و دوا و نکاشست هموار و صحایف معارف مبداء و معاد بنام و الامت
 آن در و ریای ایجا و معنوی با و بخور و صد و رانده و شورش و شور و
 حسن با شران زنده الکابر حال و غایب مرزین بالنی و الک الانجا و و صبحه الامجاد
 جو اکتب الجنا بلسید الامام العالم عبید الله آدام الله تعالی قلم الیقین
 قلمایه انجا رعنونی بل طلایه اخبار معانی و معنی الیقین خواهر و مجلای اجزا
 نوا که از جناب سیادت و تار ز صادت شعار جامع شرایط ارکان
 علم عام آینه الطاف با و شام بار کمال ازل و تصدق بحدود جام جهان
 غایب معنی سیاه منی و جو هم منی شام بحد و لا تا ال صحایف الخامد معنوی

مندرج
 در کتب آری

در کتب
 آری

در کتب
 آری

در کتب
 آری

بشانه و صفای دنیا منور تا بانوار بقایه سمت ارسال یافته بود در ابرک
 ساعات موصوف بلجس صفات و منعوس زمین بهات حاصل شد
 و بغنون عوات صافی و فروب تلمات و اذیه که از چهره مخدر
 اخلاص آن نور قبول و اجابت منظور باشند و سواد کتاب خضوع
 و خشوعش محسوس و مردم دیده جور مقابل و مواجبه کرده اند و هر چند که
 شاهباز دراک انسانی صیاد و مرغان هوای بیان و معانیست اما نه پیرای
 انتقالش در نظران فیضان بیان کیفیت شوق سخت مکسور است
 بلکه قوت با هوش در دیدن کجبت جمال کمال صیاست و توق فی
 بنابرین دست بیان از دامن کیفیت و کمیت انگاه ناه داشته
 همگی محنت و چکلی نهمت معروف و معلوف است که صورت
 ملاقات در آید و دیدن قریب مشهود که در این صهیغه الوداد
 اوایل شهر عظم الحام اردار السداد محمد ابا و سمت حوا و یافت
 مبینی بر آنکه حامل کتاب با اسباب و اسباب رسید و خط و اصل که از
 جمله مبلغ معلوم در حساب تجوی باشد گرفته راجع و عاید گشت
 و توقع که متواتر و متعالی خبر سلامتی ذات آن منبع معارف
 و معانی باز نماید و شایسته مودت و محبت را که کتب ثوابت حقیقت
 مرزین کرده اند و مشکلات ماحولات بدعیای اجابت آیات
 آن ملک صفات مبین و آند زیادت برین مرغ بر اع و هوای
 شرح الشیخ طایر نداشت و شمسور بیان را در میدان بیان باید

برکت مند

در کتب
 آری

ساخت همواره قنادیل حساب اعمال آن بی حال و در محراب شریعت
 تابان باد و باران کفایت عذاب آن سما ساخت از منیراب فصاحت
 و بلاغت ریزان محمد من نبی عدنان **کتاب السلطان المعادل الکمال**
شرف الملک رسول قره عین البیت شمس الخلافة محمد الکیلانی شاهی
 که در زمانه نادر و نظیر خویش شکرانه واجب است که در روزگار است
 الحمد لله الملتان که ارجای چین جهان و الحای کش چین و کلین لیان بنی
 نوح بنو آرشنا و کریم جیل و از نادر دعا و شکر جلیل آن پادشاه جم جایی
 لب شمشاد فلک بارگاه سکنه رحب معادل بوستان بنی فزار
 ساه و ماندر یا من فردوس اعلی مرفح و مزین است **بیت**
 هم نبوت در رب هم پادشاهی در حب
 بگو سلیمان ناول انگشت کند انگشتی
 الحمد لله حمد ابد و ایا انبیکم الله مالم یؤت احد او صلیح زمره اسکان دایره
 امکان و کائن کره زمین و زمان از ندای کثرت مدایح و حمایه و صدای
 صیوت ایادی و عوایدان مصباح انوار معدت و رافت و مداح
 ارواح له از م خلافت بر طبق مدعی حکما که بطلان خلافت مام و مظن
لایق فظن صلیح الذخر من صحت صیه کان السما بلی و شمس الفیج طیل
 ترکت بیان المدح فی الاله سجایا قاموس کسالی بطل ایام و متعال
 جل عن النقص و الزوال مسافت جاء و جلال و سطنت و اقبال آن
 سحاب ذوارف عوارف مشرق افتاب جهان تاب جعلت

مزار
 شمس که منته

انکار آن

خلافت

خلافت نذیر بکده سلطان تاج و زمیت مطلع مهر بر جس سرمد لید
 عنکم الرحمن اهل البیت آینه جمال کمال نفع انسانا و انبیا و کم سایه نشین
 جبر جعلتکم خلیفه فی الارض فاحکم قره العیون شمسوار دست
 ازین عده فایده استوار زمین و استوار زمین **لؤلؤ نفیس**
 زهی قبا بی بغای ترا ابد و امن ازل ز جانی جاء توجیب پراهن
 الذی ما تنفجت الکواکب فی مضاف العیاهب الا انور عکرو ما استحق
 بسط الشک الان یكون فیه قهر قدره و لا تنفجت راحة الاله الا طلب
 فصل حصانه و لاسط الحکمة الا لا تنقباض و شحات سحاب **شعر**
 فای جلال السرفی جلاله و لنوال السرفی نواله الانوال انتم نواله
 لازل جاده کریم مجواز کثرت و قود الامال مجردة و بیاض بروات عطاش
 علی صفت حیمه الرجا غت را از مساحت امده اسایه و نور او فرکر و اما
 و مساحت کمالش را باهداب ملوک و هو رفته و مطهر دار و بالنتی
 والاله الامجا و بنده دعا و کار که چهره زرد و زرد و دل شکسته سم شعارش
 از اذابت نار شوق بال مانند قرص خورشید که هلال پاکت بلکه از نو
 نور اخلاص و رنگ رخسار لومت انارش برهن بیاض صیغ برکت
 نو که چکان محسب دعوات فایده که در ربای صفای آن سیمیه
 نیمه صدر نشینان محافل کلام کمال انس باشد و واسطه قرطه ملائکه
 قدس و نجیب عبودیات و خدمات لایقه که محارب شمرات
 حروف سطورش منور بفتیله رشته جان مجبور و انش قدیل

الانوار النورانی

مزار
 شمس که منته

شعوف
کوفه دل زدن از طهر
و بمنزله که بلند هم آمده

مهر زنجیر زراشته نور از سر منزل دل شعوف بر کو اهل قطار و وف
تا سر حد زبان و از غیاض معجم کرم و بیان اسما میرساند **الحمد**
یارب و عیالی هست و لان سحاب کن بساحت لامکان بساحت شوق
و التیاب بدر کا جهان مطاع فلک ارتفاع نهان مسحت و اتساع دارد
که که سیر مخ غفل و طاموس حواس با جبه احسان و شید با بال و شرف
مشول در کار فرخنده مثال چشده مثال آن اشتغال دارد که تراکم و تقاضا
سحاب ظهور کتاب و تواتر و نقاط الفاظ و کلمات خطاب صورت
التهاب آن فرو تواند نشاند برین بکر طایر حجت در صوای فضایی شج
در و جهان بی تو اوم و خواق باشد و دل و لسان و جان عطشان در طیفانی
انظما را لم در مان از دولت ملازمت آن سده سدر نشان را اهل
و حیاتی بود بکرم و لطف جیم معذور دارند سرباز که جیب است
خشوع موضوع است و دوست خراج و اقبال کتاب و ثاب امان
مرفوع که جیب موانع وصال آن کعبه حرم اقبال و قبله قلوب اهل باال
بدست باری توفیق حور متعال بالکلیه مرتفع کرد و و علل و شرایط
و ارکانش و روابط شرف و ارکان خدمت که منعمت اهل نعمت
و مستلزم سلامت خاست است با بر مجموع **ت**
امید از بخت میدارم بقای خدایی که ابر لطف باران بجا که تیر بارانی
ایر نماند فراغت خسته اوایل شه در مضان که در بیان اسلام از ارکان
اصلی است و خلعت رفعت شانش بطراز الصوم فی از معسکه دار

تو اوم
تیر باران
تو اوم
تیر باران
تو اوم
تیر باران
تو اوم
تیر باران

المرب بجانکه مغز و مغز گشت مینی از آنکه بیکت منک و نالی آلباد
مین جو دیت تاجدار آن منقبت الاله و فی القربی در سال که شته
بعصی از بناد و قلع و ارا الحطب مذکور و درین جین شطری از تنج
و اهل طلع و ایشان که محل و و سواع بود و مطاف ملایک اولی آجخته
مشتی و نکات و رباع آمده معایدا صنام بساجد اسلام مستبدل گشته
است الحمد لله الذی هدانا لهذا ما کنا لنهتدی اولان حمد الله الذی
افتر از و استکر بار که در تنوره مانع کفره فجار بکشت عدم و و تو
بروج مشیده سحار شعل بود و آب سنج خون بار و بارکان مکان ملعونان
انار منطقی و منشقی کرده اند **بیت** ببارید چیدن نم خون ز تیغ
که با بان ایلیانی نیار و زمیج **بیت** حوران کوشد گشت از تیغ و تیر
بیر بغارت که دانش اسیر **بیت** بعد هذا بر صغیر خدام ملک حقایق
و ملازمان بار کار فلک ممان که نسجه اسرار غیب است و غم و ابر
انوار ذلک الکتاب لاریب فیه موعوض میدار که در سواد این بلاد نقش
حرم را که نقش بند خیال بر صغیر فواد می آرد و صورت هرام که دست
اندیشه و ملک بر صغیر لوح صدری تبار و بعنایت الهی و قریب
شرف شاهی بزرگ حصه و آن دور لکن بر عالم و عالمی و عالمی و نامی و آجسته
که مانند او آه فرض فرض وجود خود بران در کار سماجک جین فرض
دانند که با نیا را مال باطن که در تحت سطح سینه متمکن است بنظر اذن
میامین اخفرت و مشکمل جو اهر و برج فلک شامین کرده و باغ ناموس

سوله
نام عزیز است نامت

و این کتاب را در هر روز بخواند

یقینی نه

در هر روز

و نام صفار و عظام از کبابی بکبت ایام و تعرض خوان ایام ایام
بیت هر که در سایه جفا نبود چون فرزند
در رخس کس نتواند که کند تیره نگاه
بنا برین یقین این مردم و تحقق این مفهوم فرزند عبد الله را بدرگاه عالم
پناه فرستاده اند تا شعبه از تجر و جود بند نشانی خوان در بوستان
احسان آن نوشید و آن شان نشود نمایا بد و مسو که از نخی آب و کل
این مخلص در برین در مطالعه بند ملائک دیدن باقی ماند و این معنی
الی یوم التاء و سبب تفا و اولاد و موجب بخت اخفاء کرد و **نقطه**
عقبر شرف ز جهان پس بود دعا که اگر صدر و دل بدعای شما
معطر که برای مدت اخلاص و مغر اسلاف خلوص خوش در آن
بار که معطر کرد و بپیرای است که هر شام رجا که در جو بارالجا در آن
حضرت مزروع کرد و معصون انخای آن تالچ برج مرفوع خواهد بود
نقطه آنکه رای هر سالش که نماید اتمام میدهد میگردان شاخ سدر الیام
و چون این معنی مانند مقدمات حسانی و هندس و شب خلوص
آفتاب آن افق حسی بر مقیم و غریب و بعد و قرب و افق و لایق است
توقع و تطلع از آن کان کرم و دریایی در مکارم ششم است که حجاب
احسان بر چهره چنان و چنان باران و از آنکه از فوایق که که حصول مرادش
مشام جان بنده صافی اعتقاد معطر کرد و و مشاعل مراحم و قنای دلیل
مکارم در صنف صدر و حجاب قدرش بنوعی افزوده که دانند که

از لفظ نور آن ساحت قنیت امورش نور نماید
ای آفتاب ملک از نور و انکسیر و وی سایه خدای از سایه بر مدار
و حال حالش بر الثقات خوشد مشال در نظر بای و حاضر و مقیم و مسافر
بدر نلک اقبال سازند **بیت** سر بایه سعادت دنیا و آخرت
در یک نظر گوشت چشم نوبت اند و اجساد فنا و مواد حسا و مشن
در پویه حقد بهار حمد بگذارند و صفت نمکن و استقلال و تزلزل
و اختلال صورت ثبات و حیات و قوه اوجات این بنده حقیر را در مش
رعایت و حمایتش ملاحظه دارند بلکه علو مرتبت و جلال و سمو منقبت
و محال خویش را مطلق نظر داشته فرزند مذکور را به فور اشفاق ملاحظه
کرد و اند **نقطه** که نظر بر حسن کنی و درم قوی شبیهی
بیت یک نور مهر بآزاد و اره النقی
و هر چند که لظهار این مرفوع القاس نسبت آن حضرت فرزند آسمان
خارج و انب ادب و نقاب حبست اما عطف و انت ابوت نامدی
و معنی و اختیارت بلکه زلال این حال از سر چشمه اجاود و رجو بار
طبیعت جاری است **نقطه** که لایق است بهر و سپهر اعلی گفت
که نور آتی خود را ز ما و در بیخ مدار و یا بحیره سجا طبع و ابر باران گفت
قطار فیض بقطران سطح منیر بار و لیک بهر ابوت گرفت حبیب
و لم که دست حسن صفارش در ذیل شاه مدار و دیگر به خاطر دریا
مناظر خدام فرستید مناظر روشن و ظاهراست که فطرت جلیلی

بقیة انوار و خیرت کارها
و تابان

در
رنگ
طرح و در بعضی شده

ماجب الالبیب الاول تقویر طبعی میسران کلی دارد و شیدار کان آن بقیع
و تجدید آثار آن رنگ از اعظم مرغوبات طبع است
بلادیه اینست علی قانی و اول ارض من جلدی نراره و چون در عهد صبی
که لوح دل از نقشش محو شود و معوی معایب و دامن جان از شمار غفلت
مبتدا وید و اولی از حار آن دیار منفتح گشته است و طایر جان با بس آن ایشان
منشج لاجرم آثار آن در سویدایی دل بنمکن و شایع است و دست
منه بر سینه خیال میزدن **تقسیم** اتانی هو اما قبل آن عرف الهوی
فصا و فطری خایا فمکننا اگر بنظر مهرانا صورت عمارت
در آن اطلال ظاهر گردد و دست تقدس اهل زمان از دامن غفلت
آن قاهر و بعد از آن غلام افعال و اکرام بر فراغ در امش منقاط و منشا
یعنی که اگر خرد شد امتنان بی کران آن خاتم نشان در خواهد بود
و از تیار همد و نامش آن اکل منظر قطره ملتئم و بکر اندک بآه الحیه
التفات که منبع آن ظلمات و و است این سوخته انش انتظار را
فرمانید و لباس تنبائی قوه ناطقه را بطراز او امر شایعه محلی تا در اتمام
آن نطق انقیاد بر میان جامعه و داشته بمشیه از اناج تاسک انتقاد
و صورت و ماده مجد و استوار و اند زیادت برین وجوه محتمله تشبیه
و ابهام بشوک نوک اقلام در پیش ساخت و جهره خنجره حیات بکلمه
تکلفات خبارات پیر و اخت مواری تا از امتلای قرض خویشانی
صبح از صبح با قق خاره و بر آید و نواری مهر و زرع لعل و کو اکب ثواب

نک

نکته نشان هر حسب جاده اطلس رخ زریا نماید معد از و نیاز از خوان و نال
یا و شایع است حقیقه و مجاز متلی با و کو اهل و کناف و افکار طراف
و اکناف بخلعت مراحم و العاف ان مطاف کعبه اعطاف محلی
بجند النبی و علی العلی **کتاب السلطان العادل الملاء السلطنة و اخلافة و**
الکلیاتی من عقل سر حد محال تو رسدنی جان بر اجبه جلال تو رسد اجزایی
جهان اگر چه دید بشو و محاسن بنود که در جبال تو رسد از خوانی نفس مبین
آن اندک یا تر کم آن تو و الاما تا الی اهلها و از معوی نفس من العاقل لا یفنی
الاشیاء الباقی عاقلها ظاهر و پیدا و با معوی و مید است که قلابه عماده
و انوار بقدر اعناق استحقاق باید و خلعت زرین طراز مقال مقام
قامت است بهال جلال بنا برین قوت ناطقه که مراف نقود او صفت
و طوطی سر اسبان نون و کاف و اله و جانه است که چه خطاب لایق است
آن درگاه فلک قباب باشد و کرام القاب فراخور آن بارگاه جنت
جناب بلکه قطار حروف از احتمال صنوف مدحش در منازل خارج
نگست و دیده عقل از اقتاب مناسبت القابش چون چشم خفاش
و حوصله او باش بی نور و تنگ **بیت** هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال
عالم قدر تو بالا تر از این ساخته اند و چون خیال برین منوال است
قدم فلم راجه قدرت استغابی بی آن فیقانت و شهر مرغ خیال
راجه قوت طیران موافقی آن دفنا **تقسیم** فاسکت عن امر کر کشیه
بسطی لا الخیفة وان قلت قلت اگر خطا نماند در بیان محاسن آن اکل

در
مرور
بیانه

بیانهها و بجه حوا است

مظالم عاجز و قافرا بیدار است از او را از نعمت انکشت اعتبار من محفوظ
 دارند و چهره از اقرار بجز افتخار بنوعین رضای خود
 برق غیرت چونین میجهد از پرده غیب
 تو بفرمای که من سوخته فرم ج کیم مدلی
 کز پیرایه ننگد آتش طور جاره بر شب وادی این چه کنم حضرت احد
 پیش کاه فقر جلال شاه نشین ابوان کجالت ازل وایدست آن بفر
 تر خرم تر غم و حسرت و ناهید بزم بهرام رزم سلطان افتاب اشرف
 نظر خاقان کیوان غلام ثوابت خدام **مؤلفه**
 نیت کیلان در خور حاجت بخش چون تو
 کاه از مشرق برای و کاه در مغرب خرام
 چشمه سر دین و دولت خورشید فلک و ملک و ملت مهتاب شال
 عنایت از معتب بحال انصاف لم یزل **مؤلفه**
 ای شمسوار قدر ترا ماه خور رکاب
 وی در کاب قدر تو هفت آسمان کتل
 یاست اگر کبر و جهان بر کشد خطی تا مذ برون و ایر بکن فکان اجل
 الذی یأید کرستان انسان عیال درجات منابر العظام الانبیا من الائمة
 ولا یحی قلم الانام فی محارب اودف الا لک احسانه و انعامه رب
 کما جعلت سبیل فواید کرده او فرمن ان یقاس بصواعق البدر
 والشمس اجعل مد طول بقاءه اکثر من ان بعد بذر اعیال و الا من

نیکو از او

در کشف منایب بی نهایت خویش مومن مانون دارد و جانده چاه و ملاش
 از کوه بیان امر و زنا امن روز قیام مده و کوه ان و آستین سلطوت
 و احشامش مرتین به از خلوه و دوام بنده اخلاص بخیر که در حق سبیل خلوص
 و سبیل زرش از پاک جوهر و کمال صفای بیک رنگ شمس و قمر است
 و بر شکل خورشید و امغان خلاصه دار العرب قضا و قدر **مؤلفه**
 در خلوص نیست راحت شکی بر بکن کس بیار ز رخا لعل شناسد چه محک
 و رایب و حد مایه و رغایب خجالت شایسته که لمعات وجود نایقه
 آن رخسار انفس و افاقه اماند خوشید در وقت اشراق روشن
 ساز و از غایت صفا و صیانت کند امید اصابت بر کنگره کاخ
 اجابت انداز و بلیل جانفش از کلین جهان بجاخ کرده بیان کاخ آسمان
 میرساند و هر چند کمان بساط کلام بیزدی استعاره و ایهام و بازوی کین
 و استخدا م تا بنا کوش سحر و اهنام می کشد سهام سنان شوق و غلام
 صرف انعام نمی رسد و جناح طایر مقام بقوت بازوی خلافت
 کرد شرفات شرح آن حالت نمی کرد **مؤلفه** و لو ارج البرقاء اعظم کثره
 من ان محیط بها لمنع خطاب و لو ازم الا شواق اکثر حبله
 من ان محله یسیر بکتاب و پادشاه ننگار ازل که نی فقه خدمت
 و عمل و تاب سالکان کوی اعلست بنا و کی که قدر و قناه و سهام و عیال
 دل منهام عروق عوایق ایام را با بس نامشروع کرد انا و دست نطاول
 زمان از سینه سوختگان آتش هجران ممنوع **مؤلفه**

غیر نایب بحر افزون آمد

نورانی

از هر کرانه نبرد ما کرده ام روان باشد گران میان یکی کارگر شود شاید
 که رشته جان بنور شمع لقای آن استان منور گردد و دماغ روح بال
 از صهبای صبغ وصال معطر **ت**ستان شهاب وصال و بسیار
 باشد که بمانیز رسد مشرب در او افزا، شعبان بایر کات که از حضرت
 خلاصه کائنات تلخ ابتهاج شعبان شهری برآمده نبات دارد طفل
 قلم روضه کسات که مسجهد و است بر طبق مقتضی حال در
 کلمات آمد بسبب خاطر شریف خدم سعادت توام که آینه صور
 ضمایر و جلالی جلال سرایر صد و رست معروض میدار که چون در
 مرا و صدف فواد در بر اعطاف و الطاف جذبان حضرت نشود
 نمایافته است و قطره قابلیت بند زلفان تاب احسان در کان
 زمان و مکان کو هر شب چراغ ساخته بنا برین خیمه جان که بر رشته
 جان و الطناب اعصاب استوار است اگر نه خلوت نکام خیال آن خاندان
 دولت بزرگوار اقتدار باشد سکون و وقار حیات در آن سموت
 و جهان بین عازت و لباس عباسی اساس برادر که مظهر زنجاس
 جلال آن سکندر رفز بود در دیده بصیرت اهل عقل و نظر محض نشین
شهر زهره دیدن روی تو دیده میوه اهرم
 و کرده دیده نیاید هیچ کار مرا
 اگر نه در ره عشق تو حرف کرد و جان چه حاصل آید از بن جان می
 قرار مرا و شرط و فاد و عبودیت در کن صفای طوبت آن بود که

در جبهه

شمار
به شاعر

این شجرت ابتقاء فتنه و فساد و اطمینان فواد اهل سدا و پارسل
 بطرف ولایت شکسته آمد بود و در تخیل قلع و بقل کفار ماده اضرار
 مسافران جبار و علت شک و تباخ و زوار بود و سبب ارتقاء
 قلع و حمله احاطه انجام بر امون تمام بقل از انساج فرمان باد شاه بهمان
 مطلق اعراض و ارتقاء می نمودند و در هر سال چند هزار مسلمان طعمه
 قتل و جراحت و لغو حسام شعبان نشان ایشان می شد و برین چنین
 و آنرا که کوشش متکاثر نمود به عنایت حی قدیر و ارفا و مال فرا و اختار
 مال کثیر و بجز شرايط فرم و توقفا و رعایت ضوابط رزم تمام احواف
 و افتخار بلا و از قتل بقاء و نلال و و ما و آن کفر و فساد نهاد مضار قبول
 اخبار و میسر اقلام اهل غر و جهاد آمد و جانی که کند رجایی تخیل از دست
 قریب پادشاهان و دشمن جمیع باغیا و ارجایی آن محض تصویر و تخیل بود
 و از این ابناء فلور و برین ایضا الحین بغر و راسخ کام حال و و فور انجام و کثرت
 مال سیف قاضی سلاطین مشرق و مغارب و در نظر آن غنای اسلام
 بهد اصنام و اب لایف نمود و برین وقت سخن حسا که نعت مظاهر
 کشت و مسکن و معابد اهل شرک و طغیان منازل و مساجد اهل توحید
 و ایمان **ش** خدا که ثم خدا اله علی ما بعد ان طریق النعم
 و شکر اله ثم شکر اله علی ما کسانار و الکفریم و تا قول فی القعدة الحرام
 در راجعت حبیب دار السدا و حیدر آباد اهتمام تمام است و بعد
 الوصول در آن مقام بر ایض مرتضی و مبتغی بال جناب مولانا خلیل الله

بنام عشق تو بالا مکان روان و همت کسرتا غیر فرشته نوبه بر استقامت
 باطن و ظاهر این فخر معروف دارند و بمقتل خاطر باک رنگ تعلقات
 عالم آب و خاک را بینه در ال این در ویش دل بریش بر واید **بیت**
 بزاوی رنگ خلقت از ایندلی که بر تو جمال تو یابد رخس حلی تابا شد
 که سفینه حیات که در بحر جان حیات جاربست خرق افواج امواج
 تعلقات نکرده و از مواصف هواس هوس و هو جبال طول
 اصل دینی که ساوی الی جلال بعضی من الماء معنی نشود **بیت**
 ای دل از سیل فتانیا هستی بر کند چون ترا نوحست کشتی بان غطوفان غم
 زیاده برین کشته جان بار دل و لمان در غفلت بان نوحست و زیان
 شمع جان که عبارت از زیانست در مجلس تبیان نه افروخت
نظم چه گویم حال دل بای تو چه میدانم که میدانی
 که هم ناید من بینی هم نوشته میانی
 هم دارد خاطر عاشق بجای حال نهج و شهو دبا که ذوات ملکی صفاتی
 مطلق هر سپهر وجود و حاشیه هفت ناصیه وجود و وحد و وحدش بین
 فوای کرامت خدای سیاهم فی وجود هم من اثر السجود و الحمد المودود
 بالمقام الخود **کتاب ابن خلدون علیه السلام المشرق فقه باله و شرع بالزال**
 فی تفریم و رفعة بهتر نهامتک العلیا امواج مجاری شقایق و اخراجات
 نه چنان ملاحظ است که اگر کثرت جوش و خروش از آن جوار میشت
 تو یف و حجت بسواصل بظاہر بیان تواند رسید باطایر فکر و خیال

موسی
 الج در دله در اید
 تبیان
 آتش
 جلاله
 جلاله
 جلاله

بنام این سند لال و احتیاج بر کنکه بر و قلم فلک از نفع زمان اشاع
 آن تواند پرید و هجوم اشغال و هجوم افکار ببال ازان افزون که مصروف
 مصروف عبارات و اسفار است بر امون مصنف او صافش
 تواند کرد بد نفع که در رعبات و رسک دعوات اجابت آید
 منتظم ساخته و بر طبق حد و حیات موضوع داشته در آن مقام شریف
 و الامجد پیش پا و شاه بارگاه ازل معدن دارند تابا شد که در خزان
 قبول که نهایت و غایت رجا و امنست حج آید و ساحت حیات
 را آن مقدار سرعت و فحش میسر کرد که سواصل کفار و غلام بناد و ریلیار
 بتوفیق حضرت که کار در تخت شجره افندار در آورده شود و بدین
 وسیله جلالت منجوق علم ثواب بقی بر فرق جوق رسد و فتح دیار کفار
 نابکار که اکثر ایشان قاصد و ما و اموال مسافران بخاراند بدست این
 خاندان خوش شمار خضع و نثار سر و قشر نورج لیل و نهار کرد و الله هم زین
 به و علی بوزة القبول و شرف لباس رجائی بطراز حصول المأمول و دیگر
 طریقی که فصل بالجنس طور بود درین وقت رفعة نوشت ارسال
 نمود تبع از مطالعه آن بطرازی که صلاح داشت برسانند و بواقی احوال
 از مضمون مکتوب معلومست محتاج بکارند بدیهه و اراة از مضامین الام
 زمان مصون باد و از ترکه موانع حضور و شهو و مانع البصا و التوق
جواب مکتوب از جناب و الحمد من افاضل اصحاب کتاب بلاغت مواد که
 آید بهر چه و داد و مصفل رنگ فواد بود ازان مطلع انساب نقل سواد

بغیر از
 شمس
 البک
 بیدار بود
 مکتوب
 بکلی

و منج میون صلاح و رشاد الذی اقر بوفور عقله السنه الا فضل و تامل من
 حقیقه غمره الغضائل لا زال عمره طویلا و فکره للموم من بلا و لفظه اقب
 الامور منیلا و احسن من مان که در رشته امتداد آن در غرر فوج و جواهر
 زو اهر فوج روح منظوم بود و اصل شد و هر چند سبب ازالت
 الام فراقی آمد اما موجب تموج بحر اشتیاق شد سورت آتش البلیغ
 بمیا سرعت اجتماع منطوق و زایل باد و لشکر ظفر اثر وصال بعد از قطع
 انجام خیال فوجت و ملال مقام بهجت و حضره بال نازل و مطالعت
 مضمون محبت مکنونش مستلزم تنبیر صومعه درون آمد و مقتضی انشاء
 کرب دل بخون و موعوم سطورش نلی شیده و سطور ملاحظه
 عواقب امور گشت و ضابطه رابطه حصول سر و بعد هذا معنی نماند
 چون این محب تمرد و اغترار و ثنوت و استکبار رانی عکس بر واسطه
 ارتفاع جیل و اشاع چنگل و پیا دیه و موافقت سران کرده معاینه
 که و محقق و روشن گشت که حصول مراد و فتح این مقام موقوف
 ماه تمام تمام و محال فوات و اقدام است و دانست که فتح این خیال
 و قلع و فتح رایی بد فعال و مختار بال و اراد مال و احشاد و رجال
 بمن جنایت و توقع و سببی و اجتهاد و امید غیرت و خرد و جهاد از فردی
 و مردی سران نافرمانی محض محال بنابرین در این باره و درم و دینار و
 و استکباب قلوب سران لشکر آن نابکار از اید بر قوت و اقتدار
 چنان سست اظهار داد که قلعه رنیکه در ساعت واحدی بی شفت

زال
 نقصان کردن

کردن

اغترار
 کرد آنچه شدن

ایرند
 بخشیدن بخود

احشاد
 آگاه داشتن

اختلاب
 برآوردن و بیفتن

و قلعه

و مجاهده در قبضه تصرف آورده شد **نقشه** و مطلب علیا بالسیف و النذی
 و بالزانی لم یبعد علیه مرکم **نقشه** و انکس که باشد سرخیل شاه
 بکر باید و رانی و کج و سپاه و فتح آن مقام عیایون مستلزم دانستن
 طرق کوه نامون و مقتضی ترغیب و ترغیب سراب لشکر ان بلعون
 و در گشت و جزینغ قلعه رنیکه دست فکر از دامن دراکل حصول
 مقصود قاهر بود و چون بنان فتح بکر بیان قلعه رنیکه موصول آمد
 سوانح خاطر و لواحق السنه غایب و خافرسنه اهد بدایر انگ تشخیص
 سکنه موصول بل جندول است و در برین وقت جوینر کوه و کوه محمود
 جزایر و بنا در حصدت و در طاوت و لطافت بی نظیره و نذر اکرم
 انجاز نار جیل و سپاری و نکاح شعیون و انهار جاری و نو افروز لشکر
 و قبول و سرداری نمود و از رخسار جنات تجوی است مسخر لشکر
 ظفر اثر شده است و اسعد خان و کشور خان در جزیره مذکوره
 منتظر لشکر نفرت تو آمان و حالت تحریر از بالایی کوه قلعه رنیکه نزول
 کرده مقدار چهارده فرسخ راه تا کوه مانده است و بعضی از فرمان
 ولایت که بکثرت پیاده و امال اماره اندر و خوانین مذکور آمده و
 بعضی سبقت انجام و رفعت الحاکم کلاه غرور بر سر سنی مغر پر مشرور
 نماده و من قریب بعنایت خانی ماهیات بی مده و ماده و من
 و جو و ایشان را بیا و قناده خواهد شد در امد آهمت اجمال فرمانده
 و بار کان حمت مبانی مقصود و در ساخت و جو و قایم دانند زیادت

اندر
 رنیکه

بزرگوار
 از کلام

برین دوسه ارم مشافه اقلام و حلال کلام و حلی استعاره و ایهام جلوه
 ندا و هوار و جوه را و اوات آن ذات محاسن صفات در فرائد خصول
 موصول باید **کتاب اول در بیان احوال عالم و احوال انبیاء علیهم السلام**
 شواهد جبال علو وقت از آن عالی ترست که جز با اقدام توفیق و کمال
 اقدام بذروه و سایه آن توان رسید و سراوق دولت و اقبال از آن
 بلند تر که طایر آن هوس و خیال بر وبال کاست و احوال بر امون سر
 آن تواند برید **مقام عشق پس غایت موسیقی قتی باید**
 که نتوان بر چنان طوری شدن بی همت و والا و معرک که در مصف
 تحصیل بحال در آید باید که در وقت مقطعه صفی لوح بالش مخطوط بحال
 لعب و مشقه و از سنان مشتاق طلب باشد **نقد**
 فکل فتی فی الحرب فوق حینه من السیف سطر بالاسنة معجم
 تا از مرکبات آن در خفا و ارباب و مناقب اباء و اجداد و
 خوانند و کمال مدحت و ثناء بر صفای خاطر و عقلا بنام او شاید راند
بیت میراث پدر خواجه علم بدرست آموز
 کین مال پذیر فرخ توان کرد و بدو روز
 و آن بی عقل در مدت دو سال تمام هنوز کافیه با ختام نرسایند
 و درین وقت عرضه داشتی که نرساوه است کتابت آن بعد
 از مشرق مدت دو ماه کامل است و عبارتش از آن بمعنی افاضل
 و از آئیندگان چنان محقق گشته که آن غافل از اهل خرم متعلق و نسل

مراد
 سرایم ده چشمه
 مصف
 چنگ و دود
 چنگ و دود

در زمین دل گشته است و اذیال همت بر خاک هوان و زمین افتاد
 همت و هوشه **مشتوی** و همد کاهلی هر کس را گزند
 در دانش روزی آری به بند ترا چون نباشد غم کار خویش
 غم تواند کرد کسی از تو پیش چون او رقم غیرت از لوح خاطر باب
 لب بلی شسته است و نهال احوال که مثل شقایق و غلات در چمن مال
 او رفته یقین داند که بخلاف ماهی سنابل مجنت و تراخی که در نرینه
 ضمیر مزروع بود بداس نفوذ و یاس مقطع خواهد شد **نقد**
 نمی که در ولای تو کشیم خاک خورد و یکی که در هوا بی تو بچشم خام شد
 اگر بعد ازین اعلام اهتمامش بر اوج عشق خواهد بود و نرسد سابق
 میدان زمان بیعتی خواهد بود بدست جهالت و احوال شایع شجره
 اقبال خویش را بریده باشد میل در جریان در دیده جان کشیده اکنون
 چشم بر راه انتظار است و کوشش امید در طلب استماع اخبار که بعد
 ازین از آلسنه ها و روار چه سمع می شود و از قلم مخلصان محبت
 توام چه مرفوع میگردد و می باید که خود را از بند لعب و لیلی و واراند
 و ملاحظه پیری این جانب کرد و کسب علم و ادب بزومت همت
 واجب دانند **مشتوی** هر چه در دنیا نیالت آن بودی کجای راه و همت
 از آنکه هر چیزی که سودای توست و آن یقین کان نقد فدای توست
کتابت حضرت المولی الفاضل مولانا ابوسعید رحمة الله علیه کوکب
 و داد و سدا که در شب زکی سب مداد طالع کرده بودند و سجاد سب

آن بود

وصفا با آثار انوار و قاضی ترین فرموده از خلوص نیت و خصوص طوئ
 آن جناب هیولی و صورت آن همن پاک طینت و حسن برت
 بدین نحو و میناید که در خاطر منور معین و مقرر قرارند که اگر کسی بخواست
 ملوک این مملکت اعتماد کند و بر مروت و نفوس خوانین این دیار
 استناد جوید شجره جانش در نابکوه و در مان نرینه حد و از نبال آسمان
 بغیر از میوه ندامت و ملال هرگز نیفتد اگر کسی خواهد که امرای نامزد
 بقوه بازوی خود و سهام سعی و احتیاج را به هدف حصول مرام و اصل که در
 دست حمت و قدرت در گردن نهد و وسع حصول نام و ناموس
 جلیل سازد و یقین است که صورت این معنی در آینه وجود خدایتی
 وقتی منظور کرد که آن کس را از قرائن عامه باحوال و افرایا و شان امداد
 نمایند و یا او را آن مقدار ولایت و مسکت داده باشد که مبادی عباد
 هر مرد بذل قیام و ارنا تواند داشت در هر صفت کسب این
 منتفی است بلکه شعله امکان آن در قندیل معتقی زمان منتفی و
 آن جناب را محقق است که شکوه زمین گویند بیکل و کوه صفت
 و عبور لشکر قدرت مثال بغیر از قطع اشجار و سوختن جبال در نظر عقل
 محقق محالست و در تمام نامردی با وجود عدم احتضار لشکر حضور
 یک پل یک تیشه و یک تبر عین خیال و چون حال بدین منوال باشد
 انعام انام و در طریق انعام مهام بقدرت و قوت اقدام احتیاج چه
 گونه اقدام نماید و لباس نکر و بد پیرنی تا چون دوخته آید و تفصیل

مهم
مهم

بکوه
میوه نرسیده

از قاضی
کشتی و بار آوردن

نورانی

از قاضی

مشاهده و میا و دنیا و وسوار که درین وقت بطریق ضرورت و
 اضطراب است اظهار یافته است اگر در جود حساب و شمار را اختیار
 انعام اولی الایدی و الا بصار کرد و امید واثق است که بعنایت فی
 غایت حضرت و اول الجلال از غصه ان احوال شاق ملال میوه حصول مال
 حیده آید و چه در مخزن فتح قلعه کلنه بر منصفه انعام و سکینه بعین
 نماید **نظم** غالب نخواهد گشت و از دولتم کاری که دوش
 من جمی کردم دعا و صبر صادق می مید زیادت برین رخسار مستور
 سینه بر الم را بشویند نوک قلم بروج نکر و مشکلات کتاب بال رابیه
 مقال شرح ساخت همواره بر جا و اخلاص و داد مستقیم با و غنائی
 و قادر در جواب دل با صفاش مقیم **نسخه رفته کتبه با حواصی مکتب الجناب**
المو فی القاضی شمس المکته والذین عجمه الا تری از وصول کتاب اخلاص
 اساس بر اعفای لباس کبی ریب و مین جیب آن فرزند بازار کمال
 حقیقت و مجاز و قبل آن مکالمات و احوال و احوال طاب و انجاز بود و صورت
 بخت و سرور در فرات سطور آن منظور گشت و از کتاب شامل
 الفضا فی آن محاسن خصائل سطرین بود و از کمال و کلی محبت و داد
 اصحاب جلی آن جناب فردی و شطری و نهال ملاحظه تلبیه صلاح و
 غایب که در چنین مقال نشانده بودند سبب اجتنابی با غار مراد و موجب
 بنوایی قواعد مرست فوادم مقرر ضمیر صواب نای سداد و سبیا
 با که این محب شرایط و لوازم خدم و تیغ بقدر فکر خویش و دل نمود

از زار
بدر و کوه

از قاضی
از قاضی

از قاضی
کتابه اودن

از قاضی
مجموعه

مجموعه
از قاضی

ریش خفای نماید و در جمیع آن آینه جهان مقابل صور عواقب اموری
 دارد و آنچه انجذاب مرقوم فرموده اند همان طریق در صفی صفتی خاطر
 مرسوم بود و بعنایت بی نهایت الهی امل و اشیق است که فی قلع
 کلبه که خرفن در نینیه است عن قریب میسر کرده اگر چه سحر
 خصال موقوف بکینه و احطبار است و بقوت جدال و قتال فتح
 قلاع جبال قریب بحال اما حکمی تحت بر تلبیس فتح آن معارف دارند
 و چنانکه خاطر بر حصول این مأمور تعطوف و از تکاثر اشتغال و نه افرمال
 مجال بسط مغال شرح بقیه حال نبوده بکرم مندود دارند و بکونی که
 بعد ازین از موضع پربوی ارسال میرود و محمول دانسته شد و کثرت
 اعانت حمدی محفوظ باد و از شتهای خاطر حفظ و افر محظوظ **کتاب**
المجلد الثانی شرح الدین الخطیب بصد جهان اشکو ایک اشتیاقات
 ریش آید و آریا حانت توفه لا اود من الله من لا یری احدا من لانام اذ انجاب غلظه
شمس سحر و التیش شوق درون قلم ظاهر که ز توکل قلم دور فتنه نبی و نت
 نمی کنم سخن اشتیاقا کان تقویر ز غلاف و ف و ز حد کلمات افزونست
 بخار ز خارشوق جهان از مرقوم فواصف جهان نه چنان در قریح و هیجان
 است که جواری منشآت توفیق و حجت باد عانه خانه و شراع نامه
 از موجه آن بسو اهل شرح حال دل تواند بود پدید **بلید**
 فلو اوج البرحاة اعظم کثره من ان یطیها بلید خطاب و قهر فلک مینا
 غلام نه در آن عزت و مقامست که بوفور جبارت و اتمام و دست باز می

و خطی
 بر کردن

تو حق
 بود و سحر و سحر

ایهام و استخدام و ریسمان و وف عناکب اقلام بر بالایی بامش توان
لکه طایر و هم و خیال باکی و قهر شوق نه فلک نسج عناکب ان بقدر شوق
 ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان و غنایل بدر آستان حسن
 شامال منظر شرف دین نبی منار انوار علوم ابی سنجعل حال صورت
 انشراح بر آفتاب ارم مکارم اخلاق در نه بحر حقیق محال مجمع البویر فیض
 و اقبال الذی افحی السماء لدره وجود و صدق و صراة صدر ملک
 الزمان و بدر فلک الجنان شرفا **تقسم** لا یحق الوصف المطری خصایفه
 و ان یک سابقی کل ما وصفنا لا زالت اجساد حاد و لهما الامام هذنا
 و نفوس اهل الحقا و عظام الا مقام تلقا باعانت پا و شاه قضا و قدر در
 احسن صورت مقدور و مستبیا و بالثون و القاء بعد از قبول سلام و دعا
 که چهره خنده اخلاص آن بزایا و خواص خمس اخصاص موصوف و معوف
 باشند و رخسار کمال حالش در نظر بال اهل حال مستثنی از صند و خال نقاط
 و عروف **مع** محال و خط و رنگ و بوجه حاجت رویی بسیار بر فمیر
 میر که آینه صور و قیاق امور روزنه ایوان معوفت سرا بر جهور است
 مخفی نماید که بر صند در محافل سطح ارض رعایة قوانین حفظ الغیب عن
 فطن است و این معنی که عین المال غیبت این محبت است بزوت
 غیبت ان جناب هتو ز دین و فطن **بیت** و بیتا نور عیتم حق موفه
 ان المعارف فی اهل النبی و عیتم و تا امر و ز صدای آواز مشرکین باستان
 او دانه سید و دیدبان دید از مناظر ایوان و مانع قوا اقل این مأمول را در

بیت
 شوق و قوت

شواغ الوجوه والى الآن نذير **ششم** یاری از باران نمی بینم باران را چه شد
 و دوشی که آفر آمد و دستان را چه شد و اگر چه میدان زمان فضا بسیار
 است اما مقتضی مروت است که قلماد کردن بدو سبب است را
 بجواهر انجا زاده ام وضع کرد و اند **بیست** تمنی من شمیم غرار خند
 فابعد الغشیه من غرار و علت جواز این اعتراض آنست که این عجب
 میخواید که بروقی مغرای و خیزی الیک بجز الخلة متساظا علیک رطباً
 جنباً بدست مردم بکر شکر حامله منیج حیات بخش حسن ذکر است
 رطب لازماً خلقت از آن خلقت بوستان شمع و ملت بکام خلایق و فا
 و مذاق اخوان صفا و اصل کرده اند **ششم** اهنگ لانی غنک ناسبا
 لحق و لانی اردت تقاضیا و لکن لب السیف من بعد ملت آلی الهند وان کان لغیا
 و بر خایب و حاضر روشن و ظاهرت که کردن این عجب بخیر از
 الطواق من حضرت پادشاه همیشه شمت و شید مکرمت سلطان جایون
 شاه بزرگد شرا بطوق منت هیچ کس مطلق نیست و افعال اختیار
 که از حیثیت مودت و یاری و پاره مقیم و مسافر این عجب
 جاری و صادر گشته است از معاد در حقوق هیچ مشق نه **تکمیل**
 ترسی نه اگر ختم بود و رسم نال منت نه اگر دوست بود و غایب
 و فی الحقیقه کنوز لوارم رعایت محبت که در خوانه خاطر این عجب
 مستتر است چنانکه کنوز دل صد یکی از ان نسبت محادیم و دستان
 ظاهر نکرد اما عانه رجاء بر تافته محبت مملو نیست و نشان

انجاز
 در آن کردی آمد
 بر این فایده نظر
 در آن است

بصوب و ثوق معطوف که کجینه اخایر و خایر خمیر بقیه کلید توفیق و
 دست تقدیر مشهور بهر صغیر و کبیر و منظور نظر بر نا و سیر کرد **ششم**
 علی قدر اهل العزم ثانی العزائم و ثانی علی قدر الکرام المکارم
 و عظیم فی عین الصغیر صغارا و بصغیر فی عین العظیم العظیم
 و چون این عجب را بیان جناب قیام مناست را سخ است و جبران
 او را ما شکر شد و عالی و شایع و از کلام شمس و از میدان ادب است
 که مناسب الحسب خیر من مقارنه النسب زیرا که بر مقتضی فوای فاعل
 منها التلطف مطابقت و توفیق از جنس خاص و عام مستند و متفقین
 موالیت و مقتضی ظهور محبت و رافت است **تکمیل**
 که هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
 بنابرین بتبیین بر لوازم مکارم اخلاق که لازم منبر مناق آن یکانه
 افتت بر سبیل اذ از التالیف زال الشکک سمیت تقدیر و خیر
 و بر رفت **بیست** فانت عیورث الجرفاقل و مالت ما یعقب الله العزل
 و یکرانکه بکش فوا کلمات افشاء و مواضع و لثونده آینه معانی
 و مواضع با نفاس اناس خناس اساس رنگ پذیر سازند که نیست آن
 جماعت بدست مقصود و ایشان اصلاح کار خود و فساد کار اهل
 خود است **ششم** روید کل افعال الوشاة کثیره و حق ظهور بر ما حسن بطون
 غلام قبلین ما قبل عنی لدیکم فان تحالط الوشاة فنون و العاقل کیفین
 الاشارة فضل من تطلع المقصود من ارق العباد و ترفیق و تطلع چنان

که بمقتل مکتوب مرئوس بزرگ ظلام کروب از آینه دل خردن
 و از کار کینیات حال استقبال لسان بر آفت استمال و زلال من
 حلال از نال نال بجانید **نظم** سیم حجر کند روضه نمودت مشک
 اگر نه واسطه برشته قلم باشد تا جل جلاله واد بافت منو ک قلم و نون
 مشد و دوات مکه کرد و در رز معالی که از احداث و وف
 و خاطر و دل بحر مشکا کل بیرون آید کوشوار از آن جناب شود زیادت برین
 سفینه لسان را و در جبهان ششم انقاس جاری داشتن بسبب ملائک
 و موجب خروج از مطالعه معنی حال دانست همواره محبوب
 قلوب اصاغ و اکابر جهان و مطلع نجوم رضای اجایی زمان باد بخت
 و اله الاچاد و صبحه الاچاد **جو اکتب من لسان السلطان محمد شاه**
الی السلطان محمد شاه الکجائی حمدی بیرون خط محمد و و قیاس شکری
 افزون از ضبط ذراک و احساس نشود که کینیه صور مواد آن بخشیم
 و هم خیال محسوس نشود و از معرفت کینیت ابعده و تعدادش درک
 هندی عقل عروم و مایوس بود حوت آفرید کاری را جل شان و
 سلطانه که شایان بادین و داور که صاحبان کنوز مشرق و سداوند
 مصارف مصافات موصوف بصفت کائنات بنیان موصوف که اند
 و بنیان سلطنت و مکتب ایشان را بر رتقوبت اهل ایمان مرتین
 و مخصوص فرمود و صلوات زاکیات و ثنات و انیات که نایحه
 خصوصیت منافی آن معط مشام ملائک قدس باشد و سنده

نسخه
 از
 بنیان
 کتب
 در
 این
 کتاب

از اسکان رفعت شانش منور بواطن صدر نشینان محافل انس هر رقد
 معطر و ایشار روضه منور سید انبیا و سنده و لیا محمده مصطفی صلی الله علیه
 و سلم که نهایت ظهور شرافت خاک و غایت ایجا و قیاب افلاک است
 سانه شانه و اصل باه و بر آل ارواح منظر پاک و احباب صافی الی اعشاد
 که خلعت رفعت ایشان مطرز بر از نفی فلاکست طفله و ططفه
 لعل بعد و قور و زود و وار سال سلام و شتایی غیر محد و که از ثمره بشود
 آن مذاق ساکنان ملایه اعلی ملت و محظوظا باشد و در بار کار عظمت و
 کبریا و بسبب جلیه محاسن بوی و رنگ اخلاص و صفای بنظر قبول محفوظ
 بر تفسیر منیر که آینه صور صوابست و معرا از رنگ و رنگ و لرناب
 خفقی نماید که از ششم کتاب مکتبه التفات و اعلام صحت ذات ملکیت
 الصفات منجوق رایت مرتب با وج بیتوق رسید و طایر غم و هم از
 ایشان دل در کتم عدم پرید و از مرآت کلمات خان اعظم جامع محاسن
 الشیم اسلام خان و ام سمیه صورت کمال و واد محلی بجلل صفات و تقاضا
 قاصد کشت و کوکب محبت از سواد سطور مکتوب منظور و باهر
 و درین وقت سلام اشرف علماء محققین قلند کبد سید المرسلین سید
 مظفر الدین را با یاد کار مرسل داشته شد تا بانی موافقت کارم نماید
 العاد حکم کرد و در روز معصاف و در سک از سال رسل منتقم و بر وف
 موعود فلان را با لشکر قهر اشر و سران عصفقر فرجیت فتح قلاع شکسیر
 نامر و کرد و آید شد تا فراغ بال اهل سفر و رفاه حال شده و آن هر بندر

آن جناب و فتح سنگبره چون قدم حیفه و فتح خیر از انفاقا حسنه و جابه
صداق که معتمدین عالم و دنیا و تش منج انم صنف سعادت ابد و
شجره طیبه کمالش مثله کبوره اجل اقبال محمد و اله خیر الان **باب سیم**
خند من اثر التناوات سرور ریاض حسن عبارت که نشین
تلا فیاض بر اعدت و استعارت ساخته بود و دوام اصد از خود
که بر خند و دعوائی معانی مشغوف بگلک نخله نشان که از اخته از ان
بطلب کلام اهل ادب بنفاق بلغای عجم و عرب رسد وضع خود
از آن جناب حسن و حسین است شجره ثقیوت در دریای نفوت
و مروت زلال نیایع کمال بشر قلعه کبد شفیع یوم عشره لازالت
خیام بقاء مشده بعباد الخلود و الدوام ممتد باطناب مدی الزمان
الکریم من سواد اللیالی و بیاض الایام بدیع تنمو و بصناع خیات و
که ماله حیوة محبت جنائی از ظرف و لون بطلب یمنوع آن در ظلمات
باشد و ذو القرنین قلم از غایت و لون بطلب یمنوع آن در ظلمات
داد و بیداد بیضایش سرگردان و باران دموع از سحابه سواد یمنوع
ریزان و ارمحاذات داد آمد بخاراخبار که از بخار صفات حمیده
اشاره شش بر آرزو نه صانع در کاخ و مانع بطریق نه از بلیغ یافت
بر مقتضی معنی **مصحح** والاذن تعشق قبل العین احیانا بنوعی غلام
غام و سحاب صیابت و اذام بر بام دل مستقام باران کرد اندید
که اگر بعضی از ان غیر از بخواه بر سخت ساحت ناله منتحب

فیض
نیستند

غوا
آنکه از کمال حسن
از دور مستغرق

در برتج
بسیار از
بسیار از

کرد اند همانکه بنال استحصا از کان جهان بر طایران فضایی فرض
عالم انداخته باشد **مصحح** و این اثر یاسین بدی المتناول ملاقات
صوری که صورت خلل جلال سابقه معنویت بموجب مغایرت
الک نفوس لاجناده مجتده فافتار نهاده و مؤلف و در اقرب
ایام بر وفق مرام میسر باد و وصول دست حصول بر دامن این
ماحول قدر رنجده و جید رجح خاطر فائز باز نرفق فرقت و
حجاب و انقیادیل توقع منور که بوستان جنبه دستا ز اینها لایزال
مکاتبت فرحت مال مزین کرد اندید و مشکلات کتاب التبع
بالرابع اعلام احوال سلامت ذات بی جمال روشن و مبین همیشه
سنا بر مال بسوا حل مقتضی بال و اهل باد و افراح ستایش خصال و آثار
که در مجالس و محافل با جود اکابر از سابقان السه و اورد و صادر و
موصوف بصفه الله در فانی **باب کتبی الجناب السلطان**
السلطان العین هبطت الی من الخ لارفع و رقاء ذات تعز و تمسح
بمؤلفه طایری آمد بر سر قفر شاه جسم سید
در جانش نامه سراسر فتح و ظفر
فرق جهان زمین مژده بر قدر رسید و انگهی لکن نه را بهجوابی عدم آمد
مقتدر لال حیات جاودانی سلسال بقا و دوام زندگانی که در او این
نمود مرانی از چشمه سار و ذات ظلمانی کتاب حفر صفات حوت
سلطانی بانی و مبانی جهان بینی **بیت**

به پیش در که قدرش ز حال زن کرد و بانی که طاق سبح خود را و نانی دیدنی
 پادشاه فریدونش بکشید و انش نشاء نوشروان قهر بیش در
 التاج افسر او کن و دیاج خلاصه نتایج سلاطین فلک رفعت ملک
 منباج مهر سپهر سلطنت و شهر یاری مرآت جمال سمات خلافت و
 جهان داری **بیت** بروز جلوه نظرت قبای پیر و زی
 زکر و خنک تو پوشد سپهر نکاری رب کجا جعلت قدم رایه الصاب
 و فکره الثائب ابالهامات انوار الگو اکب و برست له تخیر ملک
 المطالب کیموش النور الفتح من کل جانب **بیت**
 قناره عمر الویعه عشیره نقا هر عن ادر که عد حجاب به بند
 مراحم خاقانی از روی ذره پروری شریف اصدار ازانی فرمود
 بودند از مفهوم مرست ملزم و مضمون نعت شجوش نوادی
 بروزه بود ای کون مانند بلند نامون مرغزار که دون بجوم شکوگان
 موش و مرغم آمد و عفون بهجت بال شجون شرف فوز اقبال از
 رشحات بارقه شکر قوت ناطقه و توانر نقاطر حد و ثنائی رایغه
 مشابه درون ساکن کلش فلک نیکون مرشح و منور **بیت**
 نوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از و خانه دل شد طرب آباد
 ظلمت آباد و لم کشت چنان نورانی افتاب فلکی خود بند از باد
 بیدایج دعوات اجابت آیات که سواد خود کلاش سرشته
 دیده ملائک اراک سموات باشد و قابع مدحات اصابت

سمات که بهم خروس اختصار اخلاصش در کلمه عبارت کلام و جمله اش
 و امتحانم رشک رخسار خود معصورات فی الیام نایند مقابل و معجز
 کرد آمد و چون قوت مکان شرح شوق افزون از نیر و بی با روی و شمع
 بود و سعت میدان بیطاله عبیر و جد و مقولات شمع و چهره
 خنجره بیان جالش از عووض غبار محال بری و شمع ایوان رفعت شان
 از رویه رمد دید و هم و خیال متواری بنا برین عقا لخر و قصور بر عجب
 عقل بهر حکم دید و زبان ترجمان قلم در خندید کیف و کم آن اکبر صومعه
 امید باشعه فاشید لایسا سوا من روح الله متویر ست و ارجای جلای
 جانی بنسیم اجیب دعوة الداع اذا دعان متعظ که قلا و صورت و ما
 طوا و ملارست در کاه سعادت افان و مضع کشته و شاخ که جان
 کرد و و مسک امتداد حیات بفرایه تعبیل کف دریا صفت تزیین
 و تکیل باید **بیت** جیب لباس حیضت عمر آنکه بوسه کفش
 بندم از آنکه آیدم و امن زندگی کیف بعد از تمسید قواعد دعا و تشیید
 میانی شحوت و شناسم خدام ملائک ماثر و خصصهم الله تعالی باستماع
 البشاره میسانند که بافغان لسان از نهان حسن اعتقاد که در جوینار چمن
 قنار و مزروعست بعضی از نوایه احوال طبق اخلاص و مال فعال
 موضوع داشته در شهر عظیم العذر و رمضان باستان آسمان نشان از روی
 جبارت مرفوع داشت مضمونش آنکه حضرت علام الغیوس که
 ناظر جنایای زوایای قلوبست شاهدست و کفی بالله شهید که

شعر بزرگ
 بحر
 شعر ادا کننده

از استیلا خبر لازم و حشمت تغییر مملکت رشت بد لالت بنایست
 و طغات ولایت که هدم فوای منهوم اولنگ کالانعام بلحرم مرقوم
 جیبا آن مردم است بنوی انش ملال و فرام اختلال در ساخت بال
 و باحت خیال افروخته گشت که نزدیک بود که کام صر ز روح در کانون
 دل سوخته کرده و تیراه از جان قد و دناه بر سینه مهر و ما دوخته
 قلوبان با قاسیت یوما بهر قرة **لصیرة و الله عزنا منفضا**
 ولو سمع الاذلال بعض حکایتی **لصارت من الباشا فخر**
 اما نوید یافت غیب بکوشش دل می رسید که از مستورات و حجابات
 فخر که در جوار قوایل اخلاص حاملات ادمیه لازمه اللجابه و الثاب
 بر مقتضی فوای تضرع کل ذات حمل حملها قرة العین فخر و ظفر که نابت
 با موالتی شریه مبدل خواهد بود ناکا بشارت فخر و نفرت
 عقیب الکام اندوه و حسرت و اصل شد و انار ظلام غم و فجوت
 بانوار صبح و مرمت مبتدل گشت و متادل نور و قنادیل سرور
 در مسجد انصی مرام مشعل **تباشیر الصلح و قیت شرا**
بتل من دیا جیر الظلام لعد عطف العنان شمس **و ولی الله و مقلع النیام**
رفت انکه دل ز ظلمت غم تیر رنگ بود
 و اندوه را بملک ل مایر تک بود
 آفران چو کان شکر خنده باز شد **انرا که چو غنچه دل از غصه تنگ بود**
 بر برای اصابت عادت که مجلای صورت عالم غیب شهابا و قست باهر

سرار کرده

ضرام
افروخته دل

نرنگا که جوهر فزونی

و ظاهر باو که اگر جماعت ملامت نداشت منال باشد مثال نایز و فرقه فصل
 خیال لال امید فاسد و رفته دل کاسد کشیده باشند و طین بنهار و نور
 در قبه و مانع جوهر افکند لیکن فی الحقیقه نتیجه آن خلل خیرت و حیرت
 که بیل غنی و ادبار در ابعار بجایه و افکار خویش میکشند و آتش
 یاس و وفات که بدست عذر و احتیال و بیان محض خیال و فرض
 محال در عرض اقبال خود میزنند **و مکلف لایام ضد طباعها**
 متطلب فی الملاء جند و قنار **و اذا اراد المستحيل فانما** مشی الرجاء سفیه مار
 و شکر حضرت فاعل مختار که منشور حکمش بطوای و ربک خلقی کما شایه
 و مختار معنون است بحسب نهان و اشکار و اجابت است که
 معنون است که امت معون و لئن قوتلو الایسر و نهم و لئن نخرج
 یوکن الا دبار ثم لایفرون از اختلال حال و دو خامست اخبار استقبای
 شان حکمی است و چشم بخت بر اموات مر جوات که در مقابل خاطر
 شان مد فون است باکی **از بیکر اشک دشمنت جلیه جان اگر**
 در زیر دانت خنک قوچ افغان و خیران میرود می باید که همواره ایینه
 نمیرد میرد معنول مشاورت و حسن تدبیر مخفی دارند و موقوف افکار
 همکاره دانستن مکر و عذر جوار از مقاصد اعلی و مطالب کلی دانند
 و الحمد لله تعالی که مدت مدیدت تا سمند تیر کام افکار در مصفا
 تجارب روزگار می نازند و کوی دل اهل و داد و عدوان در میدان
 زمان چون کان متحان میزند و توفیق رجا حاصل است و شاهیا از لای

سکر شیده

دوق
استاد

بر شما خسار بنان نازل که از عذر و عذر مردم که بی نیای سبب طلبه
باشند و از لوازم مزاج فتنه از دواج عداوتی علاج کثیر الاختلاف در کتب
نجات اطمینان محفوظ و مأمون **لله** تار قاب جان بود و رنید کسوی
بنیان فتنه هندی تو یار ابر سر **آن** مالک رقاب حاسدست بی باب
دو در تار حسرت حال باد و دشمنی گویند که بار بستی گشت الزاب
و دستور احوال و امور بنده و مجبور آنکه بعنایت بی نهایت حضرت
واجب و میمنت محبت آن پادشاه که اکبر موالک زمال جویا
آمال یار و فیضان اقبال برینست و جمال چهارم نه فوق مرات حصول
مرادات بدید و تحقیق معین الحمد لله الذی افکار جمال احسانه فی الزمان
العیون و نور تجلیات الطافه بحالی الظهور و البطون و چون در این
سال بسبب ربط امور و مضطرب و غم و غمت دار الحاکم کفایت
میسترسد و لا بوم فرزند از جند ملک التاج را سر لافکر ساخته با سکه
ظفر اثر و پیلان کوه پیکر نغمه و وجه و بیکار فرستاده شد و الحمد لله
عالی بجه و دخول ولایت ساجدان و ذو سواد بعضی از قلاع عظیم
الار تفاع و بقاء جلیل الانقیاد که هرگز در افراسیاب سلاطین ماضی
ملاسن ظهور آن اراضی مکتشفه است مفتوح ساخته اند و امید
تمام است که عین قریب بسی از ولایت عید احسان مجتهد
نهرت منظم اسلام کرد و هدایای سبب و کیمیا بکلیه شایع کرد و اثر
رسد و طاعت خانه از صدای گوش و دانه از دانه ها ابرسط میدان

نام حضرت

۸۱۱
رزم و کیمیا افتد و در گوش پلان میخ از سبب مزیت چکا چاک
شعشع و خوش طعم توقع و تعلل از آن نوشید جهان امید است که
انوار لطف و شفقت بجای فرزند عبد الله بنو عبی شایع گردانند
نعم و احوالش در بازار قیل و قال بسکه احسان آن پادشاه افراد انسان
روان باشد و ذات قطره سمات او را در بحر تربیت و الثقات
از فرید ساخته قرطه ناموسی این بنده مرحمت مانده است که در اندوه و غم
و جو و او را بنظر مهر وجود در کان عالم و امتنان محسوس در رانی درج پادشاه
فرمانند **تقریر** در تار حرم عالم بدو شایع شد که چه خشنود فلک شهر اتفاق
و همچنان جمال صبا از و سیاح مصباح مستغنی است اشفاق و مرام
آن دو دامن مکارم لوازم بنیست این بنده اخلاص توام غیر محتاج
بیان است اگر طریق سواد الف ایام برود و دشمن ناموس اهل ابلالی
تفقد و اگر ام رشک اعیان و اکابر زمان و محسوس در روان اتفاق و در آن
گردانند از کرم ذاتی دو دامن مردا و ج و اسحق که تحت نشینان ملک
استحقاق اند و در مکارم اخلاق مشارالیه بنان اتفاق هیچ بعید و خیر
بخواهد بود **شعر** فان الحق المعنی فانه برین اللانی فی النظام
از و اجها و گشت امانت مند که خدایت علی عمر الایام تجان ملایم
زیادت برین عوایی معانی اخلاص جانی تجل و حتی افصاح نیاز است
و بنات حسن بنات جنانی بکمال و جمال اسالیب بیان نیرانست
معاور و در بر عراشینه و جواهر زده اهرامینه شاعر عظمت و جلال

آن پادشاه تخت مملکت کمال باد و ذات فلک مثال ملک خضالش
از سوره تا جو تا زوال در سایه عنایت حضرت متعالی بنی و اله و محبه
خیر حجة و ال **کتاب السلطان العظمی** **باب فی اخلاصه** **تعالی** **ملک** **منجوق**
رائت شکر خلایق بفرق عیون سما صفت و قه اساس
و سیاس اهل مغارب و مشارق بطح ظاهر فلک اعلی ملاصق زیر
تا دست قدرت ایجاد صفت و صحنه صور و مواد را بر یک وجود
و نقش فاضلت جو و آراسته است و اصقاع و ارباع اقالیم با هم
متحدی المراد صند ران مصاف و معارک و قدم ظفر لزم تخت
نشینان را رنگ مالک بپراسته و تاج کرامت علامت و بقدر کرامت
بنی آدم و کر تعقیل و امتیاز و فضلنا بفرق استحقاق آدم و میان
اولاد استعداد و توأم او محض و کشته هرگز مشکلی آن مهر شهبه
توفیق ازلی و مماثل آن بدر عالی قدر عنایت لم یزلی در ساخته کلک
و هر و باخت سیستان شب قدر لامع بکشته است **تاج**
طلعت بدر او سار و اثر شهبه **و تخت تاج او دارد و احوال در**
و کبلی منت و فیاض بی صفت عک قدره و جلالت آن پادشاه
معدلت کسیر رعیت پرورش شهنشاه سیاره اثر ثوابت فلک
عنوان منشور خلافت بشر پیش و ای سلاطین دیوان قضا و قدر
ش من این همه ندانم و دانم که چون توانست
در زیر چرخ و کس نرسیدت در زیر

بهارستان
منجحه المراد
نایفه مراد

و حبیب چرخ کر توفی دست امتحان در طول عرض دامن آفرینان
تک **سیر** **کتاب** **المجد** **لازال** **عالیا** **و تاج** **کلیل** **علی** **مفرق** **الشمس**
اقتاب عالم تاب موجب غیبی نظم جمال کمال هذا من فضل بنی
سپهر کواکب مناجب رات صورت فرست و ان که
خدا تبارک و تعالی **نظم** لا یلحق الواصف المظهری خصایصه
و ان **یک** **بالغائی** **کمال** **ما** **وصفا**
و نتیجه امتزاج ارکان سلطنت و سعادت و اسطفا و کلام صورت
و مامت مطلع انوار جعلناک خلیفه فی الارض محج مواهب دما
و نقض بعضکم علی بعض رفات حسن صفات ملوک سه الف طغای
یرسلج بلج جعلناکم خلایف الذی لا یشق الا کاسر غبار سوا کینه
و لا یهدک القیامه اثار منافیه رب کما ظهرت ذاته مران
الازمنه و الاعواق و جعلت اطواق ایا دیه قلاید الاعناق اجعل
ربقه استطاعه الملوک فی ربه اطاعه و شرف مفارق ملوک
الافاق بدره تیجان انقباض و متابعه تا قیام ساعت و ساعت
قیام پاینده دارا و بالبنی و اله الایجاد داننده سرایر ضایع و بیننده
مکنونات و مضمرات خواطر شاه و ناظرست و کفی به شهید
که از ابتدا ظهور عمامه صبح بر نامه تبارنا اعتنا اذیال نیال عباسی
و تبار و در روبرو دعاک و سیاط مسجات دعوات ملک باشد و و شخ
ارواح عوایس منصفه فلک بقدر قدرت و استطاعت در ملک

دقه
ایم

کتاب
کتاب

از کمال
استحکام

استحکام و فراغت منک میدارد تا ظلال سلطنت و اقبال
پادشاه فرخنده مثال بر نامه تمام خاصه و عامه مبسوط باشد و اسباب
نظم احوال عالم و بواعث فراخ اولاد آدم با حسن طریق مضبوط
ایان خلق نویسی بس و عیای دولت تو و قیغه ایست که تقصیر آن را
بعد از تمهید قواعد بندگی و دعا و تشید مبانی اخلاص و ثبات
نوع آب طوبی لهم و حسن ثواب میرساند که بعضی از ملازمات درگاه
عالم پنا دست تعرض و تقاضا و نجیب وجود و خبا انداخته متعلقان
بنده اخلاص شعار را از لباس ملکوت و ثروت مطلقا معواخته
و بر وجود توجیه وجود مذکور رسم و اسم فرض نگاشته و چون زمان
هوج و برج و فرضت موقت سر و بند هیچ محتاجی نمود متعلقان
مذکور از مشاهده مالا یطاق طلاق فرار بر میان جان استوار داشته
بر مقتضای من تجار آئینه فقر و رخ خلاص جان از قید عذاب و هوان
محض غنیمت داشته راحل و حافی بعد از قطع براری و غنیانی دین
خرف اندند و چون وقوع این حال در نظر بال سیار غریب نمود
واجب لازم دید که گنبدینه حال بر لوح مقال فکار و هویت این
امر بسج خدام عالی قدر معروض دارد
حکوت و مال شکوی بطنی عادی بقیض الکاسر عند ابتلاها
تا واضح و لایح کرد که سبب عدم ارسال متعلقان در ممالک و بلدان
ان پادشاه عالم معدلت و احسان نه از تقصیر این بنده اخلاص

بهرج
با طل و ربون

سوی کرون
نوارش

شانت که بلکه برخاست مغربی مصحح والا دن تشق قبل العین اشیان
حکایان و حکای جهان ملازم ایشان آن سلطان جیم شانت
در مان افروزش از و ص خدمت تو همچون بنفشه هر که پیش میانی
محوار اشوب سپهر و زرد و مهر عین ارادت آن شمس و امیران
سلطنت بصوب نعت و طفره معطوف باد و امکان و در و ص من
الکمال از رخسار اقبال بی همایش رعایت بی متعال مودف بالنی
والا ان **حکایتی** **السلطان الاعظم** **نظم** **نظم** **السلطان** **حکایت** **الحکایت**
رب العالمین که بر حث اشارت با اشاره سبب قبولی بی نفع من
افتاب عالم تاب عدل و رافت از سر بر سپهر سلطنت و خلافت
بر مفاوق خلائق طالع و لامع آمد و خبر صبح لطف و کرم و حدیث
حسن جن شیم مانند النخاع شعاع نور بر بار بار و احتیاج بحر و بر ساحل و
شایع بیت کائنات فی کبد السماء عکرها و شعاع مانی سایر الافاق
و صومعه در مان فطان انالیم سبعة از روی و فواج امن و فراخ مودعه
شبه ریاض عدل معطر گشت و شکاه دل که منظر قمر اب و ملک
از مشاعل و انصاف و قنادیل محاسن و صاف عدل روز نعت مع
منور مصحح و بر کار نعت کارنده و افتاب نیست **نظم**
احی بک الله هذا الخلق کلهم فانت روح و هذا الخلق جثمان یعنی سلطان
فرخنده سبط چشمید سطوت خاقان کردون حضرت فریدون
فکرت پادشاه قدر قدرت قصدا افتدار شمشاد حسن الطوار علی کرام

ای روزگار سلطنت روزگار وی در زمانه سایه تو فضل که کار
 قد شرف انداخت مالکها و شرف الناس از سواک سلطانا شیخ
 ذات صفات جل مطلع انوار عنایت خج جلیل و ز دریای تعظیم
 و تجلیل بینه مجال اکرام و تفضیل قدایتی من الملک و حکمتی من نادیل
 واسطه قلا و استحقاق شایع سایه نقیب چتر عنایت الهی مشرق
 انوار مرحم و مکارم سستی مورد فرات غواید و عوارف هفتی
 من ایزد پاک لم تر جوارحه تروی احادیث ما اولیت من بین فالعین
 من قرءوا الکف من حله و القلم من جابر و السمع من حسن الهی تشریف
 صفای محایف الکون محاسن آثار و شوق علی اکامر الدهر و قاهر
 المعوق شوق بنار و اوجب علی نفسه القدسیة ان لا یحکم الا بالعدل و جلیل
 الیدرانی قلک مستبشرین بفرحة من الله و فضل فدا و اجمد و انقلب
 فلا خلق من دنیوی المکارم فی خل و ما دام فی الیهیجان بهر حاسه
 فلاناب فی الدنیا لیس فی الامثل رب کما جعلت اشع شمس
 معدله راقعه لظلام الظلم من کافه الانام اجعل خیارم بقائه مشد و
 با و تا و الابد و اطناب اطناب الدوام و هذا دعا استجب لانه
 اذا دعونا الله الملائک کمیت بنده خد متکار که رخسار حیات ناسوتی
 و ثار شریع ایزد کی آن شریع بر بار موسومست و صفیحه صحنه شریع
 بر قوم اخلاص آن درگاه عالم پناه موسوم
 ششقت بر جنب من و ایزد بر دوزخ پوشت بد نیست از تو شفاعت و تار من

ای روزگار
 سلطنت
 روزگار
 وی در زمانه
 سایه تو فضل
 که کار

وجهه بال از سر اسکنانت و ابرمال بدرگاه جی و اجلال زما و و بر زبان
 را بر تی نصیح ملک اطناب و اجاز و تکلف اسایب حقیقت
 و مجاز از سر نیاز خوانا می است که از بال جلال آن پادشاه بدیع اعجاز
 که در دفتر یقین باز تر تفضیل سلطین جم نمکین است و بر طو مار متدا
 و دلیل و زمار فدک حساب خوانا قین دین **شاه** قدرت فضلان تا وقت مد
 جواد ای الخیاط و بعبا و ابل و قد جا و توفی العلوة نه خواجه
 تحت ملک الشفوع الا و ابل از ع و من کرد انتقال و حد و ث غبار
 زوال معصوم باشد و گنگر کاخ در کاخش که اوج فوج و لریای کاخست
 و ارا مکما طایران فضاء انباء از طوق نظیرین الحال و لصوق دست
 خیال اختلال در دست مأمون بالصا و النون هر چند که ذوالقرنین پیرای
 در غلطات و و ات بقوت معصوم طایع و کثرت معصوم
 ابداء و اختراع رواست تمامه اطیوانه بیان شوق و الشیخ بشف
 خدمت آستان فلک ارتفاع در ادانی و طواف کلمات و عروف
 مرموع دار دکن چون بر چهره مقصود و شش داغ استخالات و امتناع
 موصوع بود قدم شروع در مساک بیان آن زما دن ممنوع نمود و اطوار
 رجا بر کردن جان مقصود دست و نطق و توفی بر میان جناح مند و
 در توفیق تقبیل سده فلک مثال و سعادت ملازمه سده خصال که
 غایت مأمول و نهایت مقول اهل عقول است باعانت توفیق بی
 لغویق مبذول کرد و **توفیق** کرد و سده دستم که بوسم خالی درگاه ترا

ملک

مهر و مه افند بیای تخت و مرصع و مسا بعد از عرض خلوص جوید
 که خواجه سید دوست بر خدام با نام نشان حقائق اقامه شان
 جبار سلاطین ایام است موعود میگرد که اشرف و حصول فرمان
 برهان مطلق و سعادوت نزول بر لایع واجب الاتباع که بر دست
 خدایا مانع و الا ما جدمایع الحاکم و الحامد امیر جلال الدین رحمه الله
 تعالی علیه و ام سمنه و علما و محبت ارسال فرموده بودند لیل جان
 بر شاخسار اخلاص چنان در مقام شکر و ثنا خطاب الحمد لله الذي انزل
 علی عبده الکتاب مترجم آمد بخوق رأیت افتخار بعبود سراسیمه
 و جمال فوز انبال در ایلینه ارسال توفیق و جی مثال بعینه جلوه نماید
 آن دل که چون فنج بود چون کل شکفت بیک زنجان لیل جان
 این میگفت که افر دلم باز زدی خویش رسید و انچه از خدای خود است
 بودم بمن رسید و تعیین مکان عالم جهانست که اکتاب قیامت ناله
 است و لمعات اشعه التفاتش سبب کمال جهاد و موجب
 ثواب حیات حیوان و نباتات و رفعت شان و خلق احسان
 مستغنی از طراز کنایت و مجاز السنه بنی نوع انسان و ستایش
 و استحسان جهان و ارکان جهاد و حیوان
 جبار الفلا صارت من الشمس جوهر فکل لسان الشکر فی القلب الظاهر
 بنابرین کرد و تمهید شرح سپاس آن کانه فلک اساس ملکوت
 لسان تبارک اهتمام چنان در میدان بیان جبهه و باد رسوخ

و حسن بر طبق بیان نند همانکه بنور زبان مصباح جلال را بخلق بی نماید و کمال
 حسن خدا افرین را ملکی و حلل توفیق و تحسین می آید **معصی**
 حسن خدا و او را حاجه مشاطه نیست **نظم** و لبس بر نید الشمس نور و رفعت
 طالع و فی مریج و اکثر مریج **لا** جرم جل اختصاص اخلاص را با لاف متحرک
 قلم و نون مشید و وات مؤکد ساخت و در رفعت حاجت حسن
 اعتقاد بساط بطل او احاد ننداخت **بیت**
 انقلب اندر رخشان لعل ساقه سنگ را **ب** زنجاموشی چگونه سنگ غمرافتاب
 نوبت از سندنه کعبه مرام و خدام ملک طابع فلک احتشام است
 گوشت و پوست این چاکر زنجو اهر او امر آن حضرت مهدی تا مشغف
 گردانند و گردن انقیاد و نبودیش بطوق صفای معنیت و قلا و ثنا
 و محبت شرف دانند **نظم** عقد شانه هست طوق حاتم جان زین
 طوق گردن جان هرگز مباد و عاقل **چون** در دیوان پادشاه ملک قدم
 منشور حسنات اقل خدمت موشع بطوای بندگی آن سلطان توفیق توام
 است زیادت برین قلم و وز باند از جهان اخادیت عالم حدوث
 و قدم است در باب بیان خلوص نوا و مجال دم زدن نداد **نظم**
 نامه نرجس احوال مرا بر کل کون نقش **لطفا** ای شایسته پس بود روز شمار
 همواره تا از معارک و مصاف سپهر علم زربعت خنوا و اشعه مهر
 شاد رفت عذبات ربابت السنه خلابی در مصاف بیان و مصاف
 و خلاص آن سلطان مغارب و مشارق بسیم انقاس حافق با و بانی و آله

کوهنوار در کوهنوار

کتاب السلطان العالم امیرزاده جهان شاه الازی نقی ملک
 بشری لغد انجرا اقبال ما ویدا. و کوب الجدر من افق العلی صعدا. الحمد لله
 عالی که از دیدن انشا پادشاه بیتی ملک من پادشاه و بارگاه شهنشاه عالم بنا
 و ما النور الامر عند الله منشور احسان و امتنان جسی ربکم ان یملک عدوکم
 و ستم خلقکم و نایب انما جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم باسکم ان پادشاه
 عالی قدر و بر تارک جبار که آن نافع الامر و اسطر قلماء صورت و ماد غنچه
 مصاف لذیذ انجوا الحسی و زیاده زبده نتائج عنان فلک نیلگون آیین
 جلال اقبال فاف او غلتموهم فانکم غالبون در دریای عالم ظهور و بروز رافع
 نقاب چهره مخدیه موزنار کس میدان شجاعت و عدالت مبارز
 معارک شهادت و جلالت پادشاه فلک چاه ملک انبیا معینا للسلطان
 و الدنیا و الدین امیرزاده جهان شاه اللهم كما محوت آية الليل جعلت آية
 الزمان مبصرة و صیرت هجوم عدوة دولة عند النور شعاع صولته که مستور
 فرقت من قسوة اسفل زبل امة بقائه ابد اوائه من الملك عالم بینه احدا
 نظر با دبی و حاضر ظاهر است و خواهد بود و صوف اومینه خالصه که
 از غایت خلوص و نهایت خصوص تقه مرغان اویلی اجنه مشتی و در دنیا
 صدر نشینان الذین یحببت لهم منا الحسنى تواند بود بر سنم قطار اسبوع
 از سر اخلاص و خضوع مملو و مهدی است شواحق شوق التبع
 آن استعدا و ارتفاع دارد که سیر عقل قوی بال بقوادم و خوانی که
 و خیال بر زرد بیان آن تواند پرید و پادیده نیز بین تله قاف توشیح

عالم
و
عالم

فانی
عالم
عالم
عالم

و تیر اندوز یقین تواند دید **ش** و لو ان اشواقی شناهت شبنما
 الیک و اسریت العیارتی کنی. و کله طالت فلس بقادر
 علی جوار ما نالسا ناولا قلی. مکنند امید قربت بر کنکره کانه موهبت
 حضرت عزت انداخته و با عنان جان نهال و شوق در جوی بار جان
 باب سرشک روان کاشته که نوباد وصال از خار شجره قمر حید
 آید و غدار عداری حصول رجایی حجب بحال لعل و سسی در نظر قمر جلوه
 نماید این صحنه الاخلاص سابع عشرین رمضان المعظم از دارالنداد
 غنچه با و صمت سواد یافت مینی بر آینه اثر استماع فتح کوون و دفع
 وقع ضیاء السیظلام رسم طلوع صدای نکر و ندای ذکر بقدرت
 گردون رسید و گوش دل از ملائک اراکات فلک نویدانی فختاک
 شنبه در نظر عقل صورت این حال از روزنه افعالش میخورد و ظلمت
 و کسوت و ادبار از چهره زور و استکبارش با هو بود و در آینه افعال
 آن از دل ایام صور مختلفه انتقام کالشمس فی وسط الایام ظاهر **ش**
 شکریه که با قتال کله نبشته کمال نیست با دوی و شوکت خارا فرشته
 آن همه جور نکر که هیچ که توان عاقبت با و مهار آفرشد بر ضعیف منبر که
 رشک فرستید فلک مستدبر مریت واضح باد که بزوم هم حکام
 اسلام که سایه شینان خیمه عنایت جی بر دوام است واجب و لازم
 است که شمشیر غوغا و بر نامه عاقله کفار مسلول دارند و حکایت
 و جلکی غمت بر قلع آثار کفر و بدعت معروف و مبذول و اگر بلاء کفار

شنید از مملکت مملوک که در بعد باشد مقتضی رعایت دین و منفی
 مروت بایست که بقدر الوسع والامکان در معاشرت و
 بنوی اجتهاد و التفات نمایند که انوار انوار **السلطان** که فواید بسیار
 و مستاف ظاهر و باهر شد و حک نیست که اعظم دار الحکام کفار و لایات
 فساد بکار مملکت بجا نکرست و احدی علی توفیق و الشکر علی هدایت
 احسن الطریق که عادت کرامت علامه جهان بر نامه ممت فواید مملکت
 و عنان مکران اهتمام بشهر و لایات عباد احسان معطوف و بعض
 از قلاع و بقاء بجا نکرست و ظفر اثر کشته است و دست و پای
 نیل الی مشیت و فور رجا بر سر کوبی و ثوق مشیت که تمام مساید
 احسان بساجد اسلام منقوض آید و اجزای احکام کفر از آن دیار منقوض
 گردد و اگر خدایم و نواب طوعی لایم و حسن نایب اشاره نافذ گردد که بکار
 رضای دین در فرستادن فتنه از آن جوانان چالاک اعدا دست
 و اعدا و غلبه و آوردن اسلحه و اسباب و افشاندن و از او موجب
 جلیل و اوج جلیل دانند و متعلقان ارج جناب را فی الحقیقه از جمله خدایم
 آن حضرت رفعت مناب اند اگر تمییز عنایت معین گردانند و
 حرم و اغراض ایشان را بطراز امتیاز فرزند ارشد از مکارم اخلاق
 آن خلاصه ملوک آفاق عزیز و عجیب نخواهد بود **مصحح**
 سرود ستار را باید که فرقی در میان باشد زیادت برین سفینه براء
 بشاره اختراع درجه سفارش متعلقان جاری نداشت و بکرم احلی

خود را در مسیر نه و میمند خدام ملائک دیدند شرف بی ساخت و کوشش
 همش را بجهاد او امر دولت منظر مشفق اما چه توان کرد که پیش
 پیش تیر قهر حیرت و پیچ فکرت و ارادت بشر از سر و بی یارونی
 فضا و قدر و رنج و درین وقت از شاهد کسرس و هجوم امر ارض
 متلون و تطاول لیل و نهار و عدم زمام اختیار یکف اقتدار معین
 و روشنی گشت که دست امان از اهرار کافران و صالح جانی
 قافرت و من حیات پیش از نور سعادت ملاقات از قفس
 عالم حیات طایر **فلسف** زانسان توان اجل کرد و مرا سر کرد و این
 وقت مردن سر بهار زندگین کرد و بنابرین بعد از تیر و تامل و تمک
 بدامن توکل توکل فرزند عبد الله را بطریق بدل بعض از کمال امانت
 استان استان فرستاد آمد تا در آن حضرت بدایا باشد ازین بدایا
 و کسان منقول ازین منقول عنه و اگر در کتاب منقول صورت حکم و نحوه
 نشان و سر و سر و زطر و باید و اقتضای اصل معنی بکرم عیم میدارند **شعر**
 بهشت الیک النبی و بالذات **●●●** لاجلی النفس البتة فی جنتی
 واصل حد التمسک انا امله **●●●** واصل هو الاکمال فی الکلیت
 و فی النسخه اسود و آملات عارف **●●●** من الجود و الاصلاح و الحکم و العرف
 و بر عالم و عالمی و خامل و نامی چون صبح صادق و سر عاشق لایم و واضح
 است که از حرم و تامل و فکر و منال انجی معنی خاطر خلص صافی
 اشتیاق دست و در معنی دل تمام اقارب و اولاد زانعام عام سلاطین

در کس
 اینکند و لایا و لایا و لایا

بهمن شاد اکابر اجلاد این بلا و بر وجه کامل مینویسد و حامل است
 شایسته شود پنبه از گوش که در یون نامشک آن بهمن اصفا کند ز قائل
 لکن بهان حال و مقال در بیان شک احسان و افضل الشان سخت است
 و مرغ خیال در پر واز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان نی یابد
 رعنت بدین بالغ غن شکر برهم و مافوق شکر بی لاشک و رمزیه
 و لو کان محاسن طاع است طاعت و لکن بالاست طلب بمید
 افتاب اندر به نشان اصل ساز و شک را جو بجا موشی چه بدست گذر افتاب
 و بعین بی غایت حضرت غوث عرف خیال غایت بند و اولاد بفرین
 اسنان فلک رفعت محب عقل محمد در است و جلوه طاهران
 خبر دران حضرت جناحت نشان از روی عرف مظهر
 ایک والا شسته الکرکاب و شک والا لانا الکرکاب
 و شک والا فارخه مضیق و شک والا فالحدث کا
 بیت فیض هزار گوشه و زان بر قطر بر که هزار طوفی زمان باغ کمال
 و بر تمام باوی و حافر و مقیم و مسافر و اضح و ظاهرت که سیر
 سحاب تربیت والد و جدان حضرت در جباری احوال ندیده
 طریق جاری بود و است و ظلام حد کرام لوم و لیام از آفتاب
 عنایت و اهتمام شان چه گونه متواری و هرگز انوار مکارم و مکارم
 بغام غایت اصلا و اعاضه محبوب بنو و خلعت حرمت از قاف
 رتبت بتو حق هر ناکسی و کس مملوب بنفر موده و اولاد که آن حضرت

از حضرت یغفر
 بر مزیه و تزیین

لا شنه

در تالیف
 خطه سحر

فریده من بقیت خلف آن ملک است و در فریده و جوهر و حیدر
 کان کرم و در بای شرف ربانی جدت رقم غم از دم پان شست
 لطف پذیرت شکستنی کرد و درست
 ای بر توبه بای سلطنت آمد حسب
 فان با جکی که نوبت دولت نیست
 اگر طریق بابا و اجداد از التفات مهر آیات عدل جان فرزند مذکور
 بعد بر فلک ناموس کرد و اند و عارض عرض از چنگال مقال هر بد بکان
 خود و در شک و خادمان جانی شک و است نقد و جو و او را در
 بوی تربیت و شفقت مشک و نماند امید است که نهال جانی جرم
 التاج و مندا و بایه و از بش و در نظر سکان شارق و مغارب بلند
 اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود و یقین که یابد از نه یک نظر تربیت زحل
 و در اقتباس کنوز محامد و اقتراض محاسن صفات اما جد مثال و معادل
 و اند کرد و در اصطیاء و تدویر مراد بدست تربیت آن چشید نثار
 مشابه و مشکامل اجداد بیت هو التاج النالی اما بختا
 ابدا با خلصا بعد خلص و غایت توقع و نهایت تطلع است
 که در سالت حیات و ممات و تزلزل و ثبات ظهارت خدمت
 خدام باک نیست بیواست حادث بعضی از جنابش باطل نکرد و اند
 و رقاب تربیت چاکران لازم الحاح از جوهر و زواهر در حمت عاقل
 غار ندی اخلاص خدام با سلاطین عالی مقام نسبت که افضل انساب

ظلمه

بزرگان

نشان دهن

ظلمه

و سببی که اوصل اسباب و موجب فوز و روز حساب **بیت**
 خلق چون روز جزا نامه اعمال آرند رقم مهر تو بر مصحف جان را پس
 و یقین آید که غلبه رحمت بر محال غنایت و التفات با خدا مان مخلص بعد
 وفات است زیرا که زمان تظاهر و تکاثر عدالت و حکام تراکم و
 تراجم ذوات شیاطین سمات بنا برین اگر در آن چنین عارض مطیع
 رحمت و احسان برچرخ امانی اولاد این بند جانی باریان کرده اند و که
 متعاقب و ماثر آن حضرت و روز زبان اصاف و اکابر خواهد بود **نقطه**
 بکدام آمده اند خدایت برین بفرزند او را بخداوند سپردم
 اگر چه سفارشش بکمال سلطنت اقتاب و سحاب و ماب فیض
 شبیه کان بجایب و خوف کما خاضع است اما ملائکه مطهره
 پذیر فرزند زاید بر قوت بازوی درایت و مردمندیست **بیت**
 طریق نیست سفارشش با آسمان کردن
 که سایه بر سر بیکان ربع مسکون دار
 و یا ببار که کعبه دارد در نشان گفتن که هر نظم مصالح ز روی لطف بازویش
 مهر نبوت گرفت حبیب دلم که دست حسن سفارشش بر نیایش
 مدار زیادت برین غنائی غریب بجای الفاظ و حلال ترکیب نیایش
 و شایم کلام باطناب و او نامه تجنیس ایام پیراست همیشه تا عطاس
 و عهد و انعام برود و ثوبای صبح از هر آن فن شرق و محله حسن
 است بنیان سلطنت و نقاشی چون بنه سمار صحرای اساس

جاست
مهر و ایت

توبه
دره
روزی که چندی در آب

و منقده فلک جامعین با محراب فکر امانی ماسرین و بجد و آل الابداد و حبه
 النجا و **جواب کتب الجناب المولی القامه الامامی مولانا محمد الرضی**
الکاشانی علیه السلام خلاص الارشاد **ملوک** **نقطه** خواست خجسته و قلی اند کو هر شوق را
 تر حواشی دوست را رشت تاجان با هدف عقل بر که مسند الیه احکام
 عالم و محکوم علیه نکالیف نبی اوست بخواست تا ظلام اینینه دل
 ششاق از تراکم و غلاطم و مع فراق ناشی است بمعقل و اید و مصالح
 مشکلی ساز و خیمه قوام و اقتدار جان نی قرار بجا و ارشاد سکون
 و اطمینان و اظناب اسباب و اطناب خطاب قایم دارد و انما شایسته
 مهر شوق دل و هوشتش نه کن چو شش و خروشتش دارد که بازوی معدود
 نیروی و عید را طاق مبارات تواند بود و یا قوت جبر و عمت
 و قدرت بسط حکمت مجازات بان تواند نمود **نقطه**
 قیضی فی الوجود و الله مشکله **مال فکر مال رای مال تدبیر مال العمل** **لا جرم**
 بعد از انقطاع اسباب تو تسل دست رجالتن تو کمال استوار ساخته
 که ایزد بر دواست و سبک سوخته کان و یه غرام و دلیل کم شد کان
 با دوا و ام است مشاهده دیدار آن خلاصه او و نتیجه مقدم و مالی
 لیل و نهار کجور کنوز قراین زار قافله سالار و افتان رموز حقیقت
 و خازن ذرات التاج در بای و فان شمر نهال الجلال علیه البیان مهر سپهر
 عالم کون و امکان شاه باز بلند پرواز فضایی لامکان **بیت**
 معنی الولا لک والد عاوی للوری **سور الرمز بر ولیه الشرفان**

مبارات
عجرات
کرم و شکر

بود

بیت

اگر نه جوهر ذات تو بود ملت تکوین بهم هرگز ندای دست کردی
 حیوانی معانی اوصل قوافل القلوب بشاهد کعبه جلال بهم
 و فجر بعض السراج بناسع الابداع ليعلم کل اناس مشربهم لالذات
 عرصه العالم تشمس بقائه و میون معتقدیه فدرید بحال القائه و اقرب
 مدت میسر سازد و اجبا و عوایق و موانع ایام با تش شوق این
 دل استقام بگذارد **شعبه** این در و جگر سوزد بر مان رسد آخر
 و برین با خط نکای بیان رسد آخر آن شب که نه چارده از شرق بیاورد
 پرتو نورم شبستان رسد آخر غب معتقد که علم لای آن وحید
 زمان از مصاف مکان تمام طاف لامکان بدوشن جان دلدرد
 و بر صحنه سینه و صحنه فواد بدست استاد دیرستان حسن
 اعتقاد رقم اخلاص و واد آن سرور کارخانه ایجاد میکنند **بیت**
 نیست بر لوح و لم جز الف قامت دوست چه کند حرف و کرم یاد داد
نظم و لو خطر تلی فی سوال اراده علی خاطری یوما فیت بر دینی
 صنوف سلام و دعا و الوقت حیه و شکاکه از التماس حسن صنوف
 و نورش عرق انفعال از هر بنوع جاری باشد و از انوار اخلاص
 باطنش کو اکب فلک ثامن و رغیاب مغارب متواری از
 ابتدای قلو مار بیاض نهاده تا انتهای مناسیر شب تار از سرمستل
 دل شعور بر سر نام قطار و وف تا سرخند ران و از نیا با مع حاج
 کرو بیان آسمان می رساید **بیت** و برین جایست که بر اوج فلک کائنات

مراد
 استکان که در دیوار
 صفحه
 از آواز

کنش

کنش فیض الهی بقول استقبال بعد از عرض اواز شوق و دعا
 بر زمین میز هر سیمای محسوس و روشن قمر سامت اعلام و آنها میرود
 که از اواز اهل از عبادت سوختن کان کوی طلب و نیاز است
 تلباشد که بجز قدم مسج و هایشان از حقیقت تفرق و خمول اوج
 فلک قبول سند و یوسف با شان از قهر چاه اختلال بقصر جبه و جلال
 بیوند **نظم** ای زلال حفر بیش خاک است و اوجان
بیت رحمتی کن بر درون خسته محروما
 و بقبر است که اطلاق حیات مشاهده بحال هر سات آن پادشاه
 تحت معرفت ذات و صفات اسمی است بی سما و چمن عمری نیم لایم
 اهل علم کس آب بقیعة بحسب الظاهر **نظم**
 باشد که این صفایوز و کز نسیم او کرد و شمانه کرش کار ساز ما و طایفه
 روان در صفت صدر و قلبه دل نلی وصال آن ملک شمایل مانند مار و
 و مار و ت در حسن جلال است **نظم** با خیال ویت خواب قبل جان
 بی وصال کویست جائز است جلال بابل و از واره و صادر و حاف و صاف
 سمع است که مصباح عزم بیت الحرام در رجا خا طریقه مقاطر موهوب
 است و حال آنکه درین جانب بسی اهل شوق و ادب اند بر لوح
 دل و صحنه مجاز چون نقش طلب نثارند و در زمین دل و چمن همت
 چون خنجر برومند محبت یعنی کارند **بیت** زانوی که عشق از و جهان حاصل است
 کوی کل از شوق و عشق از کل است اگر کشت عشق فرق من تو کان **کرده**

استکان که در دیوار
 صفحه
 از آواز

١٠٠

کتابخانه
اصول
فلسفه
کتابخانه

که اندر دل است دوست با خود دانا است اما در طی بوابی سلوک
معرض ظلمات شبیه و شکوک مانوشرف و حصول عین حق حصول اولت
بیت دیدن روی رقیبان شام حرمان گفته اند طلعت
توضیح امید است درین خود روشنت
اگر سواد عرض این بلا در مقتضی فواید النور فی السواد بنور حضور موفه
السر و مشرف گردانند و از برج در افشان خویش از ان جهان اصل
مجران بلا ای خطای مشفق فرمایند و جماعت طلب بصاعت را که در
معرض اخلاص انداز حقیقت ظلمات و غوایت برج اوج هدایت
رسانند قرطه کوشش نور و سر فقر اعمانق نور و سر مقصود و میشو
و گرد و نقصان گردان زایل بحال آن مهندس پیر اقبال نمی گرد **بیت**
چه زبان دار اگر بر تو خوشخبر شد رخت شب اندو من خنجه پیاپیان ارده
و از بر جا بجا جماعت معتقدان جانی منوجه کعبه امن ایانی شوند تا هلال
امال از نظر آن افتاب آسمان کمال بدر لیل القدر و حال گرد و دو جگر
سوخنکان مادی و جسم و ملان سر چشمت زلال تملاتی و اتصال بسند **نظم**
ای زلالی که حیات حمد عالم از دست چه شود که بر سر نشسته و لانت کمری
و عدلیت که نو باد بالهنگامس این دولت و اقبال که بهترین میوه
نهال است بر اطباق سعور آن مجلس فایض النور مهدی است
و نظر التفات بر آن نمی توان اندازد و جان و لکرمان را در بونه انتظار
اغذار میکند از **بیت** لا اوحی الخفوع عند تلاقی ما جز امر نجیبان لایعنی

نظم افتاده تو شد دلم ای دوست دستگیر و ربای منگیش که چنین دل کلمه
و کتاب مرقوم بل سحاب مرقوم که معتقد متعقلش البال البلاغ وارسال
فرموده بودند از وفور و فیضان این باران بهار احسان بگشت زار
بشان تشنه و متقاضی گشت و فخر و انوار فغانظر و الی انار رحمة الله کیف
شبی الارض مشهوره و دیده خاطر و محسوس است باطن و ظاهرا بعد
کتابیک وافی بعد طول نطالعی و هیچ شوقا کما نابین اظلمی
و کان مکان العین من فرط غیبه و حل محل الروح من جرم غیبه و از غیبه
صباحت رخسار عوفی در ملاحظه صندی چه مکان خطوط مبانی این
رایت انار و آیه التلمذ اللیل نلخ من النهار منظور نظر اولو الابصار آمد
نظم سطور سواد فی بیاض کائنات خطوط غوال فی خد و عنوان
انوار نانو ان در فضیلت عشق آن جال جهان حیرانت که بر دامی
لیقه و مرکب خیوط شمع مهر و مداد شب ندارد و زبیرا که قوایم قطار
عروف اقوال از احتمال انتقال شوق مال در منازل و محارج است و کمال
است و عبور الفاظ و کلمات از مشاهده جمال ماهو المقصود و باله
چون چشم خفاش از روی افتاب گور و مانند حوصله او با شش
سخت تنگ **نظم** ز طرف حرف افرویت و ز طاق تنگ
بیرون کنوز و در غم کان نیست اذ در دل مخزون و پیراهن غلی در
حصول مقاصد اصلی بنظر و ذوق بعض خطا و کسوفی نماید و نقوش
رسمی از پیش طاق دل مرقوم بهار ان دموع بالکلیه شود

از خط و سطر و تکرار و غیره

من هر چه خواند نام خدا را بدو من رفت. **الاحد** است دوست که گمراهی کنم
 بنا برین توفیق و التماس از ان ذات ملکی اساس است که بهر سیلی بی برود
 رموز و بیفت و تعلیل عزم کعبه جلیل فرماید و بهر بهیست این
 مجروح تیغ قوت را بلبل الجوه احمد وصال آن الحبل مظاهر روشن گرداند
نظم مردم چشمی بی مردم ندارد و خانه نور

تسلی
 که از او پسر انداختن

مردی فرماورد روشن کن سبزه چشم من
 و تفسیر طی مسافت و بار و عدم غایت بجا رفتن حضرت کردگار
 و بواسطه حصول اسباب که تجاران ماهر و جهازات متوافر اندام است
 ظاهر و لوازم سفر از غلام و نفر مرتب و حاضر چون عزیمت حرم معظم
 در کنار علی علم رجا و اثنی است که صوامع مظلمه این اصفاء و ارباب بالان
 انوار قدوم آن فرشته شمع منور آید و نو عروس دام این مجرب
 الام بر منقحه حصول جلو نماید **نظم** امید شد چو شوق مرگ در دل خراب
 که اندر خراب دل من تابدا افتاب پیش ازین مناکب بر سقف سطح
 کلام ناز و دلف و ابرام نه تنید جریان قلم متاض و در صحن ساحت بیاخت
 و فضایی عرض احوال و اغراض سبب بروز این تراض دید همه از حصول
 رج برور و رنانه اعمال آن سعادت منال مسطور باد و روی زر و القاسم
 دل پر سوز و درد و بنظر قبول آن غایت مانول طوط و منظور بالشفیع
 یوم الحشر و النشور **جو کاتب** من سال السلطان السلطان محمد شاه ابراهیمی
 الی السلطان المعالی حسین شاه ابراهیمی فری من غیر ذکر الکاتب

ارباب
 در بهار رفتن
 و ارباب غیر خردم در خردن

بنای
 که گاه نشد

عهد و پاسبان شد به الاساس که عروج مرغ لسان بر شرفات ایوان پایش
 برین خیال است و وصول برید افهام و اذنان بر حد شمع و بطن محض
 حال شمار بارگاه پادشاه با مثل و بدل که پیش طاق در کار جلالتش از لبت
 و توفیق برابر و موفقت و محالش لم یزل و مفتاح احسان بی پایانش
 قنای مخالف اهل و معصیان بنیاد معطال ملل و محل و در و خارج
 الق و القیاس و جلوات تامات سیزون دایره ادرال انار لشر مرقد بکر
 آن حضرت که کلام علو جاهش مزین بدرة التاج لو لا کست و غبار و دخان
 ساحت ساحت و مطبخ احسانش فرش ارض سقف افلاک **نظم**
 کاف کمال تست دوات دوات کون

و رنه سواد هستی کونین اندکاست
 و بر اکرام او که حرکت واسطه جواهر عقد وجود و احیای عطاش
 که هر فریاد ایشان صفدر مصاف و الرکوع و التجدود و اصل بعد خدا
 بر تفسیر نیر غضا تاثیر هویدا باد که بوصول کتاب محبت مواد که نور
 حدقه نو داد و نور حدیقه اتحاد بود و توافل صنوف بهجت و سرور
 و در اصل خروب فرحت و حضور و راحت دل که تحت کاه ملک
 آب کلمت نازل گشته و چون اسباب یکا نکی با سر تا مجتبی است
 تمامها و انار یکا نکی تمامها متقع و موافقت خوافین کرام و مصفا
 سلاطین اسلام ممدوح لسان خاص و عام و محبوب قلوب جمیع انام و مسا
 و سبل فی الخالصت بار سال رسل سلوک گردانند و نفوذ معنایات

بسکه خاکی و عجا و با سکو داشت ترا از نو و داد و شرایط اتحاد بنابرین
 زین الا فضل فی الزمان قاضی عثمان از ادم عزت و افتخار و آنچه صلاح اهل اسلام
 و متعین نفع حال انماست بقاضی مذکور بپیام کرده شد است بسمع
 رضا اصفافر مانید و شرط کمال داد و در کتب بنیان اتحاد آنست که غلام چه
 مسافت را بنور اسال کتبا موصوف الزمانه منور کرد اند و چنین شمار
 و شمار بوصول نسیم اخبار سلامتی ذات ملکی انار حضرت و اندر زیادت
 برین چهار اتحاد را بنحال و خط نقطه و خط نیار است و مختصر بنیارات
 بجای و حمل ابراهیم و استعاره پیر است همواره استقامت خیام صداقت
 و التیام بطناب و طومار و صفاد و فامستام باد و اند غلام و در ولای موافق
 در سنگ بقا و دوام و استحکام بنیان موالات و و داد و کارم ذات
 اتحاد بالنسبه و آل الامجاد و صحبه الامجاد **جواب مکتوب کتب الی جناب**
من افاضل الامجاد کواکب ثواب معانی که از نیا هب خطوط علمانی طالع
 فرموده بودند و صور احوال را بدین مقال با جبر جلال با نموده از این جناب
 که نهان بوستان محبت و هلال آسمان مروت است هیچ غریب
 نموده و مهر و و داد از افق از دیا و ظاهر کشت و بر حسب تائیس اتحاد
 از مشرق فواد با هر بر جنبه خیر خفی نمائند که امید جنانت که بعنایت
 بی نهایت حضرت با دای جمیع مدام بروفق رضا جاری باشد و درین
 وقت این محب با بعضی از عساکر بر بر عقبه کرده منتظر است و مات
 و بوقاتی لشکر را با سعد خان در ولایت کوه فرستاده و چون جماعت

افساد جنانت درین حال حضرت تحت فکر رفعت را بشکند
 برین او و در این محب را حرام بر سمن و سمن و بر سبیل تجل
 بشکر سلطان بدوستن بر مقتضی موازی لایا حقون لونه لازم بحسب
 عقل واجب و لازم است تا اثره بشوید تا بر جلال و تبحر مقتضات
 کلام از ال بعد بالیقین این حضرت را مشهور آید و بدیل مقال در جبر
 مقتضی حال بدین بیت نغز نماید **نظم** که از کوه بهر سی پای جواب
 که شایخ خطا بنار و صواب اگر چه درین حین از قبول کلام فساد
 و انقیاد ار آبی مرد و انگشت حرمت بدندان حیرت و اندام
 حضور امکان و توقع خیال آن طایفه بر لوح جلال می نگارند و سراب
 بقیعه و شراب حقیقه ارزال را بعین زلال می بخورند و عن قریب
 محقق خواهند شد که از ثمار نصایح جمله که در ضمه فی مزبله لایق نظاره
 نظر سفلی است نه فراخور چنین تدابیر و اراده سر او را منظر الیوان
 فکرست و نهی می باید که چهر اخبار سامی ذات حامد صفات از
 مجاری خطوط و سرچشمه ذوات محضه دارند و صوامع جامع مروت
 بزبان شمع قلم نوار فر و منور همواره منشیت جمیع مدام بروفق مدام
 مستجاب **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
الحمد لله **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
 و حبیب محمد و علی آل و صحب الافضل الامی بعد از املان انواع خیات و روق
 النجات از نسیم اخلاص و صفای آن فواید اختصار و فایده نام کرد و بای

بقیعه
 صدرا کوه کرد
 وقت آب کردن کند

عالم قدس و اصل باشد و ارسال اصناف سیلیات شربت الانار که از
 کمال حد اقلش نور و صوامع محامع شدستان آتش حاصل بر منسوب
 باد که درین وقت جبین محقق گشت که ناز از نایاب و سادش بیک
 از آسمان قضا و قدر ساحت اقالیم بر نازل گشته است و نیز از
 آتش صفت تقدیر و نفوس فلک تدویر سینه صغیر و کبیر و دیده بر نایاب
 بوج ساخته یعنی مهد کامل عفت قلا و گردن یافت بر نواز
 آفتاب آسمان عظمت خد و نه برهان طیب الذکر تا جعل الحکمت
 از سرای غایی به عالم باقی انتقال نمود است و خطاب مستطاب ربی
 الی ربک راضیه رضیه را بسم تعالی و رضا بشود و جعت عالم
 جبروت را بر تفرقه فرقه ناسوت ستود **ش**
 متواتر قطرات مطر رحمت و فضل بر سر روضه جنت صفش
 بباران باک و در ترازوی خل در هم احسان و از بر تقود حسنات و در
 رجحان باک و از وصول این خبر موخش و حصول این اثر بدش نشد
 مشرت و مردم در غم غم الام متواری گشت وینوع و نوع
 از مناجای بیون مانند نهر حیون جاری **ش**
 صبح این خبر زخمه مرغ می شنید از سینه کرم زدن نفس سرد آه کرده
 چندان کرمست مردم ازین هم که چون **ش** اختر بر آب دیده مردم شنیده
 مامول از حضرت و اهل الهول است که ابو جریل و صبر جلال جنت
 غاید و بر جبرین روح تنوع آن معقور و مبر و صاحب رحمت و کرامت

در تمام اساطیر
 زشتها آمده

اصطلاح
 کتب

در تمام اساطیر
 زشتها آمده

و کرامت منصب فرماید چون خمیر خبیه شید سماء منور عالم احادیث
 و ایالت و ذوات ملکی ملکاتش معبط انوار کمال صفات بتانید
 قرار و اصطلاح و سفارش منع عموم از ساحت خاطر نور احتاج
 ندید هموار آیدین خاطر فیض مظاهیر از رنگ ملال مجلی باد و صحایف
 اعمال با ساطیر حسنات لازمه الاجلال مجلی بالانبیاء و الاولیاء سلام
 الله و صلواته علیهم بلا انتهای **کتب الاجتباب العالی الملک محمد**
الملک بیک المشرقة ای دلالت المتعال که باختصاص منایت الهی و افعال
 و عبادان جناب فعنائی مسکاجی چهره مخدّر منن او مناع بر و
 مبتغی دل متاع از نیک سر ابر و منوع و ابدان محسوس است و در خد
 بال بر مال صبح نوح دست مرد و اقبال از عروض تراکم غبار
 ملال خرد و چون مطلوب کمالی خاطر در دهند و محبوب اصلی
 باطن بختند آنست که در ساحت حیات قبل از وصول بریده
 سمات چهره مخدّر معقود را در آیدین وجود مشهود بیند و کل
 وصال از رخسار جلالش بدست دیده و جود و حال بچند **ش**
 هر زمان که نه ذکر گویند که یانیت ناظری را که تو مشغول بر بیانیت
 با بر خال مجلی مرد آن کاسه سر که زخمانه عشق تو و صبر یانیت
 بنابرین میخواند که مجر و اربابی نهست و در امر قناعت کشیده
 دار و جیب خمت داند دست حرم و از که مقتضای آب و کلیت
 مقید نگذار و در هر چند که درین از روی روز شب و شب و روزی آورده

و بجز رشب را بنور روز مقرون میدارد و دست آمال برکنند
 کلاه اتصال بی رسد و بنیاب انتظار بگو اک ویدار زمین می شود
 و بدین سبب صدای صراخ و بکا و ناواه و اشک در طاق قبه حضرت ابا
 و دست تاشف بر سینه زنانه و علم او بر سطح سمارستان و بدین
 طبل و علم ذات اولیات در دهن و حاکم جوالی سوزندم **نقل**
 که دارد و انجمن عشق که در شوق تو آمدن از شرم شرم خون کیم دل ندیم در دو تنم
 و چون صور تنافیل امور را بدین سطور مکتوب منظور بود مکرار
 آن محمود نمود و توقع که در مظان اجابت بدعاء و رجوع الی اصابه امداد نماید
 و زنگ اندوه بمقتل قلم فرج شکوه از مرآت خاطر برآید همیشه در کف
 حفظ الی محفو ظایر **جواب مکتوب کتبی الحفظ بالوزیر الفخام**
بنظام الملک در درج افصاح و ممبر برج افواج و آئینه انوار کشاکش آینه
 مصباح که از جناب محامد ماب طائر مطاف کمال مقدر مصاف
 مجد و اقبال فخرست کتاب فکر و فارسی قاری صیغه یوم از صفحه
 اسرار جامع فنون فضایل و آت جمال حسین **بیت**
 یقول لسان الی حدیثک دایما و گفته فوق الذی هو قائل لازل خطیب
 اللسان علی منابر الاسنان ذکر ثنانه و امام القلم فی محارب و وف
 الکلم ساجد ابعدانه و سل بود در حال احسن بحال ازین سمت
 و وصول یافت و از جمال سطور آن چه بود و فور محبت منظور آمد
 و مجمل و مفصول سلیمان اجابت مأمول که نور خفیت و تفاوت از

خداوند
 در کون و ولایت
 در کون و ولایت

موسی قاضی

جمال
 خدایا و یارب

از جبهه انظار و صفات آن شهید و نظر اهل شهید و باشد مواجه و مقابل
 افتاد و بر خط خطیر و ضمیمه خفی غانده که نام احوال که در سبک مقابل کشید
 و در بیان واقع و برهان مطلق است اما یقین دانسته آنچه واقع شده است
 با فضا و بعضی از متعلمان جناب سید علی و ام الله تعالی بری الایام و الیالی
 شایع گشته است و ازین سبب محب باطن و ظاهر غیر از محبت هیچ
 حسا و زنده و غالب ظن بر یقین است که این معنی نیز جناب سید
 علی مستغنی از بیان و برهان است و چون این محب از اقول تا آخر
 تفرع جانی و موعظی و مالی سید علی را نفع خود میداشت و معرفت جانی
 و موعظی و مالی ایشان را معرفت حلی و مالی خود و از صیغه لسان ایشان
 سخن مردم و در نشان خلاف این معنی ملون شد حتی که از صفای
 احوال و اقوال ایشان عین این صورت مفردی گشت تا از جانبین
 ظاهر و باطن اختلاف انجامید اما حضور و وف و او ایشان بر لوح دل بر قوم
 است و زنگ حقد و رنجش از آینه پیش معدوم **نقل**
 و کانیم و زخمیم اگر جفا بنیم که در طریقت ما کافریت رنجیدن و این محبت
 یزدان که اتحاد و تفریق سبب نفع بسیار و موجب قلع اشرار است
 و مستلزم استعلائی لوی جانین و خلاف این معنی علت هزار
 شکار شمشیر **بیت** در خست و سستی نشان که کام دل یار دارد
 نهال دشمنی بر کس زنجی شمار دارد و هنوز غنچه تیغ افکار اشرار کف
 است و دیک عوی محوسل ایشان باشد حقد تمام نخته و این محب

یقین مینداند که درین وقت خاطر شریف اینجانب اصلاح نمود بی شبهه
 عین نجاحت و شک نیست که خروج از دایره صواب مستلزم خطاب
 کتاب اکنون بجنب این محبت را بر سر کوی وفا مقیم داند و بر جاده
 صفای اخلاص مستقیم زیادت برین املی قلم در میدان علم و المناجات
 و بانمودن چنان ازان گفتا نمود همواره در ردم در اسلک حصول منظم باد و
 جرات سنان بیان عبادت بر مردم محبت خجستان **کتاب**
کتاب التذکره واحمد بن ابراهیم که کتب احوال ازین مذهب
 سطور مقال نمود بودند و جواهر زواهر و او که از خزانه سامریه
 بر طبق ورق موضوع فرموده سبب انکسار ظلام کروب و موجب
 تخلیه مجال مسرت قلوب آمد و چون دایمی جوان بطول سرباهی
 تقریر و بیان غیر محلی است و معدوم و بیثبات و از نواله خوان
 شوق دل شعوف بمناسبت حصول نواید جلیله در نشر عبارت جز نیک ندید
 لاجرم پای بر است از ساحت عرض این بصاعت در دامن قنات
 کشید و سیر ملاقات با مشمول حصول مانولات در بهترین اوقات
 مرزوق باد بر منیر شیر روشن باد که محمول هم که از فساد فساد معلوم
 بر دوش دل محمود موضوع مینمود و اندوه قلب انصار و انوار فیض
 فکر اسعد خان و منور نامری حضرت سلطان خلد الله تعالی سلطنته
 الی افرات زمان طلاء این بود که شرح آن از حیطه تقریر لسان و تقریر بیان
 بیرونست **شعر** و اتعب خلق الله من زاد حق

این کتاب در
 کتابخانه
 قاجاریه
 شماره ۱۰۰
 ثبت شده است

و قفر ناشی از فقر و فقره فسد و مافول زمره جسد آن
 بود که تمام انقسام کفر ملایمین شایک کردند و نجوم ناموس این فقیر
 در مغرب خوان باید یکند اما بیون الله تعالی و توفیق صورت فتح و ظفر
 از آینه زمان ظاهر شد و صاحبان شعله فساد در نیز باز از نور مرام خنیا
 و شایسته گشت و این محبت منظر مراجعت عساکر ظفر ظاهر است که
 توفیق باری جل و علا در بالای بنقشه و اصل و حاضر شوند تا بکوی متواتر
 و متوالی بشرف مباحث بوس بارگاه سریر اعلی نفذ الله احکامه فی اقدار
 الدنیاء و اقرار کرد و در میان افران بانگ کربس بار از پیاده و سوار
 مستثنی و ممتاز **شعر** و ششمین آتش نهاد و یاد و بیمار بگو
 خاک بر سر کربس کربس رفت باز آمد بگو زیادت برین حیران موجب
 صداع دانست همیشه دست نقرض جفا و از دامن اهل و اواب قاهر و دیر
 نوا و اهل اتحاد بر چهره خنده و وصول مراد ناظر باد **کتاب**
اللمع فی شرح التذکره بعد در جهان
 این کتابی است که شادی غایت از نظر یارب شب فراق ترکی بود
 سحر کسوی باخبر نقره سنی غریب نیست آری بی دلائل کسبی
 نقره سندی خبر دارم وصال با تو و ظاهره چه جان و ردید و عجا و رو پند
 در بر تاشی و یوان قدر و قضا جودت تحریر مناشیر احکام دنیا از جوهر
 شایع مرهم ظلام شب صورت و ما و بیثبات و مرکب آرد و دست
 و اید و در حال کف الخفیب شفیق و ناخن هلال پشت فلک اجود

سید محمد

اشبه
جلیل که از جواب که در کتاب

لوحه لایم
سلامت کردن سلامت کننده

و مناشیه قدر و قضا بر وفق مرام و رضای انجناب فضایل قباب
سپهر جماد و مکارم صدر صد و رانی خون لوله لایم قیقه و شاح وین
دولت تیمه قلاده ملک و منت واسطه عقد و صد و رفیع عقد و کلام
بیت سواد وانش و دانش که عین مردی است
سواد کرده ملک بر بیاض دیده خود
الذی یترجم عناد ال شرح علی و رد و رد و حکم و خطاب و مساجی قاضی
الفلك یفوق احکام نوابه کازالت الارواح فی مدار سل الشیخ
و مشغله بکتاب محاسن شایله و جام الماسنه فی اقتضای الافواه ساجده
بقضایله همواره جاری و پشت جاهش مستند بمسند الطاف یاری
محبت صافی الوداد وافی الاعتقاد که عناصر فوادش از خاک خضوع
و آب و موع است و انش و بادش از هر راه و شعله و لوع فزون
تجلیات و شجون تجلیات که از رواج طینه اخلاص ایاتش فواج ان نهد
فی ایام و هر کم نفحات بمشام ملائک از انک سجاوات رسد بر جناح
همای نرین بیضه صیاح و شهر مرغ مرصع بال رول الملائک و اهدا
می داد چون کمال صورت اشتیاق از ان منعالی ترست که ناطقه
خوشش مقال نیرنگ کیفیت هویت آن جلال بر صفی صغیفه
خیال تواند کشید و باطایر و هم نیز بر شهر پر احاسن بر امون شرفات
اساسش تواند برید بنابرین قدم شروع در فی مبدای بیان آن مجموع
شود و امید جنانت که بکرم حی باقی من در سب قدوم اهتمام بمراقبتی

تکالی

تلقی فایز کرده و دل ستیام کجینه حصول مرام را جانز بر منیر منیر که ایینه
جمال تقدیر است یحیی نیست که مدیت ناسفان اوراق منجون
بنفایس و فاق بساحل و اشتاق جاری فی داری و کو اکب لوازم خجسته
را از افق ساکن است در غیا ب مغازب خجسته منواری میگرد
و از شمه خاطر قضا و جویبار قلم فیاض ساین و ریاض دل مراض
را ریان فی فرمانید **شعر** آنکه با و من نی دل بعین شش نیکه شست
سالها شده که زیاده و شش دل غی غافل نیست
که میان مرغ او بعد مکان جایل نیست
تو نه از ان کان کرم و بر حکم چنانست که بر سبیل تو از و تو ای با شراق
معلم سلاستی آن هر سپهر معانی جزه دل از روشن سازند و قلب
نور اهدا را در پونه جسد با تشجد بکند ازند و یقین دانند که جانی و ششان
و عواس و روان باستعانت شرف زمین بود حضرت آن پادشاه
پسین نژاد معروف و معطوفت و دوست امال با ذیال سنایت
حی و نوال مال استوار که متعاقب کتاب با دراک سعادت دیدار غیا
کرد و زیادت برین قلم و در بنا بر از جهان جهان نهاخت و ساحت
عبارت بسط بساط کتابت و استعانت پزدانت چمن بال
نیال حصول امال پوشش با و کتابت مرام خاطر نورش در صدر
عمر سه و قضا و قدر مصحح **جواب مرصع کتب الی خدمت العجا الطلی**

ند
خار و زبون

نقصاض
مراج

مخوفه
مجلس که باشد

ولد العظیم الخاطب الخان لازال معک من ساعته شاکراً ولسان العلم
 الاجتهاد و مندا اهل واداد و ذکر عمر یقینه که آن فرزند فرستاد بود و اصل
 شد و اطلاع بر معنی آن حاصل آنچه در باب سبی و اجتهاد و بر وفق
 بنی و کمار در رس کما بهی لفظاً و معنی و اظهار افتخار و تصور و بخت
 او بنان قدر کار از خود بود تمام معلوم شد یقین دانند که کسی که او را
 قوت مدرکه و غیرت محکم باشد و فرزند این جانب بود و در
 موانع از دامن جلال و بجانب بایستی که تا امر و زاور اعلوم ادبی و خوش
 حصول موصول بودی و درین چنین تورات شرح ششمین و حاشیه
 مشغول **شعر** علی قدر اهل العزم نانی الغرام و نانی بلای قدر الکرام الکام
 و تکبر فی بدین الصغیر صغاراً و نصف فی بدین العظم العظام سبحان
 شخصی که خود را فرزند این فقیر گوید و برید عمرش در میدان
 پانزد سالگی قدم زد و تمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب
 و خط خوب نوشتن خواند یقین دانند که از نوادی کمال نوع انسان
 در مراحل نوادی خول نیان نازل خواهد بود و در کمالات بر کمال
 حیاتش بطریق اولیت بقدم خواهد نمود و فرزند چنان باید که در
 حروف مساوت و اقبال برجین با خصال و اقوال او مقرب باشد
 و مصحف کمال شرفش باشد خاص تمام متلوه و تروجه و شعر و رنگ
 ابا و اجداد مستظرف و در مختار کتب فضائل ابرار و زمان مقدم
 کار بنی برید و حقیقه شهادت لاجا من مکان فرقه التاج التالی ابا کمال

ابا و اجداد و ابر سینه ندان که چهل و لعب را بر علم و ادب راجع دانند
 عرض خود را بنویسند بر صفحه بیاض نوشتن نتوانند **بیت**
 به چنین قیمت نیاید راست کاری سوری
بیت تحت در جهان مرکز نیاید برتری
بیت فکیف نال المجد و الجرم فارغ و کیف نال الخذلان و العقل ضایع
 اگر که کلی وجه و کشتن نهم چایر دولت بودی از بیعتی هفتش
 نتایج حصول امال در فحش فغانی اقبال پرواز نمودی **نظم**
 هر شکلی جامه را از نیست و رنگی جو صله باز نیست اما افشوس
 و هر از افشوس که این جانب از خروج او بدو شواحق ناموس
 درین وقت مایوس است و انار کالت و ظلمات بر چهره حالش
 محسوس **بیت** نالام از تغایر مهر بیت که شد جانی گزیده منفعتی هست
 این نال از مشاهده حال او بفعل اوقات ناطقه انسانی نیست
 و شاه باز خیال رهوای مقالی نریز بال **بیت** قنای نویشت خاقانی
 قلم اینجا رسید بر رنگ **جو اکتب** جناب **حاکمان** و **کمان** **بسم الله**
من السلطان الجرجانی مکتوب پر فتوح که حرفی از ان رنگ جام صبوح
 به دو دمام معایش مذحیات و مفتوح روح از جناب فضائل باب
 نواختن مناسبت خلف الدین عنقرنک جمع خلیقت انس و طریقت
 ملک آینه خیال و محارم و معالی نتایج مقدم و تالی ایام و لیالی مدوح شجاعت
 مضاعف فتنل و بلاغت مکتور فرس میدان نقل و شجاعت الذی

افسر من جانب القدر انوار استحقاق القرب والرسالة والجزء من
 وعصی قلم برانست زمره من سحر اهل البلدان والبلدان **لؤلؤ**
 ذور تبه شط الجوز آو بالهم و ذو محل جاری النهر بالقدم **محب** واذ
 الاشفاق که اینها فدا شدن من از زحمت نفاق است در زمانی
 که کیوان اخوان از بروج جنان راجع و بر جبین مرست از افق نرفت
 طالع بود و اصل شد نفایس ثناء و دعا محمول قطار انفاکس ساخته و شعله
 آن قافله بیا رسوز و نیاز فرو داشت در مقابل و مواجبه آن افعال
 مهدی و مرسل است امید که بمنزل قبول سمت وصول یابد و مهر
 یوسف اجابت و التفات بر آن بعبادت رجاء تا به اگر التماس فرماید
 التماس از روزنه ضمیر بر سطوح اساطیر و صفای طو امیر تا بان کرد انداز
 حارث شعل آن بنیندگان بقاء و تحریرو و اندک کان کسبیت رباع بقوه
 مانند بر از اجتماع فرشتگان محرق آیند و مسانی تراکب عبارات
 از سورت کو حشر کالعم من المنفوش زیکد یک منشب جلال و حال
 صوری مبر از نقاب دوری در مرات وجود مشه و باد و بابواب
 موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه سدود بر خاطر فرشت
 ربیت که منور عالم اتحاد و محبت است واضح و ظاهر باد که درین
 وقت از نظایم موبع الطاف سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی
 فتح قلاع سکبر که هر یک از غایت ارتفاع و نهایت استقامت حصار
 سپهرست در سلج ما جادی الثانی با حسن طریق میسر گشت و

تایم زین را قرآن

حکله

فنی

و نقل که از غایت استحکام در مدت اسلام کنند فتح بر نکند بروج
 آن بنیناد بود و توفیق کرد کار و عنایت پادشاه کامکار و قوت مردان
 شیر شکار سخا و از آتش بهام و سیلاب حسام خال و جبه و کفار لیام که
 بیاد فنا و او شد و موهبت آن فتح جلیل و نهر جلیل از روی شکر و ثناء
 سرشار بر استان پادشاه یونی ملکه من بشا و نهاد و دست امید بر انزال
 الطاف حضرت متعال بخت استوار داشت که در باب شعبان بذر
 که و و باقی بنا در ملایر منتخه کرد و و خاطر و ار و و صادر و مقیم و مسافر
 از استقامت آن خیر سار منشج توفیق که بر سیل تواتر و ترادف نور سوز
 از طور سطور در کتاب مسطور فی رقی منشور بنایند و عود و خوشایات
 شایقه را یکی تراکب فایقه و حلال اسباب لایقه بیا آیند تا چرخ فواد
 باز بار و دا و موش کرد و و اخبار بوستان اتحاد و سحاب خطاب و انبار
 مسطور کتابد شجر هموار خلعت استحقاق آن جناب بطراز ست
 سلاطین مظهر باد و نخل رطب خلعت پادشاهان ملک ملت بدست
 مریم بکر انجناب **مریم بکر انجناب** **الجناب العالي الخاق عبد الملك**
بنی من الی بنی و قابل من منة المنة **قوجو اهر ز و اهر لطایف و در**
 غر طریف که از معدن خاطر نواور ممکن و جدا اول انامل بحر شمایل بر سوال
 احصارت حسن عبارت و مناهیل سالیب مجاز و استعارت منشور
 فرمود و بودند در ملک مدراج و و هما مد آن سلالة الکابر و اما جدم منقدهم
 ساخته آمد هموار بکرامت قدوم آن جناب ففائل منابت ملائک

قاین
افزون آمده بر پیش

خوشیهای بار بر جبر ثانی و قافله سالاران کاروان رجال انامیه هم تجارت لازات
 سفیر مال و اصله الی سواحل الحصول و مشافه قدومه بشیر به حصول کل
 مسئول حصول کل تا قول الیینه جمال مراد و منتج مازب روجه سد او باد
 محقق نماید که خرام غرام که بواسطه امتداد و شهر و اعوام اندک خودی و
 از انقاس مسکین باس باز اشتغال گرفت و چمن چنان که از خوان و
 ذبول یافته به و از شیم کتاب بر شیم طراوتی و تضادتی پذیرفت
 بوی خوش نو که زبانه میباشید از بار اشتغال خبر اشتنا شنید و توقع و
 ترقب آنکه بی امثال و تعلل و احوال و تحمل که اکبر تدارک سرت بافت
 از مطلع ملاقات طالع که و اندک حکمی خاطر مکرر و ارجم انتظار برآورد
 و انسان عین صورت خیال وصال بقلم مژگان بر اطباق دیده بی نگار
بیت و ابرج مایه و الشوق یوما اذ انت الخیام من الخیام چون
 چرخ چنان باز نثار اشواق مریز است و مایه وقف علی سرت و نیت
 با سبیل طریق مبتدا امید و اشق است که ملاقات سرت سمات
 عن قریب مقدر باشد و معکام التقابل و می مقرر آیین **حواکیم**
حضرت خلیف المشیخ الشیخ داود رسول الله السلطان محمود الحجازی
 شرم رفته سطور و الالب موهونه کلمات لازمه السرد و که و شانه
 و کتاب و شاد و روان خطاب ترتیب داده به و ند از مشاهده جمال
 بر امت و ملاحظه رعایت قواعد مشافهت میانه تحسین بر بخاری سان
 روان گشت و موجب از دیا و مواد حسن اعتقاد آمد و حواره آن جناب

ضرغام
 او و فرزندانش
 حریفی نندی
 و انهمی بر چمن

فضائل باب فواضل الایاب بحصول مناصب و وصول علو مناصب فایز
 بود و مساوت اشباع مقال و عهد الی الطیب من القول را جانز بعد از
 ابلاغ غیبات بی نفاق و اعتدالی لواء اشتیاق و طلب ملاقات
 موجب الموالاة بر ضمیر منیر خلقت المشایخ پوشیده نماید که محبت حصول اصطلاح
 خواطر عیار با اهل اسلام موقوف بطهارت باطن و ظاهر است و طهارت
 باطن اشارت از رفیع حدیث اختصام و تمجید نبی یعنی صلوات
 حسان و طهارت باطن اشارت بر تریع مواء شنید و مکر و قلع و نعل که به
 و خدرو بعد از آن که حتی بقاء صفای بر توالی و ترتیب سلاطین با برسد و فا
 اسکن اندر و احکم فی ریاض الرحمن العظمی و المهدیه الکبری و خائف المشایخ
 انهم یحکمهم و امانت ظهور کید و حیل و نهشته بود و ند حال است که ملاقات
 ماضیه کنزهم الله تعالی فی دار السلام حبت و دفع مساو اهل اسلام از طریق
 که در راه احوال و ساب که داشته اند و چون درین وقت مقاصد
 ضمایر و مکاید خواطر در آن طرف انفس بعبایع است و رعایت فواید
 خدای از جلال صنایع بنا برین در تعمیر آن مقام مظان است که شعله
 غرام خضایم و اصطلاح صمصام اهل اسلام بکاخ فلک میافام رسد
 و چون حال برین منوال باشد متیقن است که ایقا و نیزان فساد اسلام
 و اشرار و انساب عناد و اختصام از آن طرفت و محقق و روشن
 که طار و شار و در دیده اهل آن حوالی جنوب و شکر و سبب حالت
 و شرف و نزد صفار و کبار کاشمیر فی نفق الزمان را شتهار دارد که مقدر و

در حاکم
 ۱۴۰۰ گزینان

و تزیین در آن جانب محض غیب و مآلف است و اقبال اختلاف
و تفرع میسر است و اجماع و تدبیر و فکر آن طرف فی الحقیقه محذور است
و معالات و مدار ایشان فی نفس الامر معاد و معارف با برین خیال و ادراک
و اقوال آن جناب چه محل است و در میان اینها و آن طرف که چون
بلیت تنگنویس است ضعف بیوشست چه اعتقاد و اثر مارت کردن که در
مبتنی بر نظافت خاطر و مطابقت باطن تا ظاهر باشد و باعث بر آن جنبه
و صفای طوبیت بود و واجب و لازم است که بتغییر این را چنی همس
راضی باشد اما چه توان کرد که حسبی و فنا و کره نامون آن برز و یوم نوز
است و بنابر جنیل مروت را چشم بعیرت آن جناب ندیده و چون
استعداده معجزه ابر بر خاطر غلط خلف المشایخ ظاهر باشد که قتال و جدال این
زمانی نه چون محاربه و مداحنه مشاهیر ترک سلطانت بلکه بعین مشایخ
سجانی و میرن توفیق بر ذاتی و قدرت بر ذی تقدیر و قوت بازوی
تدبیر و کثرت قبول و اعنه و صولت نیال و است و خزینه خرب و دست
و صدر خود و سپهر ضیال فساد که در دماغ حاد و خیر است منتفع
خواهد شد و از طوفان پیکان سهام و از سیل سیوف اهل اسلام
اساس وجود اهل بنا و از لباس حیات متخلع **مشغولی**
چه کوشیم در جنگ مردانه دار. بتوفیق بر ذی و مردان کار
ولی نه روز هربا بکار آوریم. همان بر عهد و ننگ و تار آوریم
و اگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار قبول و دان

باشند باید که نوعی کند که در نظر هر افغان و کجای امتحان تمام میار آید و خست
عهد و میثاق بیاض نقض و نفاق خواشیده نخواهد تا بلسان بنی نوع انسان
شکوه باشد و در محافل جهان بوصف جمیل مذکور زیادت برین صوت
حقیقت حال در آینه مقال باز نمودن منکر ملال مال دیدنی برین
شان نوس اقلام بدست تصور امکان و الفت و التیام باز کشید
همواره در انقباض امور و مخاطب با و همیشه حیطه خواب و سدا و خاطر آن
جناب را محاط آیین **چاکیت** **میرسان** **شاه** **الهی** **الان**
عمر **الحی** صنوف حد نامد و که محصور مراتب ذات و الوف نشود
و فروب نشکر نامد و که موقوف و ای القاط و حروف نکر و **بیت**
و این فیض خط من **سج** **سج** و شیرین و فاضل معانیه قاهر و بدایع
سپاس فی قیاس که شروع در مبادی و مبادی بیان و تبیین جهر و قدر
آن با قدام بران و بیان قوت ابدان و ذرات قدرت اختراع مقف
بصفت امتناع باشد **نظم** **اعین** **پای** **جو** **بر** **کار** **شد**
و هم نرسید یک اندیشه. بان دایره الانجیال پادشاه بارگاه ازل را که
ربط و ببط و عقد و حل امور جمیع و بطل سلاطین با داد و دین محول
ساخته است و آتش فتنه و خفام بمیاء سیوف سحاب نام ایشان
بنشاند و القاع شعاع نهال عساکر اسلام را انوار کواکب مساک و منیل
ظلام فساد و مهالک گردانده و نفوذ در و در دار الحرب پادشاه
مملکت وجود بسکه قبول مسکو باشد و هر یقه دل بنار اخلاص سپرد

بر ترتیب مظهر و روضه منوره صاحب لواهی لولا که غایت ایجاد و تزیین
 ابرار بخوم و افلاک **نظم** محمد کافر پذیرد صفت خاکش خواران آفرین بر جان پاکش
 و بر چه اعرز و اهرسک آل مبارک صدر نشینان ابریکه الا الهوة فی القری
 اند و اصحاب معلی مات که بخوم آسمان هدایت و بجزو کنوز اسرار تجلی
 و نهایت لذت آفرید بعد از قبول غایت و سلام که غوایی معانی صفای
 تائمش در ملک و تجال تراکب و الفاظ کلام موصوف بصفه دور
 مقصودات فی الختام تو اند و محقق نماند چون از عوایض زمین العفایه
 قاضی احمد و آئینه مقال ملک نصیر جمال صورت و فاق بال بر حسب
 مقتضی حال می نمود و از مفهوم عوایض قاضی احمد مذکور و ترتیب
 تقدیر نصیر جمال چنان معلوم گشت که ارسال رسول و یاد کار بنیان
 بنیان و دوا حسرت آثار و الا از آن طرف سمت ظهور یافته است
 میباید که از جهت رعایت شعار اسلام بر حسب موازی فان جبهه انوار
 فاجتمع لها ازین جانب نیز ظاهر و باهر که در دنیا برین ترتیب حقه
 و جدال از آئینه بال دور ساخته بر مقتضی و اذ احببتیم بخیه خبوا بجهنم
 آورد و با صدر مکرر جامع محاسن الشیم فلان دام سمیه را بایاد کار فرستاد
 شد و باقی کیفیات بر وجه اتم حمل بنقدیر فلان مذکور است و لعل ال
 این طرف بر وجه اجمال آنکه بغضایت نی غایت الهی جمیع مهمام بر
 مرام میسر است که در حقه و از قلم و رایع عبده اصنام بشیع خون بار
 اسلام مستوحا الله الذی هدانا لهذا ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

نسخه
 که کمال حسن است

نسخه

زیادت برین الملق قلام را در میدان کلام جولان دادن چون شایخ مقتضی
 مقام بود با جوم بهیچ قدر احتیاط نمود و عوارض تقویت دین قوم و نشاند
 سبانی ملت مستقیم و فوق با **بایک** **فی حقه المولی القاضی شمس الله**
والفیر محمد الاربکی یکی رفته دیدم ز انشاء طبعست چو کوه هر که در مغرب
 نشانی سخن ز آسمان بر زمین قول کنوش تو بر آسمان میرسانی صفت
 کتاب فصاحت و مذهب رباع روح راحت یعنی کتاب بلاغت
 مبدست بر امت ملاحظ که نشان بر اعلام و جوب اهتمام و اعلامی
 اعلامی ناموس نام و اختیار کنوز رضای حق بر دوام و اظہار از مار شکم
 و شاز شاخار لسان انام ارسال کرده بود و انداز تحضر اوضاع خیال
 مفردات و تنوع حلی و جعل اختراع مرکبات آن فنون محبت و حسن
 اعتناء و صنوف صفای طوشت و کمال و دوا و منظر و مشهور گشت
 قلم از نور من الرشن بلوج بر صغیر دراک و خاطر پاک مخفی نماند که مسالک
 اصلاح با کفار بی فلاح مطلقا مسدود بود و صورت قبول پیام آن
 پیام در آئینه خاطر مستحسن نمود اما چون قصد ملائین نزد ملوک و خواصین
 شمرده و اندود و بالفور و این محب بروفق خاطر ملوک ملوک نموده
 بشلم فلعه متینه رنگینه و دادن دوازده لک مال و نود و این بر حکام و بی
 مفسد راضی شدند اگر این محب در آن جبین اباء و اواض و دیگر دشمنان
 گفتار حساد و اسرار که در وقت توجه این فقیر اظهار میکردند و نظر
 ظن بعضی از سمت استوار می یافت بنابرین تابعی نمودن واجب بود

طوب
 نام

فرمان ببال و رفاه حال جمع نامست و تشید مبانی و داد و اتقا و ایستادن مسلم
 احکام سداد و مقتضی افتتاح مغالقی رشاد و کتب رضای خالق
 از مطالع معاد و وقت شان بیاکان و بواطین بکاید مکارم فاحصان اسلام
 از سر بر بارقه حسام و خوف صامعه التماسان و لیمان و حیران
 از دشمنان بکشند بینه و فاق پوست با یکدیگر بشوند خود و پادشاه و دولت
 بنابرین حکایت چند که از مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق و التماس
 ملک الشرق فلان بسم شریف اسمع الله البشاره خواهد رسانید قبول
 و اصفای آن سبب برتری در جات معنی و علت نامه لوازم قطام دنیا و
 زیادت احتیاج بنا کنید ندید اعلام سلطنت بیازوی نوبیق الهی قائم
 باد و تشید مبانی حمت با عده عنایت از روی و ایم **جواب عریضه**
کتاب الملک و الاما طیب النعمان
 و لم ارم بسبب التماس سبب کشف القادرین علی التمام کسی که آفتاب
 قابلیت از آسمان احسان حضرت خست علت قدره و جلالت بر اهواز
 ساخت او تابان باهند و وسامه کش بطانی و هو اجسر نفسانی بتمام کسات
 و ضلالت انوار حیره از ایهو شاند این معنی نیست ساطع و بر تانی
 قاطع که در شش و شش از طراز نوبیق خالیست و سماء بقلش با آفتاب
 عنایت الهی عز جالی **در کج حجه نغده نور آفتاب**
 آن حجر مانع است نشد مدخلت اگر بر وفق قابلیت سهند نیز
 کام حمت در میند ان سبب و اجتهاد روان دارد و منال اقبال که طلب

ساده
 از روی و حمت
 در دل و ساهنا

کمال است در جبر با آب سرنگ غرت و بدست باری باز احوال
 شفت بر و مند که اند علامتت واضح و امارتی لایح که عدال اقبالش
 در فلک بلال بدری خواهد شد و هر فردی از زاده خاطرش در عاقل
 انجان فاضل و اکابر صدری **شمس** فی المهد یطق عن سعاده جده
 از النجابه ساطع البرهان ان الاملال ذار ایت قوه ایقت بدراسته فی اللان
 اکنون کن فرزند ازین دو مقال یکی را که لایق و مطابق مقتضی حال دانند
 اخبار کند **شمس** او می زاده طرفه بوقیت از فرشته سرشته و جود
 بر جبرین میل میکنند ازین و بریدان میل میکنند از آن یقین داند که
 این والد شب و روز روزنه گوشش بر اخبار بازگذاشت
 و چشم انتظار بر مشاهده رخسار اطوار آن فرزند نهاد و تاصیت کمال حد
 و احسان آن فرزند شنیده آید و آثار حسن اجتهاد آن قره العین بعین
 یقین دیده شود اللهم اجب دعائی ولا یجب رجائی انک لعلی ذلک
 قدیر و بالا جابه جده بر **جواب کتاب المولی الفاضل مولانا ابو سعید**
شمس شمه نخل بر اع و در بحر اختراع که از باغ محبت و داد و دریایی
 و لاوا استعداد استخراج یعنی کتاب بلاغت مواد براعت نژاد
 از آن معدن خواهد ثمره و مطلع آفتاب قبول خاطر لازالت زنده از آثار
 الحقیق و محسنه النخل قله و حبه بجار اسرار الذیق عقدا عا جید حکم
 در حسن طلوع نجوم سمود و سمت وصول و ورود یافت و مضمون
 آن مرقوم با وضوح طریق معلوم گشت بر حنفیه منبر که بقی غماند که همواره

از مشاهده اشغال آن احوال ذکر فرموده بود و ند خط فاعترض بهام
 ملا رست و کواکب حصو ریال در برج عبوطه بال اما اید بکرم حی متال
 چنانست که غلام آثار موانع از پیش خویش امان مرشح که دو درجه
 فواد از بار حصول مراد لایع بی باید که خاطر شریف از ظهور این نوع
 الام بهیج و جسته تمام نکرده اند و سر سر مراد بر منفه حصول نظر
 دانند و اگر از هجوم غلوم و هجوم غلوم قدرت بیان نکشت و التاب
 و اخل حیطه امتناع است بنویس یا شد بکرم معدود دارند هموار بر اثر
 اه دل اواء بقوت و ثوق رجا از کمال خشوع و شست خضوع بر جفت
 سینه حسا و اصل یاد و ارقام ذوات اهل فساد باب تیج مهر الهی
 از لوح حسنی زایل لمن بحق الحق و برحق الباطل **جواب کتب الالباب**
العلی خلف المشایخ محمد المصداوی یل المسح و الذم مکتب محجب
 المضمون غریب البیون که از جناب خلف الافاضل عجم بدایع الشیخ
 واضح قواعد الحامد شیخ الفضایل من الاما جده شیخ نجم الدین عجم المازنی
 که اکبر رتبه رفیع من افق السعد و مبالغه و مرسل به و در زمانی
 که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج بر فوج و عمار مرست فواد موج بر موج
 میتقد سمت و رو دیانت فسلال سلسله کلام کان باه الزم لولم یکن
 مشوبا بالکدر و تراکم شجون مقال کان اقلان زهر الشجر لولم ترهب الی المطر
 لا جوم بعبود نجیات و نیلیمات که مفزوات و مرکبات سبارات آن
 خارج حیطه اوضاع شخصی و نبوی و بیرون خطه و لا اله الا الله و منی باشد و

بجز آنکه

بجای آنکه

بجای آنکه

بجای آنکه

و مخافات و اوهام بر خاطر خلف المشایخ واضح و راست بیاد که ذوق مقام
 در کتاب است که قام یافته بود و تا در محل صالیه سپانیه سر بر اعلیٰ معروض
 دارد و چون کلکون لسان در میدان بیان جولان داد و در محل قابل
 بوقوف عرض رسانید در جواب بیغام اول فرمان چنان شد که
 میان منفه ناهماهنگی که و عاده آن طالبه و اقل است ساحت محاش
 از غبار عروض خلاف محسوس است و از صفای کلمات شعدیه
 و حکایات قشریه لوانج نویسه و رواج ترویج محسوس و جواب این
 نوع پیام همچون بلبلان ستان و حجام است نه بر زبان ترجمان اقلام
مع و التیف اصدق اینها من الکتب زیرا که بعد از توسط السنه
 استنسیان لاطین اسلام لسان زکی خام گشت نشان اقلام از میان نه
 معطوب است و اظهار عذر و ابرار از تقویت شریعت و اخقایی
 بیکدست و خدیجت عقال و نقل عجم و غیره **بیت**
 فرسایم صفوا لود من غیر اهل فقیرام و فوق الشهد عند العلام
 چه کسی که در دعای خویش صادق و غیر منافق باشد بی شبهه
 زبان قائل شیخ کریمان مملو فی البال ناطق است زیرا که چون صبح
 صادق دم از صبح بنیات خویش نهند و دم بدم امارات صدق
 و صفای باطن صاف و نفس پاک او در نظر سکان کبر خاک
 و منظر طاق و رواق افلاک ظاهر تر میشود و وثیق صدق و عوا
 که عبارت از روزست بتوقع منج اقطاب و اساطیر ساعات

دعا
سوی عارت

بجای آنکه

بجای آنکه

بجای آنکه

بجای آنکه

غیر مستراب روشن و مجمل میگردد و او با یکدیگر و از هر امر صحیح کاذب
 بحسب مغرای تم آذربینتی و بموجب فتوای کذب و توطی و کلاه
 عدلند و قرار سکر حساب و انوار اطراف تشارق و مغارب
 مرکبان بی مثل و مصدق این حال منطقه ابر مقال انکه بعد از وفات
 سلطان مرحوم و مغفور معنوز کواکب ضبط امور از افاق مملکت
 ظهور نکرد بود که کفار بی شمار جاجنکر و تلک همه متحد الهه و توفیق الکلیه
 جهت حقیق اعلام اسلام و رفع و نصب الویه کفر و ظلام و برین طریقه
 آمدند و دند و هم در آن وقت ضابطان طرف به سواس شیطان
 فرقه بغا و اسرار و هوا جس نفائی طائفه مطلقا نابکار و قصد این یار
 که اعظم بلاد و اعظام است احسن مام و اشرف مرام انکاشه
 مهر تیر عذره احتیال که در جوبه خیال داشته از کان الجان بقدر قوت
 و قدرت خویش انداخته و خاخصام که در نیام سینه اش ای چند
 الایام مسطور بود بدست مکر و مناه و سلول ساخته و در طینت
 خور حشر کرد که باعانت کفار نابکار شعار و اندر دین بخمار ازین
 ولایت هدایت است خوساز و اما چون بعنایت الهی و فردین
 شهنشاهی زمره کفر را کمر مستقر فرست من قبوره منتهی و او
 ساخته آمد و پای تحت در رکاب غریت آورد و بقتال و جدال
 آن طرف اشغال نمود شد و میمنه و میسر آن طرف را کالعهین المستوفین
 بیا و پایان بازی ببا و صلاک داد آمد و در میدان مصاف که مقام

بجانبین و انداختن

عجیب

غیر درنده

مناسبت و شجاعت است نه محال لاف کزاف سر آن لشکر آن طرف را مثل
 مهلبات خان چاکم چند بری و ظاهر الملک و زیر و غیر محاکم سر آن میسر
 آن طرف بودند و در خاک قهلاک انداخته آمد و شربت زوال از دست
 ساقیان و زرقبا که سنان و بنالند چنانید چنان که از آن طرف
 آثار میمنه و میسر و رساحت امتداد قوت باهر مطلقا توفیق و لکن در آن
 زمان ازین طرف ملک ترک که فی الحقیقه دو دشمن ملک بود و در
 قلب لشکر منصوب و اسم سردار و سکر منسوب همانا که از شراب
 جام و فریب مست و بی طویش گشته و دیک دامانش از آتش سوادی
 تمام حکومت در جوشش آمد باز جهت استیلا و استملای خود و ابتلا
 بعضی از وزرای باشجاعت و خود میمنه و میسر آن طرف را بر کند
 و پیریشان ساخته بودند و در آن سلامت از طرف با وجود میبایدت
 و عدم مقاربت قلب هر دو لشکر از روی عذر و مکر مقرب و مفتر اختیار
 کرد و **دو شش** سزناکان را برافراشتن و زایشان بعبیدی داشت
 سرشته خویش که کردند بحیب اندرون مار پرور داشت
 ندید که هر آن بدنیاست غیب سیاهی بریدن نشاید ز شب
 اگر بحسب اقتضای حکم الهی که فی الحقیقه مطاع نامنشی را حاکم
 چنه و نجوم شمار تازی سوار صحنه پیکار غزو و صناعت الفجائی لشکر
 قلیل العدا و ضعیف القوا و خفیف الحمول الجیا و عدم الشجاعت آن
 طرف غالب آمد باشد مقام انترار و افتخار نیست بلکه محال تا مثل

نیال و نیال است
 تیرد

و انکار است که دست بر آن جهات می برد و بعد بکثرت چشم
 و لشکر بود و سورت مردان شجاعت فریاد می دادند و شمشیر و سلاح بایست
 شمشیر و نثار و لجام و کل و کنگ و کیم و کنگ لکان حوا و کبوت و کل عالم
 حقوقه لیقضی الله امره کان مفعولا و تعقب فرقه ابو سفیان بر خود
 ملائک ابوان حضرت خلاصه الکوان با وجود صحابه قضا توان امر است
 شایع و افتاب کیفیت انتظام حضرت سبحان و فتح مکه مبارکه و
 مجاز فرقه در وقت ان از فلک در اخبار و آثار جامع و الله المجد فی
 الاولی و الاخره **شعر** که بد کنی هم تو کفر کنی نه چشم زمانه جواب اندر است
 بر ابو نه نقش پیرن هفت و بر دندان افراسیاب اندر است و سیم
 الذین ظلموا الی متقلب ینقلبون و الله المستعان و علیہ التکلیل اگر واقعه
 مذکور در آیه نظر صورت کسر می نمود و اما در بعضی بیهوش
 فتح و عین مغرت بود **بیت** خدای عز و جل را بچشم هر چه کند
 لطیف است که کس را از آن خبر نبود و مقتضی انتباه و تعقل و علت
 است و دوام خرم و تحقیق این طرف و سبب خذلان کرده باینان
 و موجب و مان شرم طایفان آمد و مستلزم استحکام مبانی بود
 و عظمت منضم انتظام امور سلطنت و حاکمیت **شعر**
 و من الهداه طایفه تک نفعه و من العداة ما یفر و یولم
 ای سبک کار که در عالم رود عالمی بند رحم و در نظر آن بد و کران باشد
 خیر کلی هم در آن باشد و چهره انشا بکلمات چند موشی گردانند

مردم هر یک جدا

بود یعنی مقصود احادیث و مطالب کلی از توجه این طرف تقویت اسلام
 و کسر عکس کفار از ریش بد فرجام بود و زحمتی کلام نبیره واقع و عذر کاسد
 نیز نافع که از افاق مقابلش ظلام کذب شایع است و افتاب مضمون
 کبریت کلان خورشید من افوا اهرم ان بقولون الا که با از مطلع حرکات
 ظالم و با وجود و تعظیم رسول آن جانب امانت رسول این طرف
 کردن و بکوه متواتر عازم ابر صوب شدن و بعد از آن نیت تقویت
 این بلا بر زبان راندن از سور عقل و شرم و ماضی و انش و از زم بیرون
 و بفریب قلب دیانت و عدم صیانت مقرون **شعر**
 با چنین دانش نباید راست کار سروری
 وین چنین کس در جهان هرگز نیاید برتر
 و لا شک ان القول کنوز الشجر و العقل کالشم و النور بالاعتراف کبرق بلا مظهر
 و قال الساطع شمس المعانی قابوس بن و شمیکر الکلیل النیه کنوز فی الکام
 و الفعل کنوز فی الاکام **نظم** هر جنس درختی که مرور است باشند
 بارش جوهر آید همه دانشند نهالش و در سایه ثانی چنین فرمان شد که
 عرصه الجبور و موریش این بظلام کفر و ضلال مکرر بود و مومنین
 مذکورین در صیانت زینسکرای از دست نفرت مقدم مهور برودن
 آورد و باشقه ملحات سیوف خورشید نشان و التمام بارقه نشان خفته
 احمد شایع نور الله مرده آمده است و زینسکرای مذکور از بعلت
 مقدم مهور و حضرت نیز از ملحق گشته بود و آن حضرت بنفس مبارک

در

نهایش بجهت باغات زینک رای بر و مهم فو و بنا برین مقدمات
 بدیهه اساس مانع الالباس و لایت مذکور چه که نه ازان زینک
 رای شد و قطع نظر از مقدمات معقوله و اسانید منقوله کرد نام آن
 ولایت بزبان آوردن کرمجبال **معجم** زنی تصور باطل زنی خیال حال
 و اگر مقصود ازین کلمات میرا و حکایات نیز اشتغال
 نماند و جدال و تحریک سلسله قبال باشد مخفی نماید که علل و مشایط
 با سر باجسته است و بعنایت حضرت الهی و این احدی بالکل
 مرتفع و خاتم انتقام بدست اهتمام مسلول است و سهام تدبیر
 و تامل بدست تقوی و توکل بر حدف مانول الیقین موصول
 و من قریب بشماره نخل کثرت خیال و قوت سیوف و شان
 انشغال و شدت بخارا مواج بحر مواج شیر مزاج و بصورت و احصاف
 و قوا احصاف اسبان با و نژاد و حدت سواران بنام سور و عد
 موا و مرکبات مختلفه الصور انتقام در عرصه ولایت مانول الیوم
 القیام قیام خواهد بود **بیت** اضنی من ذوالا فعی اصبعه
 یکینه ما قد تلافی منه اصبعه **نظم** هر سر سبک او تیشند بجای خویش
 از دست روزگار بیند سزای خویش و رجای صادق و امل و اثنی
 است که بر مقتضی آن **احسنتم لائنکم** و ان اساتم فلها لوارم
 افعال الیام و کرام مانند ترقیب کنو رطلام بر طوطی لیلی و ایام
 نظر جمیع انام کرد **بیت** کل امری سوف یجری فرضه حنا

میرا و نبره

باده سخت

باده بکرمجبال

اوسینا مدنیام مثل ما و انا **مشغولی** درختی که پروردی آید بیدار
 همانا بر کلمه برش در کنار اگر بار خاست خود گذشته
 اگر پریاست خود رفته چون مقام مقتضی تخطیط اتصال و ختام بود
 هر موجب خطوط و نقاط اقلام سینه مقال اهل ختام مجروح ساخت
 و سهام انتقام که در کیش خاطر موضوع است از حال سطور بهر سو نیندا
 حواری از جا و با انحراف انحراف منحرف و بصوب انحراف منقطع
 یاد **کتاب** **عن لیلان السلطان محمد شاه الهی علی السلطان محمد شاه الکجانی**
 در غرر کلام که و شاع و در حصول مرام و رشک در اری فلک سنی
 فام باشد و تاج لسان بر فرق فرق سانی ناطقه انسان مشرف و مکرم
 حمد و سپاس از فزید کار است نامه همت بنی نوع انسان از ابعاد کرامت
 علامات معرفت و محبت مخصوص فرمود و بنیان قرار اهل دین
 و اساس فراغ اهل یقین نمودت و معصودت سلاطین متین و
 در صوص و صنف صلوات زکایات والوف نسیات و اقیات
 که معطر شام ملائک از انک سما و ابا باشد و منور احسان از نار ثواب
 و سیارات بر روح و افر الفروع حضرت عنایت ایجا و نگوبین
 و فائد خلقی صور و موا و آسمان و زمین **بیت**
 بیرون فلک بنسوی گفت جود نام محمد از بند ی نقش آن نیکین
 و بر لال کرام که بر محافل و مجامع مدح و شتا مسند شرافت قل تعالوا
 اندخ اینا نام مستندند و اصحاب عظام که بر نلک هدایت و نجات

تخطیط
نکت زشتی و بدی

نح نصرت بجزان و کرم
و نبره و بکرم کرم از دست
برود از دست هم آمده

و شاع
همین آید

و نبات مردم متصفند بصفتی با ستم اقتد ستم اهند ستم و در معارک
و مساکت تقدم و تکریم مغفوت بنعت اشده علی الکفار رحما بلایم
و اصل و نازل باد بعد ابلاغ و ارسال بدایع و عوالت و صنایع تحیات
که کلمات خلوص آن مانند کاشن نوار آسمان از نظا و لفران ربیب
و ریاد در آمان باشد و رخسار از بار صفاتش مانند چهره دل اهل قافشان
بر خاطر عاقل که جمالی صور عالم باطن و ظاهر است و اضنه و باهر باد
که بر صمیمه شریفه که سوار سطره مصفون این آینه جمال شب غمیلی
بود و کردهن کوشش عروس محبت و ولا بطاوت و لطافت
آن که حشر تاب غمیلی بیت سطره سواد فی بیاض کانهها
خطوط غوال فی خطه طغوانی از موصول آن یعنی خان اعظم جمیع
محامدا ماجد الزمان منبع حاسر النعوت و مکارم الشیخا ابرار و
العیان اسلام خان دام سمود که جابل لوازم رسالت و شامل
خصایع صالت در احسن اوقات با جمل الصفات سمیت
و موصول لایت و طباق آسمان اتحاد ثواب قوای محبت مواء
مزیّن باد و صلاح مصافات از افق بیار ترش منظره و معین و انچه
بر دایت رسول و افرات محول باد شایب مجمل و معقل
آن بابا لب عیب غیب منماظر و منقاطر که دانند و درین وقت
سید الساده و مطلع نجوم مناقب سید منظره الدین که واسطه ملک
کمال نب و خلاصه قلاد زنجب و صراحت و بکال اخلاص

و عالم اختصاص منسوب و لولای و لای طرفین بر دوشش و کوشش و منسوب
معصوم بخل اعظم مذکور فرستاده اند ناما ملک محبت و موافقت
را بقوه اقل لوازم معصودت منفتح دارد و صد و را و لای طرفین با بفرای
کلمات صفاوت آیات منشرح و منفتح و قرب و نطلع آنست که
بساتین معصودت را بقصود صد و را و از اهر معانی و افرات و منور
و موشح گردانند و اوراق چمن فاق را با انصاب صحاب خطاب محض
در شرح بیت سموم بخزند و رفته محبت خشک
اگر نه واسطه تر شحه قلم باشد تا ازین آثار آن دو آیه استیاس در نظر
مقل و حواس بر و مندا نید و غار و داد و در مذاق نوا و مشکا کل فوا که ظله
برین نماید و و بیکر اند چون دفع مواد فساد و شرار و صیانت دما و لولای
سفر براری و جبار از لوازم شیم شامان کامکارست و درین جن
حصار کلند غنیمت عا کر نفرت شعارا کر بر مقتضی فی الناضیه اوقات
بدفع و قطع بر سنگین التفات فرماید منشور است و ازین بطفرای
توفیق آن امر حسن موشح و مزیّن خواهد بود و از میمنت این اهتمام
و ابرح حصول یوای مرام در آینه روشن ایام روی خواهد نمود
عموار بقاء و قلاع عدات سهم سهام و خوف حاسم فتح آیات سخا
و لکن ظفر منظره در فتح حصار و قطع اشرار موفق و منظره مجید و حیدر
کتاب مرآت السالكین احادیث محمد شاه الهی جوایز کتابت ارسالی
الی فخره السالكین محمود علی الکلیانی بهرین کلام که دره نیجان پیام و قد

مع دو صحت

و کفنی

و نیز بهر آنکه امر باشد حد و ثباتی حضرت شمشاد که طالع از حضرت
 عالی قدر از خسار آرام و قرار جهان ساخت و هر چه نخواست از امر و امان
 را با صدای سطور مرسلات ایشان سپرداخت و در و نامعدود
 که قدم قلم بر امون کف و کم آن تواند کرد و دید و دید بان خود بسیاریم بران
 سلم نهایت حد آن تواند دید بر روضه مطهر و مرقد معطر حضرت
 احسان و افضل هدایت **سبل** **بیت** محمد که آفرینش هست خاکش
 هزاران آفرین بر جان پاکش رسد کی با فضل او با معارف خطابی
 غیا که در اجتهادی ثار ابداع و انجاز و افتخاری نقود و وصل و فضل و لطافت
 و انجاز مشار الیه بنان سکان زمان بود مذکر و کلکون نیز کام انجاز او
 نشکافتند و بنابر براق خوش فرام بیتیچیل و عظام رود در نیافتند و بر اهل
 نیت و یاران که صفدران معارف غفار و ایقان و مبارزان میدان
 اظهار ایمان باند و اصل با بعد از قبول نجابت حبیبه الایات که طایر خاطر
 بلغای حال و غایب قوت فکر و دقیق و جناحین تصور و تصدیق کرد
 نکته کمال تحقق آن نتوانند برید و پیکر فهم نیز یک معنوت مقتضی
 قیاس و معنوت او را کات حواس سرحد معنوت کن اساس
 آن نتواند رسید لایح و روشن و واضح و جبرج با دکه از وصول سلاله
 الاکابر و الاماجد مشع عاکس الثمائل و الماخذ فلان صحایف موالا
 بلطایف آیات مصافات منصوص کشت و انفتاح از اهر و نفاق
 بهسبب نسیم اشواق مخصوص و درین وقت برافنده ایشان جامع

نسخ مصحح است بفر
 نیکه نسخه است
 از کتب خطی
 از کتب خطی
 از کتب خطی

بسی الشیاء و الاماخذ و رافع را بنی الخلاء و البساتین فلان از فرستاد آمد
 باقوله مودت محمد باشد و بنی نجات مانند صحرای محمد و فرزند مشید
 هموار و عنان اعیان بنفویت شعار اسلام معطوف باد و همگی خاطر
 بقلعه و قلع اسرار و کفار معروف بالینی الزوف **نکته** **بیت**
بر ثناء اللدین و الدین ابراهیم علیه السلام **بیت** **نکته** **بیت**
 بهار از بیکان بنجه و سنان خوار و ناجی بنفشه و کوپال کلزار و خور و نیلوفر
 و سپر کل و خورشید و جبهه سنبیل المات بیکار و ادوات کارزار
 مرتب میدار و دست چنار به عای فخر سوی آسمان کشد و راست
 و صفوف اشجار در موافق جو بیار موافق با قدم خدمت ایستاد
 همواره از نار مال بر شجره نبال آن فرزند رشید مثال منج اثار حصول
 مراد و موجب ترویج شام فواد با صوف سلام صفات نشان
 که زبان زمان و جهان از شکوه و تصور مثل این عاج باشد و رقص
 کلماتش در دفتر عبارت و جوده استعارت تفاسیل شرایط و ارکان
 اجابت را جایز بدست بدید بسیار در صباغ و مسامیغ و ممدی
 است معجزه بیان قصه شوق بر وفق طوای عمود من الطوق بیرون
 حیط قدرت و طوق اما چون صبا صباست از مهب جهان
 در ارجا و افتاد باطن و ظاهر و زانست لاجرم از نار سخنان شوق
 نشان از و نور اثران بر اطراف نبال زبان شکفته میشود و چون
 از هر حرم دوری کرد که درت معنوی و صوری بر خسار قرار دهد

نسخ مصحح است بفر
 بر کوزه

از کتب خطی
 از کتب خطی

رجا
امید و ترس

نکته
نکته
نکته

فره ری بسیار نیست بنابر آن لال غنوت رومان فعال معونه دست
فکر خیال بقدر امکان پاک میکرد و در دعا و رسک رجاء مطلوب
و اول خضوع و خشوع بر جبهه دل مستهام موضوع که جل جلاله و پرده بعد
مسافت مکان که حاجب جلال و وسایع ملامت با نامل و نیت
مطوی کرد و وجهه یوسف و صالک از تظاول مقضیات زمان در عجب
الحب جوان محقق است در مع وجود بر سر بر جبهه مسوی آید بعد هذا
بر خمیر منیر آن فرزند که هر سهر فرومند است صوید ایا که تمام احوال
ایجابی بعنایت قیوم قدیم مانند اقرب خطوط من البقیه من مستقیم
الحمد لله الذی یسیر کل مسیر و جعل تدبیر عبده موافقا للتدبیر و چون درین
سال جهت حل و ربط احوال قبض و بسط احوال فرمان تدارک توفیق
این جانب و فرستادن فرزند ملک التجار نقاد یافت لکن خاصه ترا
باقام ملوک و خواهرین نامزدی مصحوب جناب فرزندی ارجمندی ملک
التجار طال بقا و بهجت فتح قلاء و تقاع بجایگزین و رفع آثار سرنگ
و کفر از آن محرومان کرده آمد و اگر چه قبل ازین و روح فتح بجایگزین
تدبیر بر مشغول نگشته است و عوام من مشکلات تسخیرش با باطری
خوشی خمیر هیچ وزیر و امیر مشروح نشده و در غلبه کیش با لباس برای
سلاطین باطنی مغلوب پیوده و رایان مکرر و حاکمان مستقرش بکشته
عساکر و عدت و عدت و افر مغلوب هیچ کس نماند اما نیز وی خجسته
و نیاز و بازوی اقبال و از حقوق رایت طغرایت رجاء ملصوقی

نکته
نکته

فقه یوق بهت که من قریب دار الموب بجایگزین با اصفاء بنادر و رجاء
و بلا و خوم تعداد بر شش سیر و فقر ششم فتح اثر اسلام کرده **نکته**
امید و ارچونکه ترا کرد و کار دوست دلت بحب و صالت استوار
نیاید که در آن مقام سحاب الدعا که حصات خوم شریفش رنگ
که اکثرت میناست و تراب جنایش فرور میون سکان عالم بالا
در اوقات خلوص بوجه خاطر و هضم کام و بیان و موع متقاطر با الهی
و عوالت اجابت آیات فوج سمات کردن کوش غزالین مسئولات
در فرین و منور کرده اند و افتتاح مغالق لغت غزوات بدست
باری بازوی همت و تحکیم کلید صفای طوبیت سیر و اندر زیادت
برین مصباح معنی در مشکو کلام نه افر و خست و کسوت مبارک
و طراز استعارت بسوزن حدت ذهن ورشته وقت فکرند و
نقاره قوافل فضیله در منزل دل آن فرزند نازل باد و مفهوم مراد
بالش با صدق و افراد بحال را شامای محمد سید الا و اف و الا و ایل **نکته**
الحی بعین و لا و انگس که بند خوشش ز پیر فر و شنید پل پیش از ان بیت
که سیلاب در رسید برو اصلان غایت مسالک سعی و تعب و محرو
نشینان نماز عقل و ادب مانند نور مهر عالم افروز از پیش طاق رواق
روز هوبت است که علامت نفوس علی محل که از بارگاه پادشاه
ازل غنفر و جل خلعت استحقاق عقل و حل یافته اند نیست
که و بیای دولت شان بر دوش همت بطراز قوت مشقت ممتاز

باشد و او از کوسن ناموس سحر جانان باز منون حیات و ساز
تقسیم و اذاکانت النور کبار تعبیت فی مرایا الاجسام و تحت
 سکون و دعت دوستی تن پرستی و راحت علامت آنکه بلای
 لاس بخش در کارخانه او بار منسوبت و شربت بقاش در
 کاس هوای بستم افغی شفا عروج فقه و دالته من شرو انشا و اشاع
 العقل المشتقی خنا کنون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقران زمان
 بی مثل و حال باشد یقین است که در تحصیل فنون کمال اهل نخواهد کرد و اگر
 در کسب کمال حسین ملال بر جبهه بال و ظاهر شود بی شبهه رفیع عدم اقبال
 بر صحنه حال و مال خوش کشیده باشد و مجوق رایت معقوق بسمل عشوق
 رسانید **بیت** من آنچه شرف بلافتت با تو میگویم
 تو خواه از سخنم بگذری و خواه ملال
 امید و افاق است که چشم بعبیرش کمال نصیحت منور آید و گوهر کلام
 این والد پرستام در گوشش جاننش مفرط و مفرط و حیدر **نکات**
الی بعضی از آراء لازال ابواب معرفه المراتب علی خاطر مفتوحه و شکلات
 حقایق الخلاق مندرایه الفایق مشروحه بعد از قبول سلام و دعای جنایی
 که صورت الفاط و عیانی آن محلی جمال محبت و اخلاص جانی باشد بر لب
 انوار و خاطر فرخنده و ارمود ابا که حجت و حجت این درویش نیست
 بیگانه و خوشتر کنایه علی علم و احسن و هویدا است و درین مدت رخا
 عروض و لواحق هیچ اهل نیست را بخار عوق و افراز جوی و ساخته

سجده
 خوی

و در بساط شطرنج و غایب هیچ مخلوق نباشته
 ما گویم بدو میل شقاوت نکنیم خانه کس سیه و دلخ خود از برق نکنیم
 قصد درویش و توانگر یکدم و پیش بدت کار به مصلحت است که مطلق نکنیم
 بعد و یقینی را به حجت حقیقی انکاشته نظام حال و اجلال او را بر جمع
 امور و خیال خویش مقدم داشته **بیت** و فاکنیم بر خیم اگر جفا بینیم
 که در طریقت ما کافریت رخیدن و درین وقت که سهام اینها
 و ایلام از کمال حقد و حسد لایم بر سویدایی دل سهام مرصیت با تو افز
 تر افترا و عذر صغیر در رنبت و قدر این محبت بخوش غنایت
 الهی است **بیت** ما در میان سنگ ملات سلاصتیم
 مرصعه پیشتره در کج **کوکا** که سنگهای ملات حصار است
 و حال آنکه مجوق رایت حقوق این محبت که بر جان ایشان ملعوقت
 از نظر باوی و حاضر حاضر فلک عتیوقت و محبوب و عشوق کج طبع
 و خاطر مفرح ایشان و یوغر و ریشطان معقوق **بیت**
 غم یکی گشتم و نذر و ده ام الابدی هیچ کس بدی که کرد و نیکی ویر و با
شعر نرسد خود ساکن است از جو لقاها و آمل بویمان بطیب جنات
 فلان اثرت لی نیز یاکنت آمل فلان ذنب لی اف اختلطت لمانها
 و صباه ماده اختلاف و منشاء شبنون مدم ایلاف است حال
 خصال این محبت را آینه صور نیات خبیث و یحیات خبیث خود
 میدانند و عجیب تر آنکه شکل قبیح کذب هر چه و افترا و وضع در حلی

ایلام
 علامت کزنا
 از دست کردن

و حلال صدق و حق و حق معروض باشد تحت فکر رفعت میکرد و اندک
و این قدری دانند که رخساره هر دولت که در مبداء فطرت پرور
البان لطف و احسان جزوت عزت باشد و صورت ماده ملویش
از صدق نیت و صفای طوبی بی شبهه چهره حالش از عروض کرد
و زوال تصور خواهد بود و او را کسوت اقبالش از توفیق دست اختلال
مانون **بیت** فقر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند
کی رسد از پیشه مکرسان این اگر کند
نظم انی نزل قهر جا شاد . رب البریا باطن حال الاجل و چون
دید سرشت ایشان از غبار بای نفاق متکحل است و انش عالم سوز
حد در تنور دل شان مشتعل محقق است که غلام غبار جهان بهیو
شیم روح شیم کرم و احسان محض خیالت که مابالذات لایزال بالوجود
چه لطافه سوت نایر حد حسود بانصیاب سحاب فیض وجود و ادرار
دیم شیم شمه و عین محال **بیت** کل العداوة قد ترجی از الهی
الاعداء و من عباد کتب حید . و استعلاء شعله حد از کانون دل
و آنکه حد شان خلاف مقتضی ظاهر است چه عدم حد بوم
و غلبه از باطن دولت ایشان باز اربت با هر
بجاسد القوم الذین تغاربت . طبقاتهم و تفرقوا فی التودد
فاذا بر کریمهم و بدالهم . نبریده فی سود و لم یجد . و با وجود
مشاهده سفاقت طابع و ملاحظه کراحت اوضاع و ارتعاع لوا

انتم

مکر و خدای تبارکی از طرف ایشان هیأت و یو لعین را در مقابلت حال
حور عین و داشتن و نقاب شرم و حسن سیرت از پیش ایشان عین سیرت
برداشتن و تا چند از جانب این محبت پرده اغاض و تجاهل در پیش
بافزایش و دانش فرو که داشتن و عمل غل و تواضع بر شاخار سده المنق
افراشتن **بیت** هر چه تو اضع نمی بر جا بهل . او که و بکبر و ز خود شد
نهار مکن تواضعش زانکه کمر . بر گردان و نیت نزد عاقل . و در
نظر عقل غیر مسوز است که بر مقتضی نغزای و مایه بی الاغی البصیر
و لا انظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحور و میان کمال فضل و عقل
و اختلال حال نقص و جل تفاوت روشن و بین است اگر بد
رند و بد و خود و بنیان این سواد از نور فرشتد غمزه و سدا و عاری
باشد و ظهور بعضی از امور این بلدان بر عکس عادات بواقی جهان
جاری یقین است که خلعت منقبت بر قامت رتبت
این محب کوتاه نخواهد بود بلکه جامه جاء جاصلان مذکور مطرز
بطر از آفتاب سواد خواهد بود و **نظم** فضل و علم نقص و عیب است بلند
ذاکله اینجا بود و باشد فضل فضل علم عار . از باطن لوح هستی محو
صورت ماهیت زشت سواد این دیار . اگر صفت او صف
ایشان معنونی بالنقاب معرفت و انصاف بود صورت هنوت
لاف و کدورت شرات کزات در آید و اورا کشان بغایت
قبیح نمودی **بیت** مرغی کز آشفته انصاف بر سپر

چه پاک

با و انانید

از اشتغال ثباته باشد از زرش و اگر بدبر حصول دانش و ارب
 و ظلام مضائق طلب ایشان لامع می شد و آفتاب دانش بر ارب
 استخفاق افراد ایشان بر طاق دل و در طاق خاطر شان طالع نی
 گشت همانا که تراب احتیال و طاج بعوض ضلال ابو جلیج و در چشمه
 سر برت خویش نمی انباشتند و بنسب و خدای از کجایان بکمال طابع
 بر طایران اولی اخچ مشنی و ثلاث و رباعی انداختند **نظم**
 ولو علموا ما یعقب المکر قهوا و کنتهم لم یتنظروا فی العواقب و اگر
 خراف بازار اوصاف نفوذ و خصایل و شمایل را بیک امتحان و انصاف
 زند حقیقت حال نفوذ و بواطن مانند ثوابت فلک ثامن در خوان
 خواطر ممکن می بود **نظم** خوش بود که حکم خبر به آید بیان
 تا سیر روی شود هر که در دوش باشد و ایشان بین ناطق در حرکت
 سیاحت و توفیق عاقله در بواوی فکر ساج که فلک افاضل فرمود
 درین نیز باز رهج و مرج از عدم فرق زر خالص از بهنج چه معنی
 است و پراختفای دور به قلمون ابواب امتیاز اراذل و دوز
 از اکابر و ذوفنون و آمد و **شعر** کردون همیشه سفد و دوزن بر در
 یک ره بسوی مهر و فانگد رت چه سود و قلب بنج و زر خالص چه بیک
 در آف فضل را از محک و چه سود و باد و حیث نیز نماید جوایز کام
 می که چه غم بر چه خار و در چه سود و چون این امت سعادت
 سمت شد اهل کم روز قیامت اند که و کذا یک جعلت کم آینه وسطا

بهرج
 در قلب

نگونه

انگونه نواشته آمد علی الناس لاجرم محنت بر خازن مکرمت
 حضرت عزت علت قدرته و جلت مهر و فست و عنای ال
 بموجب شوق و ابراهام و طوف که اطوار شعار و دینارین فقیرانی انصاف
 میان شاهزادگان و اصحاب شاهان عدل و در حساب باشند
نظم موقوفه نامه ترجیح اعمال مرا بر کل کون خوف طغیای رضایش پس
 و اگر این فرزند کجاست در غرور و اغواء نصیاح را قوطه گوش
 گوش سازند و الواح ضایع را از رقوم و واجب نصیحتی و نفوذش
 و سانس شیطانی پیر و از بند بقیع که بر معضی و لو انهم جعلوا لایه عظمی
 لکن خیر الهم از جماعت غیارت بصناعت او لکن کمال انعام مستثنی
 گشته است موصوف بصناعات ارومه ملائک و معدوح السنه
 اجله ملاک خواهند بود **دیت** نیک خوانان دهند پند و یک
 یک بخندان بوند پند پذیر و اگر از سنن نصیاح اخوات نمایند
 و بر سنن قیام انعطاف سکنت که بموجب خدای و جواد پند
 سینه ملها و بر افق معنی ان احسن احسن لانفسکم و ان اسأتم
 فلها صور مجازات در مراتب سنیات خویش خواهند دید و
 بختیق و بقیع از عظم و مزین و یسار و بمین ندای و بل و صدای
 فخرین خواهند شنید و هر چند که سینه بر سینه افاضل مجروح و
 طعن که کید اراذل بود و یک اظهار آن خارج دایره حسن مثال
 است **نظم** شاید شکایت رود نمان بکس

بود و در شمار

اردم
 کرده از فرق

که شری شکایت نکرد از کس اما چون الام متوافر بر جاری خاطر افتاد
 بی حد متعاطی بود و لا جرم بعضی از کرانه ارکان و لسان بخبر و تفرق متناثر
 گشت **مؤلف** چون ز حد بگذشت زخم تنه و دشمن بر و دم
 خوان دل آید سیاه و درخت از نوک قلم چو آتش انکاس سحاب لیف
 و تاب بر بابتین بقای آن جناب سترسان بکشت و مکانت و جود
 قدر و قدرت چون قطب دایره سما و مرکز کمره خرامت قریب و بالا قطع
 والا و تا **نکات** **بیت** **اعظم النقص** لازال وجود فی جهته ادم هذا
 غریه و مدات رقوم سجالات علی وجهه الشریعۃ الغایه بعد از قبول
 و تسکینات اختصاص آیات که حیثیات سطوح حسن صفاتش آینه جمال
 انکسارات باشد و مداد کلمات کل سائناتش منور و دیدگان تابان نامه
 حسنات بر ضمیر منیر آن کلام و زین کمان نقد فکر و زین است مخفی
 نماند که بعضی از موالید و دوزخ از صلب فلک نیلگون در رحم دهر
 بوفلکون مبطون بود و دین سفر کالسفر و مهم کم نفع بسیار فر موضوع
 ممد حسن بجز آمد **بیت** **الای من شاء اللیالی** بحیثیه
 جنالی الیالی از هبات العجایب و از مشاهدۃ صورت ناخوش
 و سرشت غیر دلکش آن تیر آه از کمان قد و دناه بر سینه مهر و سپهر
 ما رسید و آتش غیرت و حیرت در مغز دل محو و در آخر خسته گفت
 و از شرق صورت آن بدیت الافران تن بالکلیه سوخته شد و شعله
 از زیر آن بر دوزخ و دمان مرتفع است و بعضی از دوزخ و آتش بر

وزین
 آرمیده

بیت

این سائض مجتمعه باید که سوا و حکایت شکایت صمیم دل سقم را که
 انظار آن در تناسب حال این محبت قدیمت بکرم عیم و لطف
 جسم معذور دارند و روی تو و سر و سفار از چشم زخم آراض و
 اختر اخضر مستور **بیت** شکوت و ما الشکوی لمثلی عاده
 و لکن فیض الکاشف عند امتحانها اگر چه قصص غصص خارج مقول
 کم و کیف و داخل جود و افسوس و حیف است اما نمونه از حرات
 قلب و انوفی از درارت کرب سمت اصدار یافت تا بعضی از الام
 و ان مخرج بر آن جناب فضائل ماب مشروح کرد و بر رانی صایب
 و خاطر شایسته لایح است که بر بعید و قریب و بلید و کلب و افع
 است که خواننده خاص سلطان که تعمیر و توفیر آن اعم مهمات جهه
 بانیت موصوف بعد تالانها است و فزاین بعضی از ممالک
 و جوار از جواهر و زواهر و نفقه و منکاشه مالا مال که اهل مفاخران قدم که
 رعایت جانب ایشان عین فرض است متعوب انفعال غلظت
 و احوال فرض و حیثیه حال زرد و دربان روز جابر و عصر و آینه صورت
 آن فرعون بحال فی الارض و مع توفیر المال و تنمۃ البال در روز غود
 از چشم و شمار خیل کسوت نام و ناموس شان بی حیب و ذیل
 است و در حق بجان بوم التبی الجحان طکام عاطفت و نعل
 و زمان اوف لنا الکلیل بوجوه عاب و ایادی بایه مظهر مغایر کانا
 و جودهم قطعاً من الکیل **بسم** با چنین محبت نباید راست کار و روی

لیر
 صانع

کواهی
 میانه لایها
 متعوب
 ساق لایه

پست است در جهان هرگز نیاید برتری و با وجود پست است چنان و پست
 اوضاع بوم شوم فعل از و چهل در فراتر دل این جاست بی عقل ندایی
 و خاست خاست با و از بلند در داده است و بر طبق افتضای
 آن باب جداد و الهه خداد و تصلف مماثلت و تعسف
 مشاکلت با کسی در خاطر دارند که در غایت لوازم حق نمک سر
 انگشت هلال مشا را لب پر فلک اند و در رفیق دوستان و خرق
 دشمنان مالک رقاب ملک و تیغ و در اشیار مال بفتاک رجال
 و در بران روز قاتل جبار و رشک منع **بیت** حاسد جا هوش مل شاید کشاید
 که ز کنش کلامی بازیاید سری و می دانند که مشاطه گان مشا زفاف
 را با شیران معارک و معصاف هیچ نسبت نیست و کوران کوی
 جهالت را با عصای عصای بی حاجت و ضلالت در سلوک
 مساکل مضطحاک هیچ رتبت نه **نظم** بقدر خوشی باید زدن لاف
 که زرد و زنی ندانند بویاباف سبحان آنچه واقعه غریب و حادث
 عجیب است که بتورنی بها و اساس را با کوه شیب با مالکس هوس
 مساوات و شکال این کمال و مو ثانی مقدار را با شیر خیز و نهنگ
 بهما خیال محال است **نظم** یا لکن خیال لامر مالی منطق
 ما ز فقط علی سیمی نوقعه جاء الکوا الی الی بازی بمانند و استیضات لاس و اوان
بیت مکنش پیش زاندا ز خویشی بای که کو هر کو هر باید است جای
 بناراج خود ترک تازی کنی که کج شک بازی و بازی کنی و حال آنکه

مماثلت
 ملک و عذر ان خود

تعسف
 به پاره رتبت
 تصلف
 لاف زدن

قتل
 زمان

بر جوف

بوم بی نور و جو و این لایم و در مشام رنگی فام این مقام از پرتو مهر اصف
 این فقیر معنی است و بعد از افاقت نور حکومت اراضی هر یک
 از غایت حسد بقتل خود و اندای این جقی را می
 و انظار اهل الظلم من بات حاسدا لمن بات فی نغایه یقلب
 این با لیمان کبی سبی دشمنند پس بوالفعل و با و و رای نغ
 فرزند لطف من همه و خشم جان من کوی نه مردم اند و رنگا همن اند
 و عجیب تر آنکه زان حوص و ضلال در ایشان مانع آن فسد جمال و مرده
 از فال بیفتی بچ و اختیار نهاد و میخا هندی که بد زبوع خدیجه و
 وسیله افکارش بعد از ایات لاف تعظیم و کراف تقمیر و دیوار
 خاطر خویش اقرارند **نظم** ای زان چه می بوی اند زنی هر یکی
 نو خود و سب و اری رفتار خدایت **نظم** این نماند الحجاب من عیال التجار
 وضو و الکواکب من بیاض الزمار و محقق است که مسابقت و
 مساوت فرسان میدان مناصب رفیع نیاید حیل و لاشه فرخنده
 محض خیال و عین محال است **نظم** و اذ ارجوت المستحیل فاقبل
 بنی الرحا علی شغیر مار و کلام حضرت یحیی علیه السلام الی این
 مدعیان دون است که ام حسب الذین اجترحو الالبات ان سبغونا
 ساء ما یحکمون **بیت** انیت بیو تالم نسل من ظهور با و ابوابها من قمع مشکست
 و علت مشوع الشان درین امر ممنوع است که دیده با لسان از زودیت
 جمال سیرت مال اهل کمال مجبور است و شمرستان اسخفا فخر از سر

سرنگار کرده
 درت اویز

تفحیم
 معافیت
 از که کرد

بسم الله

منزله اقامت ایشان بعد از مدتی در چه شک نیست که سبب
 طلب متاضیع کسی را که مناسب است که هویت پایی تحت لای
 در بدن را تحمل نماید فیض از این باشد و چشم بصیرت در مضایق
 ظلام از سبب کمال استحقاق تمام کمال **تظم** خلیات تظاء الغیابی الی الخ
 کثیر و اما الواعلون قلیل نه آنکه کوسن و کوسن در قبه دماغ فرو نهد
 و بوقت احتمال مضایق و طی طریق مضایق در سایه مقبلان غرض
بیت مکرر قند و پروانه آتش گوید. هوس یکدیگر و عاشقی و یکدیگر
 و بستان کلمات جبرای این جانت بر احوال که دیده خاطر فانی و افق
 بلغت القلوب لدی الخناجیر انما است و طوطی روان از شمعین
 جسان جلال روح بر جان طایر **بیت** اذ انیر الطائی بالجلال ما در
 و غیر قضا بالقیامه باقل و قال السی للشمس انت خفیه
 و قال الذی للصبح لو کنا لیل قیاموت زران الخ و اذ انیر
 و بانقرن جدی از هر که نازل **بیت** چه اند که این روح کردند را
 خم آورده پشت شستایند را چه شد که این شش که بهادر خور
 حرف گشت یا خور و بجزاب اندرت و یکدیگر چنان نظر افکار و نامل
 بر چهره مخدّر و تقوی بعضی و توکل احسان شش شافی است بیشه خد
 زبان و کلک کید و افشا که گمان است فتور و نقصان نباید **شعر**
 قوا نجیاسی الی من العدی لیدرک کلی من یغیر عن بعضی
 و یقصد من لو غفل شغفه بعینی قندی ماضی حقیقی عن الغفنی

کشدن در کمال

بسم الله

در

آثار

ع کسی که خشت درو باشد بگیند بود
 چه کوزه شک زند قهر آهین مرا
 اندامم نمیزوسد و بر رخسار و ابد الایا و باد موضوع
 خواهد بود و علم علامت سلب عقل و رشاد برده و ش هوش اضمحلال
 یوم التنا و مرفوع **شعر** وجود من تجد الصباغ اذ ابدا
 من بعد ما انشرت له الاضواء ما دل ان القبح لیس بظالم
 بل ان عینا انکرت عیاء **شعر** که رخ مهر را بیند بوم
 مهر نرزد و خورشید مذموم یک رخسار شود که بومک شوم
 هست از ادراک نور خور و محروم زیادت برین قدم عبارت
 بیان غیبت و غوایب آن فرقه بی عدا به جاری نمود و زیرا که
 آفتاب فراغت و فرح و رطلام اندوه رخ منواری بود همواره
 مرا فدت او و ارا فلک بر وفق افتضاء خاطر دراک منبسط و در
 سیرانم کرد که خاک بر طبق ارادت طبع پاک معذرت **شعر**
 و حیدر **ع** **البعضی السلاطین** ناپروا از نذر و معنی در جهان باین
 کار بر شجره بطینه سخن باز زیادت و کار بر سوسدر فک و دوح
 طوطی بنان و سلطان جان که نفس ناطقه انسانست کار بشاهین
 قوت عاقله حیوان و کار از منظر عیون و در بربای اذان و نقص
 صورت لفظی و در شک و خوف کجای نفی کسان شهاب از دست
 و سلطنت آن قدر قدرت قضا مکنست نصیب بحاب لوازم خلایق

اندوه

مهبت شمال کمال عاطفت و رافت مطلع فرسید و کرم و بر جیس
 منظر فایده بسید لفظ و روان معنی شایسته خصال فریدون و قیاد و سیاد
 روان مانند بدیر فکر و کمان خلال اجدا **لمؤلفه** در بر حرف بود و نیز بکرم
 حق بهر محبت تو معنی روان نهاده ایراد کمان کرد و دست تو مستحق
 پس محض و عشق و زمین زمان نهاده **صنف** مصاف کمال اوصاف بحر
 سر بر اصناف الطاف **لمؤلفه** آن قضا حکم قدر قدر که در مرتبه
 نقطه تون بر آید رخ چرخ کاف **یا من** لو تصور از زمان غنه نقدیم یوم
 علی الامر لو تجسم رای لا استغنت الناس عن الشمس لا زال امتداد
 مسکن و تعداد زواجر ما شمر اکثر من مئة النیاب و او فرج بعد الکواکب
 و صول از رایه الصائب و صدمت فکر الثاق مفتی البلاء بالکتاب
 قبل الکتاب در هوای فضایل کامرانی صیاد و تدویر مانی با دافل خدام
 و فاسرت صفا سر برت که خلعت جیانش بطراز اخلاص آن بود و بان
 سلطنت شان مطاز است و دوج شاخار لسانش در جو بیار و بان
 بشیر شنایی آن خاندان فلک مکان مبتد و ابع دعوات و خدمات
 اختصاص نجات که از ناصیه کلمات فراغت بیانش آیات قبول
 مدعوات معروض باشد و از جهه صورت عبارات و نور مضمون و خلوص
 سانش مغزای آیت کریمه میگویند و نهان شود بر بالهای میمون فال صابج
 و جناح هد هد مرفوع بال ارج بدر کامتوان جاری میدارد و در آیت
 نیاز و خوش برکت جنان مرفوعت و لیلی و موع از بحر میون طبق

هزاره موضوع که بخوبی آیات فتح امارات آن پادشاه ملکی صفات
 ملصوق سقف سما که باشد و سیاحت خاک بقدم قدم شرافت
 موسومش محمود قصر افلاک **لمؤلفه** این مثنوی زنجی اخلاق تو ملک
 اگر به مقدم تو شری شمر فلک اگر استاد رشتت عمر جاودان سوزن
 سر بر زبان در گشته و قواعد تقطیع و ترکیب و لوازم تذریع و ترکیب
 از مکن قدرت به ظاهر فعل رساند کسوت بیانش که مشوچ کمار خانه
 حقیقت و مجاز است بر قامت قدر شوق و نیاز بملزمت
 درگاه آن سکندر را منیاز قاهر نماید و مساحت مساحت لومت دل
 بالامته ابداع کم متصل و تعداد و ذراع کم منفصل حاضر نیاید قیاض ازل
 که آب نی مومن و بدست سعادت خدمت آن پادشاه جم جم
 که فوز آن عمامت کرامت تارک همت و واسطه قلاده کردن نهفت
 من قریب اتفاق و خالی از حیطان عقل و استحقاق باشند بی شبهه از
 محبوب هر مغفلت در معرض زوال است **لمؤلفه**
 در جو بیار عقل جو بخت شوند بلند از تندیاد و حاشی می رسد گزند
 و از التماس مانجربیت و شعاع افتاب در بیت ظاهرو و باهر است
 که بقا و ارتقاء اقبال و استعانت و استعلائی حال بی احتمال تعب
 و آتش قبال بال محض خیال و فرض محال است **ش**
 بقدر آنکه کتب المعالی اضاع العمر فی طلب المحال **بیدیه**
 کل در میان کور لبی در و سر کشید تا بهر دفع در و سر آه کلاب شد

تقدیر
 پس بسم الله الرحمن الرحیم

و از نه فور احتیاط که در اصلاح مهم او و چون خاطر مستی است مولانا شود
 مفعول و معتدس و راجع به ضبط امور و زکات بود و چون
 درین خبر اخبار و آثار مدحش از آن طرف متواصل گشت و طوفان
 از استماع آن مقال بر بخت بال نازل هر چند که فارس بکدر نشب
 و فراز صدر و دید و قرار و ثبات و تعدیل و صفاتش و خشمک کمال
 التفات آن هیچ سمات هیچ تدبیر ندید و طایر روان در فضایی احسان
 نوشت و آن نشان بهیچ طرف نرسید **مؤلف** کسی بغیر و چون رخ کند در محل
 کسی بغیر نباشد بنزد عقل خیال بنابرین ترصد و زرق آنکه فرمان فیض
 جریان صادر شود و احتیاط تمام در حصول مرام اخلاص خدام ظاهر باشد
 که فساد حال عبدالله بعمل و حساب مبدل آید و صورت قوام خاندان
 در آینده زمان بروج اجل نماید **مؤلف** که میبکشی عمارت این که شد خواب
 انوار مهر بر دل و بران من تباب و اگر گوشت نظر سعادت سیر مطامع
 فضل باطل طالع فرمائید و بعلل معنوی آن بنده خلص را معنوی گردانند
 و از بحر کرم و ابر نعم آن حضرت فیض توأم غریب نخواهد بود و درین
 سال عقیقه الالبتهال معتدی بالفصل و الاجال احوال آن حضرت
 ارسال می دارد تا میانی عودیت جانبی بدعای خانه نامه زمین
 موصوف کرده و نقد اندک و مسکوک و ارز غریب نوادت بکند
 اختصاص مخصوص و دیگر آنکه اگر اشعه آفتاب تربیت شایع بر صفحه
 حال معتدس بر و زلام فرماید از تلامذع الطاف و تراکم شجون بحال

اوصاف شایع بعد نمایند اما چنان نامور گردد که در غشیت امر می
 وافر بنامور رسانند و پشت رجا بر دیوار التجای آن حضرت مستند
 داشته عرض فرنی و کلی مایه سمج نواب کامیاب و اجیب دانند
بیت ای پشت جبینی قوی از منند لطف
 یارب که جهان از چو قوی پشت و پناهی
 پیش ازین اظهار از مار کلام و اغار مرام از غصص و طیب قلم نام بین
 ابرام و موجب تعجب خدام و انت لاجرم عنان دل پر سوز
 بسوی دعای دولت گیتی فروز معطوف داشت و علم زبان
 که بیاد الفاس مخمک الاساس بود بر دیوار سکوت افراشت و بفر
 چرخ مرام بخام اگر ام آن جشید احتشام گذاشت **مصحح**
 مان پاک کنی تو از خداوند بهما عموار از کدش عشرت و اقبال آسمان
 قشال الش دست قران احتلال مکفوف باد و ذات مکارم لوازش
 با دعا و عنایت ازلی و اسعاد حایت لم یزنی مخفوف بحسبید
 و معروف **حاکم** **بلی** **معنی** **الاولاد** **اللاتم** نماز نیت خلعة حیوة
 بطراز الشیاء تمهنا بحیب النباهة و کم الکراهة و اجعل النفس طایفة
 رایه عامه و الهلال عیان انا مل قدرة کلامه و حصول مکتوب شخص الایسوب
 آن فرزند مرآت حال پیراهن یوسف و اجنان یعقوب بنموده
 و بخود و رود و رنگ کربان آینه سینه بمقتل هر سطر از سطوح
 بزود و چون نور رشده سرور خجابت از چهره صورت عیارش

میشود بود خوشتر مست که در غایم ملاحظه نمودن ناملموم مستور بود
 مطلع خاطر ظاهر گشت و ذیل ضمیر از حدت خست تغییر ظاهر و آن
 فرزند از چند بکرات و مرآت پیش از چون چند چنین دل این والد
 مستمند را بحجاب محاسن خصال سبز و شاداب داشته است
 و بعد از آن بجز فرزندان متقلب خواب ساخته **ش**
 اظلمت باین نامک یوم غمته فلا غشها بهی فزیوی خطا شها
 و حال آنکه چه شعاران فرزندان لایق مروض این بنابرست
 و نه رخسار بال این والد مستحق زخم اظفار این نوع الطوار **مشغولی**
 پسر گزینای پذیر گزید و کس او را بکسی نرسد و نه کار بر یافتن
 به از دل مایه و نم یافتن و چون نقد و جود آن فرزند در پوت
 ایجا و با تشاجها و این والد مسکوت و صفی رخسار آن در دار
 العرب تربیت بنام این جانب مسکوک یقین اندک نقیض عدم
 رضای این جانب بر ناضیه مهبت او محض و بات و در بنیاد
 از امر بین منقست قدر و اختلال حال و بر وفق هوا جلی نعلانی
 و طبق و سواس شیطانی بر تربیت افکار فاسد مشغولست
 و دیده بصیرتش بر حد ظنون کاویه معلول فتو و بالله من شرور
 لوازم النفس و مفاسد الانفعالات فی الفكر و الخدس و انقوائی
 خود قرآنی آن بعضی الظلم غافل و کوشش بوسن یقینش از
 جوهر نقیض و در عین انقوائه و کون قدامه الصادقین غافل **ب**

نصیحت کوشش کن چنانکه از زبان او گشته اند
 جوانان سعادت مند پذیرد انارا
 و اگر از اول بنیاد کردن فواد بطوق اتباع و انقیاد مطوق می داشت
 و صورت افعال و خصال خود را از مصدر رضای این جانب مشتق
 می ساخت باید با حشر در نظر خلق و بارگاه حضرت اله از حضمین
 خاک باوج قبه افلاک می رسید و صدای علو مرتبت و سمو متعیش
 در صومعه سامعه ملائک می مجید **بیت** بدو در فلک می کشید و من
 ولی قضاء هب این رهت را بر دست **نظم** فاسکت حلال این امور کثیره
 بنطقی لا شعی و ان قلت قلت و عجب آنکه کواکب عمار این جانب
 باقوی مغرب تربیت و هنوز آن فرزند از سعادت موقت
 قدر این جانب بی نصیب **بیت** منی تعذینها اعرف سلفت
 فانت تری علیها حین تغری و این فقیر را دره الناج نازک دل
 و سبب احتمال مشتاق کارخانه آب و گل آنست که آن فرزند
 قائم مقام محمود و آیه سبوه معصف وجود باش و قدرت کتاب
 مکارم ششم و مرکز دایره نام خدم و حشم بود **بیت**
 مردان بود که از صنات حاصل خویش کرده بنان الدن و قطب خاندان
 نه آنکه از صنیق حوصله و عدم قدرت احاطت جمله حافظان نقل و تکرار
 فرض باشد و وجوب حرمت کبار خد را و احوام داند و رعایت
 صغار بر دست حق خود ادای فرض **نظم**

از ذرات و کیات آن جناب استخفاق سمات که عاقله حسن صفات
بر پایه ذات مملوف دارد و همگی تحت بر غایت مقتضی عقل معروف
صح غریب و عجیب نموده و این حال از محاسن جلال آن جناب است
بود زیرا که طبیعت و طینت آن جناب بصنوف صفات جلیل
مجبورست و در وقت اوصاف چند که نه لایق حال مردم خود منته
از مکاتیب و دستان بی نفاق از طرف مکه و هر موز و عواقب در حق
فرزند عبد الله است اشتها یافته است و رنگ این خبر معلوم آینه
خاطر فائز اما بکلیه منظم ساخت اول آنکه بعضا صحبت مردم غنی
مناسب اختیار کرده است و ثانی در مان شراب و تعطیل در هر
باب افتخار داشته حقا که از وقوع این حال بنیان بال در زلزله افتاد
و اب زلال در مذاق خاطر زهر قنار غوده و بواسطه بعد مسافت
غیر از رافت و عاطفت حضرت خلافت پناه سلطنت و شکاک
خلد الله ظلال هیچ تدبیر ندیده بنابرین جمیع علمیات و امانی در
سلیمان معروض داشته توقع که جناب وزارت مناب در انعام
آن مقام اهتمام در بیغ نداند که خاطر بواسطه ظهور امور ناملاک چنان
که متالم است که نقطه از ان قابل احاطت کلام و ادارت اقللام
باشد و دیگر امداد معتمد سرور و اسعادتش در جمیع امور برزنت
وقت خویش لازم دانند و انعام این امر همسر این محب را رنگ غنچه
منیر گردانند زیادت برین محدث نوک نغم چند ذل بر ارم راجع

نشدت و قصه غصه خاطر عرقون بر صفی میامین ناه منزه بر داخت
چمن بر درش باز مار اولاد خلف منور باد و جمال حصول المال بر صفی
حالش معطر بخند و صید **مکاتیب** **طلب** **من** **الاصحاب** لازالت
الملائکه نظاره ملوک شایله صفای علی الصف و وجه محذره العقباء
عمران شفا عه انیه و مستر اما لکشف بر صغیر پاک که یکی خیال کمال در آن
مخفی نماند که مجلس انس نموده از عالم قدس است و از امیر جنبش
رنگ ثوابت فلک و هر یک از اصحاب آینه جمال و صفات ملک
و در رفرا از تار نیم غصون بر یاض و ظاهر و زلف مجده امواج و
خال التار قطار سحاب بر رخسار آب باهر و عولنی اطیار باد و فوق
اوراق و سیدان اشجار حاضر شمس راج در بر و ج افداح بر افلاک
ایادی دایره اگر لیل البدر سرور ابراهیم خطور نور علی نور سازند و بنابر
ملائک ساحت بال با نصیاب باده آن قدم و افتخار دور گردانند
از وفور کمال آن یکانه آفاق و جان جهان کمارم اخلاق غریب
بنواحد بود **بیت** روزم نو بر فروز و ششم را تو نور بخش
این کار تست کاره و افتاب نیست زیادت برین سلافت و صغیر
و تشبیه در جام الناس و تنبیه زحمت و نقاد فکده دقیق بغویال
خاطر رقیق غمیخت هوار افاده نوالش بر وفق طبق مسائل باد
و ضمیر قنادش نطیت خاطر اصل و داد مایل **ایضا** **مکاتیب** **الطلب**
بعض **الاصحاب** حفظ الله تعالی خلیل وجوده فی حصول مقصود بمن

عمران
در فضائی دما زده

افشار
کلیه کمال

برای آینده

نار الانتظار و جعل انوار محبته في زجاجات القلوب محسوسة لكونها كالب
 الفلك الدوار و درین زمان که فرایند از باران فکاید غصون اشجار لای است
 و مجامع کلای مانند نیم شب آن جناب فایع و در انجن جو بیار عای کل در
 رقاص شاخار ملطف و قامت نهال صورت خیال آن در آینه
 آب زلال نظر حسی مضاعف و سینه کاش و بر استیناس بر باج
 افراجه جاری و ظلام غریب تاب می در کم عدم منواری اگر حال و ادرار
 حضور مزین کرده اند و مجلس سرور را بشمع قدوم فائض النور روشن
 فرماید اسماح علو مراتب را بشوایب منافات لسان اجبار است
 باشند و ساحت خاطر احد قار اربابا بسط و جوار پیر است **تظم**
 خلوت سرای جان و دل این رفنه و آن شست ام
 فرما و پیشانی چشم هر جا که بخواهد دلت
 همواره شاد کام باد **ایضا ماکت فی طلب معجز الاحباب** لازال جمال
 مانول احباب منظورانی فرات الموصول و عوس منول احباب مشوده
 عیاضه العبول در بر جنت که نوع و وس صبا بر منصفه پای جلوه
 کرات و از یواقیت شعله غولانی بجل و محو و رخسار کلک اش
 از غایت بخل بنقاب کف مشوه و مخدرات جمال بهار بر کنار جو بیار
 صف در صف و غانیات حور صورت و سیما در مکار و مشیت
 کف بر کف و تنقی و ترنم لیل از قصور و غصون ظاهر و صوت
 خویش نکر اطوار چون خاطر **تظم** و مبعی و رتاه منت مجسما

در در کوه
 نجش
 استنسی
 الشک فتنی

کمال محلا
 غنای
 از غایت و سرور

کمال

فاسدات الاستار من ورق خضر اگر از روی کرم سپهر سرور را بهر
 حضور منور گردانند خلعت حیات را بطراز قوس مرهم مطرز دارند
 و منور بدل انبیس قدوم هسته **تظم** تو از هر دیگی با بل برین خونی و زنی
 ربی باشد که از رحمت بروی خلق یکشایی **کتب جوا بامعنی کتاب الشیخ**
شود المند اوی تا جادو رنوخ و س ما از چشمه مهر روشن پاکست
 و سوا صفات فضایل بنیات مفرغ معانی یکدخست معانی فکر کوکب
 سانی نظر و حدس است معنی در آیت و ذکا نفس الی بلوح نور التبر
 من مصاح عقله الراج و شجره علیه مثمره ناکوره العمل الصالح لازال رای
 لا و ا المکن طیبیا و حسن تدبیر للبرایا کثفا رجا بنور رعایت
 رغایت الی مزین با دمی مشتاق که چهره و لاش بنور صفات نور
 و وجه حسنه اشتفا و عاشقش خیال و زلف نقاط و عوف محامد نقات
 معطر صنوف زاکیات سلیمات که عذبات رایات مواد آن
 شایم طیب و دوا خافق باشد و خوشید قبول و اجابت از افق شوق
 عبارتش شارق باشد ملج و مهدی میدار دلی بوادی شوق و التیاج
 برست مزم بر ا و قوت اختراع موصوف بصفه استیاج بود و نا
 شروع و در آن ممنوع غور صورت حال در آینه مطافات از منظر
 قهر حسن انفاقات منظور باد و بعد هه اخفی مانند که صورت حال در
 آینه مقال باز نموده و دند و نقاب حجاب از چهره مخدیه معصومه
 کشود و تحت آن لبان موصل کتاب محول فرموده ندای مخزای کلام

مهرانی
 خط و خالها

خافق
 الی ذکر دل و بر
 برین

مهرانی

وصدای فحوائی آن پیام بر وزنه کاغذ صماخ و صولایت لکن غبار
 ملال و غموم که از قباخ افعال شخص معلوم بر چینه و چین دل و سوس
 بود بخاروب اندازد بمانند اسلوب محبت مشوب آن جناب
 مرتفع نمشت زیرا که اسباب تنفر خاطر بقی وافر و غلبی متکانت
 که نبات اطباب و ایجاز که مطر زبط از حقیقت و مجاز باشد
 بیان آن قصیرست و غم از بیاضت احوال و شاعت مکر و اجاب
 موجب الم بال صغیر کبریت شمت صفات فوجت منها
 راج الکلبات حدیث عهد چه چهره نام و نشان آن قدوة
 ناکسان بر جود لسان افراد انسان موسوم بسمت که یکیشیا مذکور
 بود و در پس بق سراسر پرده عدم موصوف ایضا نسیا تا از حشر
 خانه نقد یریدست تربیت و شغفت این خب خلعت و رفقا
 مکانا علیا پوشانیده آمد و بر وفق حکم ازل منشور دیوان لم یزل یکن
 سعی و اهتمام جام احرام و قربانیا نو نشانیده و کمان چنان بود
 که در فرید و من بکفر فاما بکفر کشف را قرطه کوشش هوش ساخت
 چنین چنان بدایع کفران موسوم نکر دارند **بیت**
 مکن کفران نعت دانکه کفران چونیکه نگیری باشد و کفران
 لان الکفر واحد و الکفران اثنان و در خاطر نمیکرد که از محب راج
 قدر یکبارگی نکت و هر محبت اثر فاقد ناه اخذ او بیلا بر ساحت
 بال و باجت تالش و زیندین کبر و اما چون استاد کار خانه افتد از

مر

ناتوانی آینه

میل شقاوت و او بار و دیده بهیرت و افکار آن نابکار کشیده بود
 و بر سر آبی از کمان خصال منهدی او بر هدف جاننش رسیده حقوق را
 بهنوق بهدل ساخت و علیان و طغیان بر دیوار دل خویش
 از اذات **شعر** شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی
 ناکس تربیت نشود ای حکیم کس باران که در طبیعت بکشت خلافت
 در باغ لاله روید و در شور و بوم شس و صورت جلی حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه در مرآت ذات سمانش بخاک گشت که **نظم**
 لقد ربیت جو و اطول و هری قلما هار کلبا غرض رجلی
 و چون حال بر طبق مقالست بر خاطر خلف المشایخ ثابت و راسخ
 خواهی بود که خلاص اولاد و میال آن فعال از قید و انزال امانت و اذلال
 محض خیال و عین محالست **بیت** مکن بایدان نیکی ای نیک بخت
 که در شور و ان نشانند درخت **شعر** اری الاحسان عند الوحداء
 و عند القدر منقصة و ذلک لقط صافی الاصداف را و فی نایب الاغای صارعا
 و برین وقت استماع افتاد که این خبیث بدشادر امین و منشی باشد
 و اما مبانی احکام آن بلاد ساخته اند **نظم** هر کس که حامله را از نیست
 در مکتب جوهله باز نیست و آن شوم صورت ندوم سر برت
 راجع بظاہر نالایق و احسان غیر مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان
 بر کتف ذات جنات توأم او انداخته اند **شعر** انا مغلل و انت ماع
 و لا منصف فیه و لا من یحقق فلان و ان یملو سفیر الوری و فوزن فی سبط الکمل

بیدق

بیت دیوانی که حکم بدیوان او شدند مانا که بر سپهر محاکم شهابیت
 و محقق گشت که آن بد فرجام که کیش سهام ایلام و نیام حاسم اخفای
 است و راز ادا فر خاص و عام و خور زهر الی در بان از کام بیرون
 است و لوح سینه اهل فراغ و سبکینه را بخاطر صمصام و نقطه طین
 سنان همان پروا خسته **بیت** زبده که هوان بد نباشد عجب
 سیاهی بریدن نشاید ز شیب و یقین داند که عن قریب الوی فساد
 و نشان دران بقای و اصفای بعبود سما و بخوق نریا خواهد رسانید و
 قصه و نذر در کاش استیناس ریخته امان و اکابر آن سمت را خواهد
 چنانند **نظم** چون دست بدستان جیل جیت بر آرد
 خال از رخ زنگی بش نارباید
 و از عالم قدس زبان ترجمان عقل بقوت سامعه دل سیر بد که البته
 نوع و س معنوم این جال عن قریب بر منصفه دیدم انام جلوه گر خواهد
 شده جال حقوق این سخن منظر نظر و طائر زمین و زمین خواهد گشت
نظم و السلام یا البقیع الاطلیعه من الحرم لا یخفی علی المغنیب
 زیادت بر برین مصباح ایضاح در مشکوفا افصاح موضوع مذاشت
 و نقوش موجبات منع استشفاع بر صفت صحیفه احوال نکاش
 همواره گو کب طلب تحقیق از دایره افق توفیق بر ساخت فکر و تفتیش
 طالع باد و انوار حسن جنب و سیاست که از لوازم و است ریاست
 بر طاق بلند روان کیاست و فراستش لامع **حکایت الی بعد بیت**

قطن
 مفتح لونه

نظم تا من ذرات معالی خود مشکوفا از درون قله غیب واروان
 بر آید و داند و از دست تشا طکان مخارج و اهوات بحال و طالع و وف
 و کلمات آراسته خالش منصفه زبان اند و از بخار و زنه آذان در نظر
 سلطان ملکوتین که عبارت از جانت جلوه کنان عرایس مرآت
 در جهان که در کله غیب و جله امکان متورند بدست یاری توفیق بر سر
 حضور و نظر حضرت علیا محذو و عظمی خدایگان ملکات دنیا و دوز
 الکلیل شایع غره جبهه باد شایع بلقیس حجاب مصمت هابی سر سلطنت
 و حشمت و اسطه فلاد بعفت خلاصه کمال ذات جلال صفت
شعر فلو کار الی الشاء علی الرجال کمثل هذی لفعلت
 فلما التانیث لاسم الشعیب و لا الذکر
 لازالت عروس مالها یاسا سرر طصول مشکوفا القناع و ثموس اقبالها
 من مطلع الدوام ظاهره الشاع حاحر و منصوبا و خلص قديم و خادم
 مستقیم که هویت و دانش خواهر اخلاص و لوازم اخفای احاطه
 و محدث استانش در دارالهدی دلمان مکارم و احسان اجداد ان
 حضرت اراد بی **بیت** جلیس روزانی شبیم دعای تو است
 عروس طبع مرار ز نور شای تو است صورت دعوات و اضر
 النور که جمعه حروف و مذ سطورش رنگ و ذوایب مجده حور باشد
 و اشعه ملحات حسن اعتقادش در سواد محسود الخاق ماه و در شب
 و یجود در وقت ظهور کلام زنگی حیدر و طلوع جمال ترک مهر و جبه

در مال

میدارد و سرخ جان در فضایی رجا طایرست و قدم رسوخ امتداد و در
مطالب داد و سایر که ظلال اقبال آن حضرت فلک سمات نام امکان
طول حیاتست قائم باشد و بقا و ارتقای فرزندان جیشد منش سکندر
چون است و فیض باری دایم بعد از این خیر خدام بایم هویدا باد که چون
قاصد غارم در کمانک بارگاه بود صورت اخلاص در آینه مقال
معروض نمود و در عقیب صحیفه التمام معتمدی باواض تمام احوال
بحضرت شال بلای و ارسال خواهد یافت بنابرین رشته کلام بدست
اهتمام نیافت توقف سایه مرحمت و احسان بر استقامت او ضایع
خاندان این بنده خالص الجنان مبسوط دارند و اشتات احوال عبدالله
را بر سیاه نصیحت مجموع و در بود فرامید زیادت برین بجزیر قلم
دل پرالم تصدیق آن حضرت ملائک قدم ندا و همواره گوشه قناعتش
رنگ عذبات ثناء افتاب باد و در کمان آسمان جنبان چاهیر اکابر
امم را ماب **تکلیف الی بعض الاکابر** تا ملک کلام و در وف بنظم جواهر
معانی مشغوفت و سلسله زلال استعارات مستعد مجاری نزار
عبارت مذهب محفوف امتداد بقای جناب لطیف خلخال شریف
خصال مطلع انوار درایت و بهارت محج ثمار سعادت و وحدت
مرجع کمال محاسن و محامد منبع شمیم و سیر امجد الذی یلوح نور الاصاله
من وجوه خضایه و یغوغ عطا الاستحقاق من شمایم شمایه جعل الله
مدی الزمان بنده بقاء و اجتناب اسباب الاستملاک و مرقات ارتقاء شفا

برکنه

محفوظ
راه است و من میگویم
بمعرفه و نیز آمده

فان طول زمان محدود و باد و منک و مشون بلالی حصول مقصود نیست
و نیلایات ایات که غصون بجز صفای آن بنیم منابت قبول نیست
باشد و نوباد و عبارت آن در مجلس استجابت مقرر قبول فرماید هر فکر که
دل سقیم و ریشیق مقدمات استماع نریب و حد از شش بیان مقصود
مقیم است و هر چراغ دلی که بدست دل بهجور بر شکوفه عبارات
سمت و هر چراغ قلمور باید در محافل بسط اشواق بی نور بحر بال نظر
جبال وصال منور باد و مشام خاطر از نجات طر التمام معتمدی و حید
این صحیفه الو داد از دار السلام محمد ابا و مقرر و محرر امینی بر آن که
هر مرغ مرا که در فضلی فواد طایرست شبها زردان بشهر توفیق
الکیمی صیاد انت الی الله الذی لا یشیر شجرة الامل الایجاب لطیفه و شفاء
احسانه و لا یجتنی الا بید توفیق و قوت امتنان بعد از این خیر مشیر و خاطر
خیر محفی نماید که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که نابو ان و صادر ان
عراق و گیلانند چنان استماع میرود که فرزند عبدالله بواسطه صحبت
ار و ان غافل و برکنه احوالت و بسبب امان خمر و احوال زوفا نفع
از صلاح و فساد امر و زوال از ارتقاء و انحصار قدرت بوصول
این خبر و حشمت آمیز دهشت انگیز روز امید تعبیر خانه ان شدت
ظلام شب و یان مبدل گشت و قبالت جهالت و ظلمات مبدل الله بکمال
قاضی قضای محلی که در دقایق تو گشتم خاک خور و یکی در هوای
تو غنیمت خام شد اکنون بواسطه بعد مسافت تبرید که از کمان چشمت

روان باشد و آن نبوده که زمام اصلاح حال او بخند آم بانام حضرت ساطعانی
 خاقانی سلیمانی مکانی خلد الله تعالی فلما علی منارق الاقامه و الاوانی تفریح
 نماید بنابرین آنچه از مبداء فیاض بر جواهر فائز فاعلی و ظاهر کثرت بعضی
 آن حضرت فلک رفعت رسانیده است توقع آنست که در اصلاح
 اطوار و تبدیل کردار او احصای بسیار بقدم رسانیده و این محب را در اظهار
 سعی و اجتهاد ممنون نیست بی شمار و اندر زیادت برین صانع و داد در
 ظلام زنجیری سواد داده افروخت و بیای کلام بسوزن سر نیز کلمات
 ابرام ندوخت صورت مآول در آئینه حصول لطف با دو جلیب
 خلعت نقاش از نظام دل دست قفا محفوظ آئین **نکات الیوم**
السلطانی تا حد رابع سپید شکار سلطان ترک چهارم دست و بزرگی
 باروی نور سقنی از امداد لشکر سینه اسعاد مسکر شد و از ظهور است
 فتح نیمه نظیر مستشارین باد ما با موکب شب و روشن ضمیران بسیار
 و لشکر ثابت قدم بی شمار ستاره کمر مستغفرت فرست من تصور که زبانه
 و آوار است و وارث آفتاب دولت با جهر و وصولت تاجه آن سلطان
 سکندر را مار و خشنود انار و رشک روان ملک قیام و وارث رافت و عاطفت
 اکابر بنیشت ثانی یوم غلالیث حای روز و عبا **بیت**
 از الملوک لو انقضوا کلا شئت • استخارهم امثالها فی الماء • منظر
 استیلاء و استعلاء فلک آئینه جمال جمال این عهد الامتک **نظم**
 ای هویدا از کفخت خجریوار دریا و ملک و بی نظایر پیدا همچو خورشید از فلک

بام
 میگردان

فیاض ریاض فرائع خلاصه فرشتا آسمان نسب فایق **بیت**
 حلال البرید و ابل این غما • و فیض این بحر شاعر این شارق • با هر عالم
 قدر اعظم من الفلک الاطلس لم شخص و خاطره الثاقب فی الرای العتاق
 من العقل الاول لم یفقر لازل قدم عهد عدل مکتبه بیدل آخر الزمان و عفا
 عما به قدر ملاصقه بقت قبه عالم امکان من منارق مکان اقبال کمر
 کل تابنده باد و سایه چتر فرشید مانعش مشکل امتداد الم ترالی و تک
 الفلک محدوده و پانیده بنده اخلاص آیات که خلعت بقا و حیاتش
 مطرز بطراز آن خاقان فلک سمات و جیب جبه زبانه کشفین
 و ثبات مرتن بازار آئینه سلطان ملک صفات **بیت**
 و هو دل و زبان که نه مهر و ثنائی است • غم دیده با و آن دل بریده آن زبان
 صحائف دعوات بینات که وصف کمال اخلاص پاکش و در ملک اراک
 افلاک بود و شریف مدحیات سبای در جات که گنج جلال حسن و مینا
 خارج حیطه ادراک و مجاوز قوت عقل دراک باشد بر شهب طاه من نجوم
 فصوص رواج و متعار باز شیب زرین زنگار صباغ المانع و داره
 و بدست خضوع زبان و خشوع روان لالی اومیده و آئینه در رشته
 امتداد زبان مشک است که بر نقش حشمت و ملا که بر صفحه ایجاد
 و انشاء از نوک قلم استاد کارخانه نعمت من نشاء پیدا می شود و هو صورت
 نفرت و عظمت که از تین سراسر دیده ان میفرم که الله فلا غالب لکم عود
 می کرده نقش ایوان سلطنت و جلال آن سلیمان مثال باشد **بیت**

فصوص
 نقشها اکثر

و این جایست که بر او چنگ نرفته کندش لطف الهی مقبول استقبال
 چنانکه سوار دوران میخواست که کلکوارسان در مضار امتحان تازد
 و گویی بیان شوق و غم در میدان معنی مقام اندازد و چو کمال استعداده
 و ایمان و قوت بازوی بلکه اقتدار از کلام بموقف مرام و مقصد دل
 مهجور ستم رسانید لیکن دست غنیت بر گریبان جان رست
 لست و پیام سر و شش بهیچ هوش متواتر نبویست که **مشتی**
 چند ازین الفاظ و اخبار و مجاز سوز خوام سوز بآن سوز ساز
 آتشی از عشق در جان بر فروز سر بر فکر و عبارت را بسوزد بنابرین
 آتش شوق عالم سوز در غرض الفاظ انداخت و بنابر فکر از ساحت
 صدر بصدور حلقه دور ساحت **یت** ورق سوز و قلم بکلی سماعی بر زدم در کش
 ازان کین قصه عشقت در دفری بخت در سعادست خدمت آن
 چشید خرد در سلک خط بحر منظور نظر باد و صبور دل که نشین پذیر
 و رجایی التماس بقاء الطیوة وصال سر سبز و عضون اعضان که
 از نظام الالام هجرت نی حرکت است بنیم روح شمیم تلای مهتاب
 بالبنی و آله الامجاد **نظم** متی بعد هذه البعد عینی تراکم
 و السبع من تلک الذی یزیدکم **بیت** یارب که آن حسابوز دگر نیم او
 کرد و شانه کرمش کار ساز من این صحنه الالهال که مظهر دست
 لوعت نایب و مدات ثمرات و وفش اصداف رخساره اخلاص دل
 شعوف در او افرازم در معنان از دار الاعتقاد چنان بر سر بر موصوف

بیان ستم ظلم و ریافت مبنی از آنکه دل مهجور موسی کربت که در نظام تیه
 غنیت مهجور شجر افغان و تغلب فرعون و لمان هجران و اشجان بهیلا
 بود بید بیتی کتاب و کو حوش تاب مستطاب خطاب بر مقتضای
 خواهی و ما جعله الله الا بشری بانوار سرور و آثار جبر آتش مر جان الطیر
 فایز شد و خاطر فاطر از نقد کج عبارت و در غرر مجاز و استعارش
 ملکنت کامرانی و مکانت دو جهان را جائز گشت **نظم**
 این چیر و زبیت همایون که مرار و ی نمود
صبح بر طالع ابرین بر زدها خوانده مید
 و نوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینه خیاتش
 در عین طوفان و جاتم الموج من کل مکان سرگردان از مهب عنایت
 ازان بهوب سم بشارت ضمیم با نوح اصبط اسلام متاخر جودی حصول
 مرا و منی نازل **بیت** بیایا که ز جنت نیم رحمت را
 و برین جهان ز برای دل رچی آورد بعد از تقدیم مر السهم شتا و تقویم
 ربانی استجابت دعا بر رای دل سحر ملازمان کو اکب انتظار احسان
 آثار معروض میشد و از مکاتب کسان صادق و اخبار غلطان شیر
 تماذق چنان معلوم است که فرزند عبد الله پیر حسن ناموس و نامه
 را بدست صحبت لیام چاک زده است و دیده بعیرت و سریت
 را بدست خصلت مردم بدست سریر پر خاک کرده و شام جان
 او را یشین محالست سفها شتفر ساخته و آینه دل اجبار ابا تناس

قرب مردم نازل نبست مگذار داشته این خبر وحشت اثر خرمین امید
 نوح خاندان با نیش و مان و افغان سوخته شد و جوان میل و نفرین از شکوته
 زبان افزوده گشت و از شعله نار عار و دوا به باج سار سید و صدای
 جیف و افسون بر فوات و ناموس از ورش غری تا سطح فلک
 اعلیٰ فرو پیچید **بیت** آه دو و آسای کردون سوز آتش بار من
 در دل سنگین و انگرفت و در خار گرفت و مقصود محو و از فرستادن
 او بآستان دولت پناه آن بود که دیدم سر بر نش از کل تربت
 آن حضرت بنور حسن سیرت منور آید و نهال دانش از حجاب انقادات
 به صوف خاص صفت غم و چون درین وقت از مکاتیب اکابر
 و زبان مردم ماسخر خلاف مانول مسمومست چنان معلوم میشود که تا
 فرخنده مرحمت آن حضرت از مساحت حال او مسمومست **بیت**
 ای آفتاب ملک اند و نور و امیکه و ای سایه خدای از بر متاب روی
 اکنون انوار از حضرت فلک اساس است که اذیال احوال او را
 از جنبش صحبت از ازل ملاحظه فرمایند و در منع و کلمات نامناسب
 او انکار مهر و قدر ظاهر کرد و اند **نظم** بدیج و قرار و انتظام و ترتیب که
 به نوبت و دبار آن در خوان مشکل و چه که هر تابا شد که از تاثیر تربت
 آن برجیس اثر بیانی خضایل او از بخونست از ذال ماثون کرد و
 مساحت صحبتش از رایج که بهینه مفید و ملحد مصون و همگی هست
 بنده بر آن معروف بود که او را درین جانب جندل دیگر موقوف

دارد تالوع و دانش از نقوش و ایل تا بیل خالی کرد و وجهه سیاتش مرقوم حسن
 خضایل خالی شود و در سار و شمار و شمارش از زخم قلمه ملایه اهل و کار
 محوس ماند و بر نامه نقشش عاقل انس اهل سلامت و کرامت محوس
 آید و لیکن چون ضعف و فتور در بنیان مزاج منظور بود و نور شیش
 و هم از دیوار تن کنار علی علم می نمود **بیت** در بر جل الشیب عن اریک
 حتی بر جل منها صاحب الدار بنا برین مدرست مدرست ضعیف و منکسر
 کارخانه تدبیر که عقلست چنانکه صواب دید که او را بی توقف و احوال
 باستان سعادت مثال مرسل دارد تا از زمین تربیت آن خوشدانش
 خاک وجودش که هر کان هدر کرد و دماغ اهل کمال از تکلیت از نار
 خهانش معطوبیت ذر ذره دم زحمای تو نزد در عالم
 که یک لحظه جو خشیه جهانگیر نشد و ملتزم ثانی از حضرت جهان بینی
 است که نور التفات قمر ظهور بر و مجور احوال معده سرور را مع
 فرمانید و کیفیت صلاح امور از معتمد مذکور سمع شریف اسمع الله
 بشایر احوال و مسامع آیند و توقع ثالث آنکه خاطر بنده اخلاص یابند
 را با امر و متاثر بشارت تاثیر محمود خشیه منیر که اند زیادت
 برین نام قلم و مامومان بیان را در محارب شرات حروف ساجدند
 و پیش ازین نهال جزایات زحارت در جو بار اسالیب عبارت نکات
شعر اطلس ویرشته قنای بقاش ز اسان با و دامن زمان
 باد و دست و قضا و کنگ قدرت کاتب آنچه خواهد زیر دوان

بیت تا چند در فراق تو از دیر خون رود
 و ز سینه آه تا فلک نیلگون رود
 مردم ز جگر زنده جاوید کن بوصل
 و بر جان فانی تو بهل تا برون رود
مکتب الی بعد من العارین من مولانا عبد الرحمن الجلیلی رحمه الله تاجی در معنی
 با کمال سر نیزه می بینم و بنابر آن از مساحت جنان بجا و ب
 زبان رفتن در رشته جان بنابر خیر آن سوزان در کفن دل حیران شد
 و در انظارم بر مشکو کلام در انجمن خاطر مستدام افروختن و بر جاده غم
 و حیات بشری طراز نوحی اصل الله عهدت بعد یک امر او و خشن تا چند
 صورت خیال وصال بکلمه نوبی مژگان بر پیش طاق منظر چشمان
 نکاشتن و امام خوش خیر بکلمه و مامو مان تا نامل پشت خم را در محراب
 و در د و صوف صد و مساجد داشتن و کوی انین مشوق و انین
 بیوکان با دپیای رای و زرق بازوی اختر او با خشن و سهام و خا و سکا
 و مع ازشت پاک خشن و کمان بگل رکوع متصل انداختن
 تا کی بوتران چون مرغ نیم بیل باشد ز سیر جوت در خاک و خشن
 نه دست دل را قوت رفیع با جرم ماند و نه و شش جان قدرت احتمال
نظم الم یأین الاحباب ان ترعاه و لا عبد و العوان ان ترعاه
 اما هنوز با نامل امید ابواب و صول بذات نوید مفعول است و غم
 رجای و فاد و صحر و لا سیلاب رشک مریض
 از افشت الاذات قلت و کرمی و ان خلجت عینی رجوت التلقا

نظم غم از رخ جفا از تو بر جگر خوردم خلل پذیر نشد و ز ارادت ما
 نوبی که شاهد جانی با قول و آفرین بود نفس آفرین شهادت ما
 حضرت واجب الوجود که فیاض و وارفت و وارفت و وارفت
 کنوز رموز معارفست سعادت ملاقات آن در حدف
 ایام و زینت ترا کسب صوره مواد خورشید آسمان وجود و ذوق
 و جام جهان فانی صورت عشق شوق بجز عیال و اموال مناقب ناظر جمال
 وحدت در مراتب مراتب لواهی مصاف سلامت و کرامت قد و نفاذ
 قلاعه سلامت و عادت امانت ملک علوم و معارف ظاهر و کما نه زجابه مصباح
 و اسب علیکم نفع طاعونه و باطنه رب کار رفت حجاب الکثره عن قباله
 بیدالتوفیق استغنا بغیض فضلک من غیر القائه زلال تحقیق بر وفق
 رام مرزوق خاطر مستدام کناد و معتقد را سخ الا شفا و کخصه صیت
 هویت و وادش برات صفای حال انجاد است و مخدرة اخلاص
 نوادش در حلقه لفظ و کلام رشک حور معصوم را فی الخایم و امیر
 سلیمات حور صورت که رخساره صفای امارت خورشید انار نش از تکلفه
 و حلال بارت و تصنع حلی اسفارت مستغنی است و جمال اخلاص
 و کمال اختصاص غیر جمیع نش در جلو کلام عرض قبول بکرامت و اجابت
 مستغنی **بیت** فاب حاجه فی الوصف انظروا و الشیر تکبر عن حلی و من حلال
 بر وجه مخم و بیاض در نظر آن سلیمان ملک عرفان و ارباب فیاض معروض
 میدارد و خاطرات از ترکم سودای وافر میخواست که طایران دل

اینها روان

در بیان این کتاب

در بیان این کتاب

فرو ریزنده

۵۰

شعوف ابدانه مجانی و دام حروف مقید گرداند و طواوسان بنیاض خط
 مشاع را بجنب مرتیز بر ابر و شعبد را بالانشا و اختراع معبد سازد و اما
 چون اصطلاح مرغان بیان السباع که پرورده نشین است عند بنکات
 مشکب اقلام نمودار حشرات کنایت و ابهام از نتایج مقدّمات کاوید
 او لم بود لاجرم عنان قلم از صوب بیان حروف و سمت اختصار عطف
 داشته یک قدم طقت در قطعه منا و زرقاق سخت قویست تا امتدای بیانی
 از انبروی توفیق مطوی سباز و کشتن باهر در طلس حدقه لم می باشد که
 نقش فضال چسبانی که غایت مال جانبیت بر غنچه حیات مرئی گردد
نظم که بهار زده باشد باز بخت چمن چتر کل در سرکشی ای مرغ خوشنوا
 طایر نامه نام بچناحین شوق و غم در او آفریند صیام که واسطه قناره
 شهرو و انام است از ایشان بال پرواز هوائی المانع و ارسال گرفت
 مینی از آن که شعله آتش ذوق ظاهر محیط سایی فقر خاطر است و کسوت
 کم متفصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بر قامت بیان آن قاصد و
 صومعه سامعه و منظره ویدم بر عین خبر و خیال آن جال بدست
 عشق رسد و صورت این حال در آینه بال آن صاحب کمال عین
 البین می شود **بیت** مراد خاطر مانیک می داند حبیب اما
 و با تفاقم نیاز و تلاطم عوارض طرف آن واقف جنابای راز صدای
 که سرگشتنا و اختر از کبوشن مادی و حاضر و مقیم و مسافر و مکتب

مقالات

۵۱

و قوافل آثار را و اض از سر منزل سان افراد انسان مراحل عیال انس
 و جان نازل **مجمع** **نظم** کان السماء ابل و شمس الضحی طیل **نظم**
 کن ترانی میرسد از طور موسی را جود این هم فریاد ششاقان استغاثی
 و مکتوب آغاز اسلوب که مظهر آثار بر بصر یوسف و دیدیم یعقوب
 بود فی الحقیقه سند احادیث و قوافل و شاهد دعاوی عداوت
بیت گفتی حدیث دشمن خود را می نشنوم آری حدیث دشمن خود را شنو
 بنابرین اجرای کلام در عرض الام عوام خارج مقتضی مرام بود و باوجه و که
 انگاشته حال دل مضیع خاطر آن ذات کامل در نظر عقل ممنوع نمود
بیت عذر اگر نماند بخت مجنون حدیث عشق
 و اندک آب ویدم و امق رسالت است
 زیاده برین سیلاب غم از میزاب قلم روان ساخت و سیاب کیمیت
 برام در مضار شکایت و اظهار السباع ساخت هموار آن ذات
 مهر صفات که واسطه اخاضه بر کات زمان در رابطه سکون زمین
 و وکات آسمان در افاضات قلوب محبان و مجبور فایض النور مایه
 و التماس طالبان جیسور جگر خرد که بلبان دل یکسور مذکور است از روی
 کرم ذاتی مقبول و مبرور بالشفیع المشفق یوم النشور **مکاتب الحی**
بعضی العار فی تالوق من صفاء برق فاشرف وجوه عرفنا طایفه
 العبد بالخی و کنت علی الاوف تعف کلام بیجا هم بعد التوسم بالخی
 بداننا بتسلیم رجاء تو اصل از ما انعارفتا بدایت الهوی چون از

بارگاه عظمیٰ مصطفیٰ اشارت بشارت مبارک فاعارف منها ایتلاف
 بگویش جان و اصل است رخساره الفت روحانی را چو احتیاج بر
 رسوم اهل سالک که پایال قدم قلم اوایل نمود از غویها و نکمتهای حاصل
 است چو غبار سائب سائب تکلف نه فرافرد ز حال یوسف اخلاص
 و تالفت که انا و انقیاء امتی بر آه من التکلف و الحمد لله ما انما من
 المتکلمین نابیرین تزویفات استغراق و تعلیق قلماید حامد بقدر اعتقاد
 استغراق اولی و اخروی و انت لاجرم مضمون کتاب حامل و ملاحظه
 و شاد واقعه آمد حضرت حق که فیاض باطن وجود خلق است ظلال
 افضل ان آسمان انوار اسرار الهی و جهان آثار فیض نامتناهی متاح
 مغالقه خواننده دل سیکر افتادگان بذوق آب کمال **بیت** **نقد**
 ذات نواز بزرگی آن عالمیت که انرا امد کسیر اعظم و رفیع است و اظلال
 واسطه فیض برکات زمان فایده دور حرکات آسمان خلاصه تاثیر
 تقدیر و تاثیر مقدور اشرف ذوالید اصداق بحر غر ظهور الذی بشیر
 النکاح الیه بانامل الاصله فی الافاق و تنور زمانه بنور باطنه الذی کان من
 علی الکعبه اکبر فاق رب کما جعلت عین ذاته ناظره لجلام وجه المقصود
 و صیرت حجب التیمثانی نظره اجلی شاهد الشهود اشجع بنام امکا
 رایض مد و رافدیه و ارفع ظلام اکثره شعاع یقینه من بصر بصیر
 معتقدیه برید علیمان اش شوق بال و غلیلمان زلال عذب وصال غنمه
 و مستدام دار و معتقد بجان مستعد که مروق الوثقی اشتفا و علو شان سمو

مکان آن صدر مصطفیٰ ایجاد سبب تعلق روح بن میاند و تحت حیات
 و جبروت او را بقدر و هم سلطان روان ملک ملک عرفان مزین میدارد
بیت **نقد** تحت روان نایب دل نایب جم عشق هیچ نیست
 لخط و اذ عاشق با دسواد تن تلف شرایف دعوات اجابت
 آیات که در صف عبارت از امور شش مزین نایب تارک خاطر است
 و لمعه اشعه اخلاص و صفای مایه شش منور صومعه باطن و شاد روان
 ظاهر بر جناح حمایه نامه که بیال خشوع و شکر خضوع طایر است مبلغ
 و در سل میدارد **بیت** **نقد** هر دعایی که شد از بند مجتهد مرفوع
 مستجابست یقین چون بود از فرط خشوع بعد از عرض استکانت
 بر خاطر و شکر کانت که منور زوایای دلها و مزیل طلام مشککات
 معروض میدارد که نور دیر حیات از دیدن چهره التفات آن سلطان
 سریر موفقت آن ذات و صفات و غایت مأمول طوبیت
 و طغوی منشور امتیثت تقبیل دست همت آن صاحب له ای
 مصاف تمکد و ثبات **نقد** بندخ طالع آتم که قبول تو بیافت
 چشم بد و درازان که چشم تو نکوست **بیت** و اذارت لمحظ طرک کانی
 بخام شیر اصداف فوق الانجم و زلال صفای بخش دل عطشان و شربت
 شفا القاضت جان حیران فکر غایب اجغان و ذکر مراتب کمان
 آن حلاصه مظاهر اکوانست **بیت** و در خلوت تن کرد و لغافل شو و از دار
 جام کریبان گیرد و وز خانه بیرون افکند اکنون متمسک بالی ندر بیان حال

و حال آنست که آفتاب نظر گویا اثر بر بیت من وجود این بی جزوه و
 گردانند و عادت محبت را بر نهادن این بی محبت و قسرت که سرگشته باد و
 ظلمت از سر شفقت و رحمت معلوف دارند
 هر عالم نکران تا نظر بخت بلند برک افند که تو یکدم نگرانش باشی
 تا باشد که از طلوع شمس محبت آن شمس با غم اخگر غیاب نشست
 که تا کون این شکا دل شکسته در خون در تنگ کرد و در شایط و ارباب کلان
 درون بخت بنایت حضرت بچون مجتمع
 روشنی از خطرات خواص نه از پوشید و ما با وجودش کجا داریم بر دایه
تلم لم یبق بفرک انسان بلیا ذبه فلما نزلت بعد الیه انسانا
 زیاده برین خسار حشر اینها در اینشوک تو که قلم مردم ساخت
 و پیش ازین ساخت قهر خلاص را بباط بر طعانت و نفوشت
 استعداست بر زواضت بحلال سدره مثال آن ممالک و فغان که پنا
 خشنکان خریه لا ذنب آب و کاست و بر مقتضی اعداد المیزان
 کیف مد الظل محدود و عاقبت سالکان اودیه طلب معقود
 از نور هدایت آن کجور که نوز بدایت و نهایت محمود **مکات**
الی بعضی السلطان ساقی سپهر مختال صبا صند و سیال را از هر احوالی
 مهر زربین مثال کف تخفیب و جام سپهرین جلال در بر زم شبنان
 مد و سال دایره وار و دایره هندی سواد و شب تار طفلان همه فلک
 دوار را که نواخت بسیار و کوکب ذوات افرازند بالبان با نواز چندی

نوعی

البان

البان سازد فواد افراد انسان که در مکتوبن بجا امکان وجه هوکنای
 درج کون و مکان است از سلافت احسان و رافت چشید منش
 و او را رخام لطف و انعام آن یکدروانش آینه جمال است بهال
 خلافت جام جهان نمای صور عاطفت متمم ماهیت کمال و صاف
 مقوم نوع عدل وصف انصاف رات معلومات عقل با شرف خلاصه
 تاثر و تاثر افلاک و عناصر فیاض ریاض قلوب اعدا و او داسایه
 زمین چهره آنکه الله مایه یوت احد **بیت** ای کسان در که تو مطلع اصل
 و بی استنبیست تو مشرق سخا امام مسجد اقصی با و شایع سابق
 میدان در مان شهر شاهی منظر انوار رحمت رب متفلسف آثار محال
 سلطنت و جمال **بیت** المیزان الله اعطاک صوره
 تری کل ملک عائد نایب لایکشف و اللوک کوکب ایا طاعت لم یبد من کون
 با من یمنی الشمنان یکون علی ثمة قدر علامه و یمنی السلطان یصیر علی
 انما ل اشاره امر قلامه لازال سلطانا علی اراض سقمها السماء بسیلها
 و طیرها و سوس النیم بحر زیلها فی سعد لایفارق من جده و ملک
 لایمنی لاحد من بعد شادان و فرخان با و بالینی النبی و منیر و بنیه
 بنوخ اخلاص تو ام که مذکر لسان اش در حلقه ذکر و بیان با بسجده
 در راستان شتند که شکر آن سلیمان شانت و زلال صفای
 سقبات جانش از چشم سار دمان جو بار زبان روان **بیت**
 کشت دمان چشم زبان جوی آن آب شاکست در آن جو روان

سلافت
فایت شاه و قضا

نوعی
در آن

بم آن

سلافت
فایت شاه و قضا

بسم الله الرحمن الرحيم

مبانی و متوابع و هر که هیکل نور است و شواکل حور که مظنه فتور از سب
قصود آن بجا و بحد و بحد و دور گردانند و توانی خدمات قبول آید
مسئله که صفوت جلال خضار اخضر و شرفی عیون روشنشان
فلک خال چهار چرخ است و شرف انشان بین قدسان فلک باشد از
سر منرا غنچه و ابرها لایل فلک بلوغ و ارسال گردانند و منجوق
رجامه صوق و زو و قبه عات و دست شاخار شجره و عا
معانق کردن سدره المنتهی که اساس بنیان سلطنت و خلافتش
مانند مرکز عالم مستقر و راسخ باشد و شرفات و غفات و قطب
شمارش مشایخ و مجتهدات **ساجدیت** رخسار و در دمانی سحاب
از افق نور آفتاب اجابت منبر باد **صیاد** قلم شکو و شعاع راجه قوت
و اقتدار است که شهاب شوق و غرام را بدام منظوم کلام و دانسته
استعارت و ایرام صید و انصاف و مشاطه ناطقه راجه نیروی
و یاری آنکه چهره و خنده و بیان القای نقاب استخات و امتناع برود
بر سریر امکان منقعه عیان نشاند **نظا**
مشکل عشق و در حوصله و انشمارت حل این بکنه بدین فکر خطا نتوان کرد
بنابرین مجرب و اربابی بیان در امر افتخار کشیده داشت و کیفیت
و انشمار را با دراکل خاطر فرساید شعاع و اگداشت **مشق**
غیر نطق و غیر ایما در سبیل صدق از این زبان خیزد و ذل
زانکه دل جوهر بود گفتن و عرض پس لعل ابد و عرض جوهر و عرض شرف

تنبیل

تنبیل انال ابرنا از آنها بافاضت فواضل اندر اشکال الخافیه علان تلش
فرز شود انیا و افاضل مرو جبهی که التیاج جلال این از زمین الکمال معصوم
باشد و از موانع زمان مانع از محض فیض عالم مرزوق خاطر مهور مستقام
بود **دیت** شاه نشین چشم من یکید که خیال نیست
• ای شده آفرین بی تو بهاد جایی تو •
این صحنه الدعا که گسوت اختراع و انشاست بدست استاد کمال صفا
منسوج کارخانه بالست در اوایل شوال ملبوس و در سن بلوغ و ارسال
گشت مبنی از آنکه اطفال امال گوناگون که دست دانه و دهر و فکون
موضوع ممد خاطر محزون بودند بعینیت بی غایت الهی و مجتهد
محرم شهنشاهی بر صحنه صحنه جبین آن خط کرامت قرین
خدا ما آتیک و کن بر انکار برین مسطور است و در چهره و رشد و قبولش
معمون خطاب هذا عطا و نفا من ابوامک بغیر حجاب منظور
اللهم کما و قعیتی ببلوغ الاموال کله از رفتی حرف جمع ما انعمت علی
بنما خلقت لاجله بعد هذا بر خاطر سلسل انشال که منهل شوار و کمال
و مورد و فاضل فیض عقل فعالست معروض میدار و که باعث ارسال
فرزند عبد الله باین استان عالم پنا که قبله جای اهل جاء و قبله کاهل
پناهست و انبیا هست این بود که جو نامه هفتش بجهت خدمت
کرامت سمت موفق آید و از مصدر و انشوار صور افعال جلیه و خصال
پسندیدن مشق نماید **دیت** آری بقوت و مد و تربیت شود

قرین

باران و برگ گل که اطلال غزل و قطره وجودش در جزئیات وجود
 در فرید ملک وجود و در ملک زمان و واسطه قلم ناموس نشان کرد
نظم قرن جل زاک الباب جل بر وضه و نال لاسباب السمه اسما و از بخ
 فواتش التفتات و رشید سمات از لعل محاسن صفات مستخرج شود و در
 درج بالرشید است شفت آن محمد خصال جواهر و از هر حسن خلایق
شعر نیت زار عطای تو چه کس از بهشتان عمر بخشد کل و دل
 اسعد سعد اکبر و اسفوف شود یقین که باید از تو یک نظر نیت زار
 اکنون اجل ملتزم از خدام سجده نفس است که خاطر فرخنده شعاع و فرمان
 جهان مطلق با صلاح حال و نیفای اختلال او شعاع و جاری کرد و تا ظلام
 غم از باطن بچرخد اخلاص تو ام ستواری شود و صدای تحمید خندان سبج
 بنده محض آن چنان و اصل ابد و بمقتل التفتات آن بکند صفات
 از آینه حیات زنگ که در آن زایل نماید
 روزم نو بر فرد ز شمع را تو نور بخش که بکار است کاره و افتاب است
 و دست امل بر دامن کرم است آن چشمه حیات ملصوق است و کند چای
 بر کنده فقر قدر آن فریدون فرموده تو که کسوت ارباب و اطلب کلام
 بر قامت عذر الحاج و ابرام قاهر و اندوخته بر خوار عبادت را که تراکم
 خیار جرات و جرات بر آن ظاهر است سبحان فیاض عفو و انعام
 پاک فرماید و انما انی که خلاصه کجایه چار طاق ارتقاء این جهانیست
 آنست که ملک است و حیات بنده اخلاص یثبات را بدرد او ام

مظاهر محلی که دانسته به حروف و بیخ خط اش بر او و اقلام و سواد و کلام
 کل قلم محلی فرماید **شعر** در وین از سواد خط سر مدگر کشم
 کل الجواهر نیست که آن در بهر کشم شب تاب کو موخواتو چون بهر مدین
 آب بجاز ظلمت خطانه در کشم زیاده برین حد و بیاض با بقا زه
 و فن اغراض مغیر ساخت و چه من خنجره اخلاص را که رشک رخسار
 ماه و خورشید بر اجنبی خطوط محو نگردانید هموار بشو طیبیه خلایق
 از و نور نسیم عدل را رفت در امو از و عوالی نابره بر القاب فرخنده اثر
 سپهر مهر آغاز از یاد محمد و آل الاولاد **مکاتیب** **جمع السات** و اما تو ام
 عالم عبودانی و نظام انوار این جهانی منوط و مربوط بقدرت حضرت
 باریست و سفینه تجاریه اسما در یکسر این امکان بصدقه با و اراده
 جاری تو ام بباری فکر خلیل و عایم اساس ذکر جمالی اهتمام خاطر ثاقب
 و رانی صائب جناب صدر لایق قدر غرقه سعادت طریقه و جنبه
 سیادت **بیت** لقد ورث العلیا من قوه العلی
 هم ان ذات الشم الانوف ذوو القدر ماسک عنان فوز بدست
 تدبیر ناظر جمال اله در آینه مقدر الذی صادر مشرق ذاته لکوا کلب
 المناقب مطلقا و منها لثنا الجمل القوافل الفصائل شریع الا لاله یو
 خاطره با سر جمعه و علم علام علی ذی قبه الخضر امر تقعا قایم و دایم
 باو محبت محرق البال باستحقاق محاسن خصال آن فغانا مثال
 غلیل لال و صلاست و صوفی قوا و شش بر حلقه و داد از ذکر

مکارم خدایش در وجه حال **بیت** ناید و توان کسی که نام تو شنید
 و نام تو کرد و مهر تو کردید در رزق خجالت که پرورد در بای محیط
 و لا و قرطه گوش بشی و طراز آن که اعلاست در مظان اجابت **بیت**
 بر جناح مهر صبا منبج و ممدی میدار و چون لسان در درار الملک
 ایجا و ترجمان عامل ملایح و عقلست و هر دو از دیوان ازل در ادراک
 کیفیت شوق و غرام منسوب بوزن الا و م زمام بر اع از صوب شرح
 التبع محروق و بسمت دعا سرعت التفات معطوف داشته اند
 کرامت ملاقات جسمانی که عنوان صیغه کامرانی و هنرست کتاب
 شادمانیت مقدور و منیر باد بالینی الاولاد این صیغه الاتحاد از دار
 السد و محراب ابد سمت سواد یافت مبنی بر قدیم مفدمات بکائناتی و تدیم
 آثار یکا کلمی و تائید مانی محبت مجدد بر وضع قصور قدیمه مشید الارواح
 جنود و مجنده تالسان قال بر صدق حال ناطق باشد و صورت مقال
 یا معنی ایلاف ازل الازل مطابق **تفسیر** در بر اینین طوطی صفت داشته
 آنچه استناد از گفت کجوهی گویم و هیچ شک نیست که مناسبت
 و مطابقت اصناف متضمن و منکر نه محال ایلافست که نسبت الحب
 اقرب من قرین الذب و فی الحقیقه از نار انار که در چمن شعار و دنار
 صفت اظهار می باید از نسیم مهت عالم روحانیت و افراد انسان
 بسبب مورد بودن آن با اختیار منسوبند و از روی تحقیق کسوت
 اختیار حقیقی از دوش خوش ایشان سلوبست **بیت**

هم که نو تو نمیشود تو باش ماهه لاشیم با چند تن تراش چون ناشر
 بهمان جسمانی از تاثیر دست عالم روحانیت و جمال این حال در اینین
 ضمیر آن جناب ظاهر چه اجنبی و غیر و تقریر با هوست **بیت**
 در شام حیرت از در ارشاد عقل را فکرست بسوی خط ادراک و هنرست
 نوحه چنانست که نظیر بحال موالفت از بی که سبب نام ارتباط لم نیست
 کاشن و تن دل اجاب را ببقا الفاظ سحاب کتاب سردارم و صنوبر
 ال انشیم خطاب منبر شمیم منتر زیادت برین مشاغل موجبات امانت
 در مصاف مضار و صاف ذافر و خت و لباسن یاسی اسایش مداد
 بر قامت سرو استقامت اتحادند و خست همواره سقا لالش
 بر سواحل قبایل اصل آمد و سهام صیاب تدبیرش از شیب فکر و بار
 ضمیر بر جودت مقصود نازل امین **بکاتبه بعضی الوزر** آنا نفس طبعی
 و جسم سبب عدم تلاشی است و از امتزاج و از دواج عناصر اربعه
 موالید ملک ناشی نفس شریف و منزه لطیف جناب صدر دیوان
 وزارت بدر استان صدارت جامع شرایط و ارکان قربت رافع
 مبانی علو ترتیب و اضع ضوابط نظم امور مشکور جهان مذکور لسان
 جمهور لازالت قلوب الارکان بر علی السبیل و زارته متفقه فی الاولاد
 و السنه الا ما جده مختلفه فی توفیق بدایع الا و صاف سبب ارتباط
 قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب انام با دنفایس خجالت
 و افیه که از نسیم صفای این نفس از نار ریاض و لا اوضع باشد

و از فوج رواج آن تعظم شام جناب لایح بر وفق مراد و توالی نهاد
 و لیالی متواتر مرسل است اگر بیان شوق و غرام بسط کلام و ضبط
 قوانین رعایت معنی المقام سمت انتها و اختتام می پذیرفت
 غبار طلال از ساحت بال بخار در مقام مریت بکن چون شرح آن
 از حیطه بقیان بیرون بود و از احاطه زبان افزون دست قلم از دامن
 بیان آن کوتاه داشت و تخم کثرت آن در زمان حروف و الفاظ
 نکاشت صورت الثنا آینه حیات بقا منظر را به دو عکس وصال
 محارک و وسایل مظهر و منصور این کتاب محبت مواد بقلم و دوا
 و مداد اتحاد از دارالامان محمد ابا و سمت سواد یافت پس بر آنکه
 بر جیس حصول مرام از مطالع بروج ایام طالع است و اشعه استقامت
 امور از افق اعوام و شهر و لامع الحمد لله الذي زين تاج الفوائد
 حصول المرام و ازال ظلام الحمان عن شمس ساحة الجنان بعد هذا
 بر ضمیر منیر که آینه صورت حسن تدبیر است مخفی نماید که کیفیت
 استعلای کواکیب خاندان این جانب در اقطار و اکناف غلام بلدان
 خصوصاً در عرض دارالمرکز کبلان کالشمس فی اوقات الهوی و بر
 تمام و احاطه ظاهر است و نور غایت مرضی سلاطین و خواجین با صنی
 بر بکانه و قطآن آن اراضی از غایت ظهور مستغنی از دلیل با جویان
 جناب بدین عقل و پخته خواص خمس هوی و قابع بوم را
 از روزنه امر ناز است تمام احوال را بر سبیل تفصیل و اجمال در

فاته خاطر و وقت با صراحت دارد و غالباً مانند استغنیای جمال صیاح
 انور و مض و شایع مصباح آن بیان آن مستغنی خواهد بود و از دوا طلال
 که از انش حد فرقه از دوا ظاهر گشته بود و بسبب آن فضای جلال معنی
 از متعلقان ظلمت اختلال ظهور نمود آن جناب کیاست ماب میداند که
 حدوث آن امر ناز سلاطین عالی قدر بود بلکه جماعت خدیو طبعیت
 خاست بقامت منشاء آن شگفت بودند **بیت**
 زبکو هو آن بدینا شد عجب سیاهی بریدن نشاید ز شب و چون این
 جناب وزارت مناسب بر تمام اوضاع و اوقفت و حقیقت
 حال را بر نصاب ارباب عارفی باید که ساحت فقر قدر آن خاندان
 را از عروض غبار عیب و عار مصون دارد و چه نه ناموس را از زخم
 ناخن و شین و شاد و سوس و اهتمام تمام در ظهور این مرام بقید رسانند
 تا در جهان حال و استقبال مدوح الله اهل کمال باشند و در نظر پاک اهل
 اوراق مستحق ثنا و حمد و مستاهل عروج بنفوذ مجد بنابرین مقتضات
 و اضحی السماه چشم داشت است که آن جناب در رفیقات و کلیات
 مرام انج از لوازم ششم که امست بظهور رسانند و ششم دولت که
 در چرخ حیات و زانست غنیمت دانسته **شعر** اذ احببت ربک فافتتها
 فغنی کل ضائقه سکون و لا تغفل عن الاحسان فیها فلاتدري الکون کون
 و درین وقت زبده الفضلاء مولانا نفع الله که موصوف بصفه
 رسانت در استماع پیغام و در تمام پیامش مراقصای درایت

آن فرست عبادت کمال اهتمام در بیخ ندارند و معنی الوط و مرضی الاشر
بر سبیل الاستیصال باید کرد و اند چون خاطر بر مکارم تمایل آن جناب
حاصل بود پیش ازین مصباح مبالغه در روح سطور از و خشن و شمع
تا کند و لیکن الفاظ و عبارات سوختن خلایق متعینی ظاهر و مشتمل
خاطر بود و هوار در تحصیل خصایص حسن خصال فایق باد و مسند
رتبش استاد دولت الایق **ماکت بعضی الوفا** مانع از احوال
بحر زخار و خاطر حتی بسیار و بعین تحقیق عرض نمود راست نمایش
کثرت صور عدد فی الحقیقه بحسب اعتبار و ارزوی یقین جبال صفت
واحد در مراتب شمار **بیت** این و حرق محض است که از کز تنگزار
که اربعه و کما ثلثه است که انبیا ذات ملکی الصفات جناب سیادت
نب عارف حسب نظر انوار خصال انسانی مشار الیه بیان افاضی
و ادانی واسطه سلک مقادیر قدر اینست جلال شکر که کمال سعادت
معرفت ناظر جلال ذات در زلف و خال صفت لازل نظری مرات
الکثرة مع و عالی وجه المقصود و لا یشفه ظلام الخیالات من مشاهده
وجه الوجود منظره چهره جلایل شمایل و فصایل خصال با و بحسب صادق
الاعتقاد که ما و ما هیئت و ادش نه چون هیولی جسمانی فایق زوال
و ظایف و موات اجابت مال که عروس مقال آن تخیل خشن و وحشی
اینها مال با مول القبول و صفای رخسار اخلاص موجب اجلاس
بر منصفه مشول از ایوان جنات بر سر برسان هر سل میدارد و از انجا بیا

اجابت منزل میداند و قصه قلیم تا توان را قوت آنکه استظهار بنیان
در میزان شوق جنان قدم تواند نهاد و نه نفس ناظره را قدرت آنکه
بمحاسن مساعد خیال و باران سلسل مقال شعله لوله نال تواند فرو نشاند
بلکه جوانی در کوه قوای بحر که از شدت سوز آتش اشتیاق در میان هر
و صورت هیولایا وجود شدت نمازم بینما از خیزه خیزه فراق در میان
انفاق **شعر** انی اعطی بالی ان شیهه نسیا یقاس علی شیهه بمقدار
لوان قلبی فی نار لا و قها لان انجان از کی من النار امید وائق اهدت
که صبا ای التفاز جام جلال آن فرسید لقابله ست سانی مردم و مرغ
مشروب جان بر میدارد **بیت** لعل و هو ی بعد الیاس یحیی
بما احب و ما ارجو من الفرح این نامه و فایق اشتیاق خاتمه از دار السدا
خدا باد و سمت سواد یافت مبنی بر آنکه اگر چه طلل شراب طرام و بنیادی
بایر با مجتمع است و دست نطاول موانع از حبیب حصول آن
مرتفع لیکن طویلی جان در قفص جان جرات و از موانع
و مصاحبت مرغان ریاض مرغان موسوم سیمت **بیت** مان
خبر من رسانید که بر غنای چین که هم او از شما در قفص افتاد است
و با وجود آنکه نهاله داد در جو بار نوا صف در صفت و غوانی
یگانگی در بر زم جان کف بر کف و بلبل جان از مبد الامکان تا این زمان
که متعبد مضیق جهانست بر مقتضی فائز غارف منها ایتلف بر کل
جلال آن مظهر کمال نالان **بیت** از دم شام ازل با باد آب و گل

با توفیق بودست جانم بی تو کی بودست دل باز درین زمان تجد و اچندان
 صدایی خاصن خلایق ندانی مکارم خصال آن جناب فضا بل مثال از روزنه
 سامعه در صومعه بال نازت که صوفی روان از کثرت ذوق السماع
 درو نماست و طوطی لسان از شکر شست و اشعار آن مطلع انوار
 اسرار بعد زبان در گفتار **بیت** در ازل طوطی جان باب تو همسر بود
 و در جهانش شکر خند خوشش بار شناخت تا برین چنین حیات ابر جمالی
 بعضی حجاب افکند و روحانی سر سبز و سر و مرغی لسان از نسیم مودت
 جانی مترانده از مار نو آزد و از شاخار شجره فواد و در باخت کلشن
 بیان صفت اظهار یافت **بیت** روی تو قدیم سخن روی داد
 ز آینه طوطی بچرخ در فتاد و چون وضع سابق روحانی مقصی وضع
 لاحق جیانیست متوقع آنکه متواتر بدستان دل ملناغ را بنور شمع رایح
 متواتر دارند و طوق کردن فواد را بذهیب ابریز صارت و جو اهر
 زواهر استعارت مزین کرد اند ز یادت برین ظلام کثرت گام ایام
 نور و حده غلام ساخت و پیش ازین عود قلم را بر آتش دل پرالم نشو
 همواره جال مهر مقصودی نقاب سیاح عالم شهود و در دشتی
 ایوان طلاق وجودش از اشعه انکاب فیض وجود و بحد الموجد
 بالمقام المجد **حکایت** بعضی روزی تا بکار از مار و ریحین چنین بار
 از دریچه جوین اشجار سر سبز و کشته و کوشش کل را استماع
 بلبل موقوف باشد و عنان سمنه جاد و غم شمس از نکست مسک

بطرف کلشن باغ معطوف شام آمده اقم از فواید شایسته شمیم آن عجب
 لوازم وزارت و منبع شراط و ارکان بمارت قدره لایقان قلماید
 محله در آجال صفات اما جید جامع انوار آثار رفیع رافعه ظلام تمام منبع
 مستار ابوان یافت مستشار و دیوان خلافت مهر سپهر استخفا
 مناسب هویت مکارم اخلاق و محاسن بنایب مظهر فیضان
 ذوارف تدبیر ناظر خدایات سر ابرده تقدیر الذی بعید را المکررات
 عن فانه و جویا لا ترغوا و یظهر شرف التواضع عنه ترفعا لا ترغوا لا از استیجیه
 خاطر و رتبه تاج الافکار و ثمره شجره ضمیر با کورت بستان الانتظار معطر و شمع
 باد مجده و الا و لا و محب مشتاق که رضایه مخلص و فاقش معصون از غرور
 لطف مخفی نقافت و واسطه قلماید و در زبانش ذکر استیصال
 ذات آن بکانه افاق لطائف دعوات مستجاب التماس که مرغان
 نشیمن اخلاص آن بر ذره فلک اجابت طایرند و بجنابین صفا
 و اولی پرامون کعبه قربت و قبول ایراز افشاح صیاح تا اختتام روح
 سایر میدارند و چون طایر مقال رانه قوت و استقلال است که در
 هوای بیان شوق بال پر دبال گسترده و سیاح قلم رانه قدرت و مجال
 که در مبادی بودای شمع آن حال قدم نهند لاجرم دل بخون را بار
 قرار و سکون مشوی و طوایر سبط و ناشیر ضبط اند بدست
 اضطرار و اصطبار مطوی ساخت کردن شجره بقایه تر شکوفه
 التفات مقلی باد و ساحت بال از ظلام و دلال بلبعات نور و حال مجلی

تبریز هم کردی
اعیان

این صحیفه محبت مواد را از دار الخلافه متحد آبا و بلیاس عباس سواد مو
و رسوم گشت مبنی بر آنکه اگر چه گو اکب اتفاق اعتناق صوری بواسطه
تراکم غام مواع فروری در جباب دوری متواری بودست اما فوایخ
سار که از گلشن شامیلان فقایل شعار متواتر و اصلت مشام جان چنان
را چنان معطر میدارد که بلیل لسان بدگر احوار آن والا بتار با یکریه در یک
مخلوق مایه و دینار در گرفتار و تدارک است **بیت** وانی دان لم التی قد اوهل
لمحرق الاحشاء شوقا الی نجد **و** این معنی از موانعت و مخافت روحانی
که حرکت سلسله محبت عالم جهانی آمده است چه بقیه است که موشن بلانی
و داد اسناد کارخانه ایجادست و ظهور تائید عالم ارجوع و در تقویم امتزاج
صور اشباح نه قلیح ایضاح زیرا که صیانت و جصایح مستقیما از
نور مصباح است بنابرین تا اختیار و تصور انما عملی است در حرکت
اند و صورت اتحاد در آئینه مصقول قوی ظاهر گشت توابع که بعد ازین
سفینه موانعت بر باج حصا دقت و شرائ نام و دمانه شانه جلای
گردانند و ظلام بیکانگی با اجتماع و شعاع بیکانگی از سفینه وجود متواری دانند
زیرا و تا برین شمع راز در انجمن اسالیب حقیقت و مجاز زنا فروخت
و پیش ازین سبوت مقال بر قامت متعقی حال نه دخت چمن بقا
بر و استقامت دار مقامو شمع و بستان روحیه نشان خاطر مایه
و نقاط فیض الهی موشن باد بالا قطاب و الا تاد **مآکب** **بمعنی**
السلالین تا گوشت ختم خلالت و نور افتتاح ظهور ولایت از انقوات

آیت مرغنی منعلیت و بدر کمال درایت آن حضرت از اشعه مهر
فرشید رایت سید انبیاء الی سید نظام عالم و روشنی فواد اولاد آدم منسوب
بالتیغ سلطنت فرخنده شعاع و امتداد ظل فلک اشعاع آن چشید قدر
فرخنده صدر پادشاه جهان جو دو و او سلیل سلطین بنی نژاد **بیت**
روزی که حق اساس نای جهان نهاد **و** بر وضع قدر قدر نه اسکن نهاد
شهنشاه طیفور عادت نفقور سعادت جلمع رفعت سلطنت
و نسبت سیادت سایه نشین چیره و انقیا با حکم صیبا الیمینه جال کمال
و رفعتا مکانا علیا یا من ارضه **و** ثواب منافقه اظهار من لعات
الکواکب و جوبین افلاک فی الکتابه کریمان عو الیه فی الکتاب **شعر**
اشته الخلافه متفاد **و** الیه تجوز از الیه انکم تفضل الاله **و** لم یک یصل الاله
رب کما جعلت فواد الملك الی عهد عدل شایقا و اونی بخت بدایع و صا
الملوک فایقا جعل اخضر قدم سلطنته علی امانات الملوک و افعا و نوح
و دلت بایه و اجماعا و مایه شانه مانع الی یوم القیمة با و غلص متخصص
که من المهدی الی عهد العبد لوی ولای آن خاندان بر دوشش جانش نه
و خطبه شتا و دمان دو دمان بر بداح مخارج از خطیب لسانش موع
و رجوع و دعوات که بر دوشش جو و روشش باین مشرف باشد و گرد
گوش روح و موشش بآن مزین مشفق محدث زبان بعد و خزان
و رنجده امانات و کلات ساوی از مخبر صدق جان روایت **بیت**
یارب دعا خسته دلان مستجاب کن **و** خاطر مهور مستنهم بخوانست

که علم اعلام شوق و خام نباشد معاد و معونت اعلام در مصاف و مصاف
و معارک کلام قدیم دارد اما قلم هندی و بی سواد را نه قدرت و اقتدار است
که خود را از سر خطاات و عنایه در انشای بیان اوجیت فواد عسری کرد
و چشمه ساز زبان را نه نیکس این که بصورت اشتغال بال را بافتن از لال افتاد
فرو نشاند سلطان از او پادشاه تخت لم یزل تاج او را که خدمت آن
فریدون قنار که بجز مردم بهر موضوع دارد و ملک حصول این دولت
باسعاد و عنایت ازلی و امداد حمایت لم یزنی مجموع کرد انداد بالوقوف
والعسا و این نامه اخلاص نشان به بیان انسان عین و نیک ترکان در او
شهر معنی است تحریر و بیان یافت بینی بر آنکه بعنایت حضرت
متعالی شکو محنت آن خوشید مثال اصداف بر زبان که نهاده و بیای الی الله
متضمن در حصول الی الله و بیای احوال معصوم از نوعی دست
اختلال الحمد لله الذی من شاله اجاب و مرای استو عیب من حضرت باخا
بعد هذابر برای جهان اگر که فتاح مغالو مشکله و دسکیر مزالق و لکات
واضح و لایح باد که چون غصون بنجره اخلاص مراکم و دریای بی انتهای
شوق و خدمت متلاطم بود و موجبات تقوی و ادوات تفریق تفریق
شایع و دست موافق ایام بر صفحه سینه مرام واقع نمی تواند که عنان
غایت خدمت بصوب آن حضرت آسمان عظمت معطوف
گرداند و عمارت کرامت علامت ملازمت بر ثانیه حیات ملفوف دارد
لا جرم بر مقتضی اذالم یدرک الکمل لم یرک الکمل واجب دید که خود را در ذره

و از موهبت نظر افتاب کردار گرداند بنابرین چه اخلاص دل شغوف
را بظن و خال تقطع و هروف پرداختن و صورت حسن طوبیت را در مرات
کلمات ظاهر ساختن واجب و لازم دید مسئول مأمول از محاسن شیم
پادشاه و مرام و عواطف خرد و انداخت که بنوعی بیانی او ضاع خانه آن
بند ملایع را بدست تربیت و شفقت معمر گردانند بهر هر انقاس
جماعت خدمت لباس و عواصف و سواست اناس خشن را بر اسرار محبت
نقصان و فو ر نیاید **تقدم** ای جهانی بتور دشمن تو بتائید خدای
تقریبی مبین و اتفاق شور می کن و نظر اشتقاق از بر الفضل و لا تانفعه
الذکر از خلص اصحاب و حامل کتاب در بیخندارند و خسار ملت او را بهر بیخ قول
نظر نمایند و ترقب و یکداز و فو ر کریم غایت که از لوازم مکارم خانه آن
نبوت و ولایت است لکن گردن جانه روان و ابار سال کتاب و او آخر
سعادت نشان گردانند و ابرج حجاب نام را با ساطیر الطاف عام مطلق
فرمانید زیادت برین شخصه ترا کتب خاصه عارض با حقیقت اخلاص ساخت
و ابدان اجساد کلام را بخلق ارج معیانی پرداخت و عوارض قباب قصر
سدر جهان را بر شایان جهانی دولت و سلطنت بار و خیام آسمان اشتغال
مخالف و احتشامش را بر سر بختابد الی الله و الی الله و الی الله و الی الله
بعقل السلاطین تا فلک تند ویر بهرام بانام که سالار سپاه افلاک میافام
است در نظر عقل اغراض عقل فلک رابع است و جویان تا غیر غیر
ساطعش از اول ربع مسکون تا افق سابع و هواری جناب بخت است

کتاب سائر است مقدم فرسان مضار و غامض و صغوف هجوم عدالان
 اللطاف فی مجاهد و معارک شجیان سالار باد و در فضای میدان یوم النضال
 نماند از عجز الطائر و محب الاراد و حروف نیکو قافی که در آن ملک و دماغ ملک
 از رواج طبعیه آن معطر باشد و فزون نخیات لایحه که صومعه سامعه
 سکان سحای سابعه از پر تو صفای آن منور آید قبول فرمایند و چون ربودن
 گوی بیان الشیخ بیاروی بیان و چون کان بر ارج منصف بصفت استماع
 بود اظهار آن خارج حیطه امکان نو و محبوب جانی عمر باقی یاقی صهبای
 حصول تلمیذی با و بعد از معلوم ما که در اوایل شوال ثانی مقال بنویسد
 احوال بار و کشت مبنی بر آنکه چون مراد از فیضان غلام انعام الهی محض
 و توافقت و ادراک مخزون کان نواد بود بآب دموع و حرارت خشوع
 ابدار و محترقه الله الذی یزین سلک استمداد العرفه و آید موجب المأمول و
 متوج نامة الله بذر قبول کل مسئلة **است** کمرش نامتناهی بخشش بی پایان
 هیچ خواسته ازین در نزد وی مقصود **است** بی باید که متواتر صورت استقامت
 حال استقامت شریک بال بر خنای حاشا نه نام ارسال گردانند
 مسانی متعیش عکارم خصال و محاسن فعال منبع باد و بخیر و منبش
 بدیم و بی غم نامی و رفیع **است** **کتاب** بعضی **است** **الطیلس** تا جلال صور احوال
 در مراتب مقال متطور و نظر بآب طلوع فرشتد اقبال از مطلع فیض
 ارادت حضرت مقال حواره صورت غفلت و جلال در آینه حال
 حضرت محذوف جهان شیخ صراط سلاطین کیلان مریم هدفت و صلاح

بلعین سر بر نصفت و فلاح سالار از دوار و در شب خلاصه امتزاج
 حسب ذرة التاج تارک عصبت بغیة نقیه دو دمان سلطنت خوشت
 واسطه انظام امور و حور مر سهرام و فراق چهور
 بران سبب که بر آینه لفظ نایک **است** **است** بعد عدل تو خواهد جدا شدن فک و
 درون پرده سرائی نور و زلف روز **است** و خاد مندی کی غنیر و دگر کافور
 لازل ظلیل ظلماتی مغارق الناس کلها قایما و بقاء ولد با علی سر الملک
 و العدل و ایام متطور نظر سکان سما و مشهود بصر قطان خط غنیر اند
 اخلاص هنر که شاخار لسانش در جو بار و مان بشیر ثانی آن حضرت
 شمرت و در زرع استفا و درج در دشت از دراری فلک نیلگون انور
 لطایف نخیات لایقه که از فواج از مار اخلاص با کش دماغ سکان ران
 فلک معطر گرد و ولطایف تسلیات شایقه که از سواد زلف حروف
 و خالش نقاطش انسان عین کبر و بیان ملا اعلی نور آید در صبا و مسای
 بدست برید صبا ملج و مهدی میدارد و ناصیه دل در حجاب نیاز موعود
 و علم و عابدست خضوع و خشوع ناسخ فلک تاسع مرفوع که ظلال
 انکاب آن ملک برست و سایه دفر قد رفرت زنده فلک رفعتش مغارب
 امتداد زمان محم و باشد و ابواب ایوان بقا بر روی حاد و دست فاضل
 صولت ممد و بالینی الموعود بالتمام آله و این صحیفه الدعا بعد از سواد
 چشم و قلم مکان در ما مبارک رمضان بر صفحه سابع بیان رسید
 مبنی بر آنکه از وصول مکتوب کرامت مصحوب رنگ که درت مکر و

نقیه
 جان

انوار
 رقی

از اسناد اول بهر دو کشت بهال مراد در آئینه سر ظهور کتاب مظهر را در کتب
کلمات مرآت معروض غایب عموم خاطر خودم با بکلیه زایل کشت و فائز
حصول مراد در ساحت صدر صفا فواید نازل شد **بیت**
و قیامهای معانی در سواد و وف جو در سپاسی شب روشنی پرورین بود
بعد از آن شکر مکرمت و قضای حمد در حجت معروض میدار که این بند که شرح
جانفش در صدف جان پرورده شیر احسان آن خلدانت و بر آورده دست
ترتیب آن دو دمان از روی ادب شکر اجداد آن حضرت قابوس
حبیب رب را قلماء بگردن جان و سبحة دست زبان میدارد و بیت
آنکه از حضرت والد مرحوم و مفسوران حضرت طیب اند شرا و بنیب
بعضی از معلقان است ظهور یافته بود از کارم خصال و محاسن جلال
مرحوم برورین و بلکه علت آن افعال و مآثر آن افعال جماعتی بودند که یک
سعد ایشان بعضا مانند بنفش می پوشید و در شش چیشان جابه جایی
از رخت خانه بند قدیم می پوشید و چون یقین باشد که شیخ فساد از باب
غنا و آن جلالت شرافت نماید بود و است بی شبهه صورت از این
بر لوج خاطر بند اخلاص شعار شمعش خواهد بود و در آئینه دل در
بعیرت بزرگ تغییر یافته شد **بیت** و فاکیم و نه بحیم اگر جفا بینم
که در طبیعت کافوریت در بنجیدن و چون طریق غم بند اخلاص
بخزم بند توانم مسدود دست و حصار مطابق و عوایق بر امون غلام
خاطر مدود و توفیق است که در رونق خاندان بند اخلاص بایند چنان

احتمال

احتمال فرماید که گوش جان بنده اخبار سامشتم کرده و ماهیت غم
بخرد و رسوم جمیع مرام و موانع نامایم موقوف و در برین وقت سلمان الامر
مولانا نعمه الله را فرستاد باشد است ترقب آنکه آنچه مولانا می مذکور
بسم خدمت معروض دارد ملتزم و مأثور او را بسم قبول سامع آیند و
مولانا می مذکور را هر چه زود تر راجع گردانند زیاده بر برین مختصرات
ملتزمات را بجای و حلال کلمات محلی ساخت و رضایه اخلاص را بویست
و وف کتاب و مزیّنات تشبیهات خاص بر ذاخت ظلال اقبال
بر مفاصل کابره و اصاف نام مدود و مستدام باد **بیت**
می نام از جذای تو دیدم جوی و برین طرفه تر که از تو نیم یک نفس خدا
رضایه دل بخور و روح شوکت شکست که مکه الهفای حوت التهاب
از طبیعت صحت است منکسر است زیرا که از جویان سیلان و موج
سورت و ارت دل و لوح انتقایی پذیرد گفتیم که سوز آتش دل کم
شود و با شک **بیت** آن سوز کم گشت و از انام بر بسوخت
و جان طماع که در مد عهد اندام پرده رضایه و التیاب است بلسال
کلام و اشعار استعارت و ابهام منتظم می گردود
شریت بکاس الحی فی المهد شریه و حلاوتها حی العیاض فی خلقی
حمد موانع تملاتی صوری بنایش شعاع مهر لطف باری مذاب باد و نهال
جو بارش هدهد صنی بحایب بدرار فیض قدسی شاداب بعد هدیه
بر فنی پاک و خاطر در آک معوید آباد که در آئینه او ضاع این بلاد صور

ووقایع غریبه المود ظاهرست و ازین جهت است مبارزان جهنم با یک
 حبیب جابه خاطرست و ازالت تنگ اختلال محصل جبهت و صحن
 سرعت انتقال محض خیال و عین محال و باوجود این حال مدتی سه سال است
 که چون بنی یوسف خط و غلامی مسترست و هیچ مرج و کثرت خرج
 بر غلام سابق مستقر خصوصاً درین سال که از وفور لشکر پیش تمام خلق
 مدح و شایسته و کافرا و مرارت و ارباب یاس و مان مغشایی و بدبختی
 الفوضی اسباب فتور خاطر چون اوراق اشجار و امواج مجاری جود و غارت
 اما مانی و ثوق رجا با ساطین فیض فضل پروردگار استوائت که
 بر مقتضای نبی لعل الله یحدث بعد ذلک امر صورت حسن کرامت
 فان مع العسر یسرا و در اوقات زمان منظور کرد و جهت معروفست
 که در اندو در زمان فراخ خاطر از تفرقه مد رکات حواس ساطین و ظاهر این
 سوخته آتش طلب در نتیجه غیال است تقرب را بدعای خیر یابد کند تا با
 ظلام ظلال لال از ساحت بال بنور عین عیون حضرت متعال زایل گردد
 و جان بایم در ظلمت عالم کثرت بر چشمه حیات ابدی و اصل حیات
 بنور ضیاء غیاب شک و ریب با و بدست حق رافع تقاضا
 مختبرات سر پرده غیب بلمان و صهیب **مکتب بعضی بندگان**
 تا از اقامت سحاب در اردو تربیت کرم بحر زخار در غرض اسرار
 و لای متلبانی آید از بریر نیان سلاطین قرار دارند جو دان شاهزاده
 اعظم کوکب دوزی آسمان کرم مرآت جمال صفات اجزای شکوه شجر سلطنت

غلیل
نستعلیق

سلطانی رساند چه از بخت همت آن نور دیده خلافت و یکم کرم الهی
بر چنین ممولات هم متواتر بارانست و سقایی اهل تبسم و توفیق ششم
غناست فیضی فعال و آن الحمد لله الذی احسن به وجهه المأمول بنور الحصول و
شرف اعتناق الاستحقاق بقلائد افاضه کل مسئل مکاتب شرافت
معصوب که زلال مقالش در مجاری بطور سبب شغای جان غلیل و توجیه
انتقابی عطش از دل غلیل بود نقش ملال از لوح بال مشتغی که رواند و سورت
وارت از کانون خاطر مشتغی ساخت **لو که** زهی زلال مقالش بشیبه آیین
جان کیکر معانیشر شک جود العین بعد از تمهید شرایا خلوص اعتقاد بر رای
آن سلاله سلاطین روشن فواء معدوم میداند که اساطین صیابی
دولت سلاطین بود و ندرت بر صایب و رای ثافت است و صورت
حسن تدبیر در آئینه ضمیر و فنی که منظور شود که دیدن خاطر بنور
عقل و سدا و علی باشد و از حد اشتغال با مور لا یعنی مستخلص و مجلی
و حکام کتاب فضایل و ادب زمان و شبابت و آن تحصیل السیاب
زمانی هنگامی عنفوان جوانی توقع است که اوقات جوانی که مطلع
استحقاق جهان بایست با مور لا یعنی ضایع نگردانند و اوقات شوق
و اجتراد و در فضل سدا و از مطلع فواء طالع فرمایند تا دست امیزد معانق
محبوب ناموس کرده و که کس بر ج سلطنتش از غود من محاق و آخر
محدوس باشد **بیت** **مثنوی** کسبی کوی دولت رشامان بسد
که نیروی بخشش بود از خود و هر آن شاخ که آید بلند و جوی آب نشوینا

یکو شش برنج و طالب سور کرن • ظلمت کسات ز دل و در کن • و ملتس
و کبر انت که اعظام و اشتقاق اتم در معنی خاندان بند اخلاص نعام
بنوعی دارند که صورت کمال با طافت و التفات و در مرات و بدیع
اصاغ و اکابر جمیع جهات مرئی باشد و حامل کتاب زرین الفضا مولا
نعمه الله را حضرت بار رفعت فرستاد و شده است توقع که الطاف
و اعطاف نمود و معوضات او را بطریق اعتقاد و رخا سامع آیند و
فی قیامه دست موانع مع لانا ی مشار الیه را و راجع که دانند زیادت
برین جوان سالار بال صنوف احوال و ظروف مقال موضوع مذاشت
شعر همیشه تا هر سال میشو ندیدید ز آسمان بسایق کواکب از بار
درخت خفت تو با بغایتی سر سبز که شاخ دولتش اردو بنوم ز احوایر
ما که **بعضی السلاطین** **شعر** نطق آفرین که در دهن بازبان نهاد
کویا بر آبی بدح شده کامران نهاد و در جرعت بود و فین یکیر سخن
حق بهر مدحت تو زمینی روان نهاد و جاوید حکمران که بنام تو در ازل
بجز و اساس سلطنت جاویدان نهاد سده کرد و دین مباس سدر اساس
شهر شامی که مشرق افتاب جهان تاب پادشاهی و مطلع کواکب
تجایب الهی است و سبحان فلک سمات ثواب حصان ش قبله
جوا جوی خواقین هم جام و قبله کاه سلاطین بکنند رانند و رسوم شیل
شفا و انار تو ضیع جبا شان خالی رخسار تخت ملوک عالم و سایه
آسمان پادشاهش سواد دیدن و لاله او لاد ادم بلب لب بقبل و میشوم

میدارد و در جنت زندگی موسوم میگردد و لذت
 از آن زمان که بر آن استان نهادم روی فراز مسند مقصود و بیکه گاه منبت
 حکیم عتیق اجل خیمه بر گنم و رفته رومدن از در دولت در رسم و رایت
 و سر از روی خیز و نیاز بر استان و ثواب کل با منول و فیاض جل مسئول
 موضوعت و زینت سوال سویی احسان و افضال بصورت
 استکانت و اینها را بر دفع که اطلال چون و ثوابت نوار بجه و غاشیه
 سهند دولت آن کسری شعار باشد و ثوابت خسته بسیار و مهمات
 فلک دوار متبایر و فعال اشهب عرم آن فریدون خصال
 چنین که دست و عادل بصدر جان برداشت
 سر از شغ و نفع و ناک عجز نهاد
 عجیب نه ارم از الطاف وجود حق که کند فعال مرکب نورنگ تاج جم جم و قباد
 اللهم اجب دعائی ولا تخيب رجائی انک یاذک قدیر و بالاجابة جدید
 بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص جانی بر اقتضای میعاد اجیب دعوت
 الداعی و اذاعانی بر سنده ملاک و میر درگاه سلطانی مورد رض میدارد
 چون فخر و مانع نمی نوع انسان از صفت و نور معدلت و احسان
 آن نور و روان نشان ملکوت و آیات جلایل مکارم اخلاق از نفع
 صفات آن سشنش اتفاق بلسان انس و جان معرو و بر تو خصوصیت
 انتفات و اشتقاق آن سلطان تحت استحقاق بر زو و وجود بدین
 قاهر مشطور نظر با و بی و خاطر و مذکور السه معیم و مسافر و لوا بی عبودیت

و اخلاص اقل خدم بر و ش جان کنار علی علم ظاهر و خامت کرامت خدمت
 آن شهید حشمت بر نامه حیات و بقا کائنات من نور و السلام با هر
 همین شرف نهمان اسیر و در که بصدرق مشام روح ز اخلاص شه معطر کرد
 برای عدت اخلاق و متخ اسلاف خلوص خبش در آن بار که مقرر
 کرد و بنابرین جناب سلاطین السلاطین العظام المتخالی بالعلوم الوافرة المتجلی
 من با صیبه ذات لوازم النسب الطاهره السید الفاضل جلال الدین جین زید
 فضائله سفار شانه بنو آب درگاه لوازم الکرامه استعدائو و فی الحقیقه
 صورت استحقاق و استیصال در آینه جلای سید مذکور می نمود و اعتقاد و استناد
 بالبر و نور کرم آن فیاض ریاض امال و افزون دلاجم مفهوم مقصودش
 بقلم نیاز مسطور آمد امید که قوافل ایانی رسید مشار الیه بنابرین حصول
 و شادمانی نازل گردد و شوار و امالش بمنزل مراد و اصل
 بیارگاه تو دایم بیک شکم زاید زمانه صورت سوال و صدای آری را و بقیین
 است که دست و علی سید مشار الیه معانی سدره المشتی قبول خواهد
 بود و مصباح دولت روزافزون در شکوه ملک و زجاجة ملک ملکون
 برزیت و علی سید مذکور موصوف بصفتی نور علی نور ملامت و موصوف
 صورت التماس کسبانی لباس که در مرات متعال شایع است
 بنظر حجت عفو فرماید و غبار جرات و جبارت که بر رخسار
 عبارت واقع است بر لای فیاض لطف و اغراض محو گردانند
 و از التلام عفو تو ملکیت بر هیچ زان میانکه محو میشود از شمس خطا

همواره در روز رتقا و بر بزم و مناجات و ابرایش در سلک استعداد زمان معلوم
 و حدود و دنیا نیز بعد و هم اسم جلیش غنوم **کتاب بعض السلاطین** تا بقوانی
 معانی حور مشکال نور جلال از فقر باطن و شاه نشین دل با جلال و وف
 و کلی کلام در چمن سخن شکوفه زبان ناز کند و پران بنیان پشت خم نژاد و
 و مصای کلمه فلم ریحی مسالک بیان ثابت قدم صور مال لازم الاقبال ان
 حضرت سلطنت منازان مطلع کو اکب عواطف واسطه مسک حکم
 خلافت سلاطین کسری اهل خلافت خواجهین خاتم مشرق افتاب
 عظمت و ارتفاع هویت ماهیت رافت و احطانی الذي تجلی فی
 الکرم البحر المحيط و تحت فی الحکم کره الارض البسیط لازال جلی صیبت
 فی مشارق الارض و مغاربها مع ذی علم الاستعلاء و دولة و استیلاء و
 علی سقف السماء منصوب و رایتی زمان منظره عیون اعیان با و اخلای
 قامت صنوبر استقامت فوادش از رخ خانه ایما و جلعت خلوص
 اعتقاد محلی است و حبیب و ذیل آن حد و ثبوت ریا و نفاق مبدا
 تحت عبودیت نشان که لای مسک عبارت و بیانش فرط کوشش کرد
 بیان ملکات آسمان و بدست خشوع روان بر دوش جوارحی
 ارسته بان بر جان حاشیه قلم رواج و مشربهای میون فال صایح
 ملکه و مرسل میدارد و هر چه چند توجه خاطر مستهام بنو منیر مشکلات
 شوق و غم موقوف و عنان با و پای بر لب بصوب بحر ربط
 الشیخ معطوف و لیکن چه توان کرد که بیان کیف کم آن مانند جبر ارحم

غیر منقبه طست و زمام ججهی بودی شش بدست قدرت و امکان
 غیر منقوط **بیت** مشکال عشق نه در حوصله دانش است
 حال این کشته باین فکر خطا نتوان کرد **ربنا** برین اگر کرد قصور بر رخساره
 بیان ظاهر باشد بی شبهه ندر و عرض آن غبار بر ضمیر نوار چون ظهور
 شمس و وقوع امر ماحور خواهد بود و توفیق اوراق خدمت که نایب نایب
 همت و عطاء دولت و حشمت بعنایت سلطان تخت ازل و النفا
 پادشاه ملک لمیزل میزول با و بالا قطاب و الا و تا دایمیه مغال که در
 او ابل شوال چهره نمای صور احوال است مبنی است از آنکه اگر چه در حضور
 مراد بین محبت آن کعبه و نژاد و در سلک حصون منظومه و رفتم استقرار
 و ثبات و زمانه مقتضیات حیات مرقوم اما دل مجر و جان مجبور امل و سائل
 است مبنی خاندان بنده صادق بر خط سابق مجور باشد و طغای نظر
 آن حضرت بر چار طاق رونق آن مظهر و در بر وقت زین العفلا و مولا
 نعمه الله را که خلد نژاد و قدیم است جهت کشف کیفیات و تحقیق صدق
 و کذب اخبار و روات فرستاد شرح است در جواب مائل است که
 نظر قبول فرستاد ظهور بر در جناب ملتقات مولانا ی مذکور انداخت
 انکار اشتقاق آن پادشاه با سخطاق را سمع سامعه کمال اتفاق کرده اند
 و رفع رنگ و عار از این که در عبد الله موجب فرخ خاطر بنده شتاق
 و اندیشه یاده برین املی قلم حار است اما در میدان بیارت ساخت
 و بساط ابرام بدست مقتضی مقام در ساحت کلام نماند اخت حواره

سپهر است و سلطنت بانوار ثواب مناجاتش رنگ فلک نامر باد و باسقا
 صفات اجداد و استناد بحال سدا بر سطح بخت مراد منکر این زمین
مکاتیب بعضی **قلم** بانه نورانی عین بصیرت بحال الانصاف و رفع عن
 حاشیه خاطر اعتبار الاعتساف بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا
 باد که طبع تو بچو و شریذ و عید و طوم نفوم که در قزوین مسعود سطور کتاب
 باشد مقال اثرش عتاب مطبوع ساخته بودند و در صحافی الفاظ بر مایل
 خطا موضوع داشته از اول آن عتاب که ناظر رخساره آفرید و تا آخر
 در ایلام آیین اول مینود بنجام معلوم گشت **شعر**
 فلم أر قدر اکثره عظماء ولا اكملها و فری کفها چون بر ایوان آن شاه کل
 قنقد از حروف مشخون به نبال بود و مماثل خشک از هویت عن نصال
 مینمود و مطالعه آن خط فخر و مجروح بیکان بهمان و اقترای مبتلای زخم
 کلمات آید **شعر** ولم تر فلك الانصاف قطعه بین الرجال و ان کما نود فی الرحم
 و از تراکم و خان عتاب منسلل کتبته دماغ بالکلیه متخلل گشت و مبانی
 شاطخون از تیکانه خازنه و نش که در تحت عبارت محقق بود و ترنم
 آمد **مهر** و لو ان بای بالجمال لدکت و بسیلاب ملال که از غم آن مقال
 مانند سیاه از اخلا و قرب نازل بود بای محوم تارکب در وصل محوم و کبر
 افتاد **بیت** و دمع العتاب اذا الترتب بصاحب لستال موده بعباده
 و چون فروز الطناب این خطاب بدفع برداشت عتاب وانی نمود
 ذره از آتش کانون دل محو در در فیه فکلم انداخت ناز بهت اله

در
 این
 کتاب

در
 این
 کتاب

در
 این
 کتاب

کبری

کرمی خاطر فخر از افق آن مقال ظاهر کرد و بلکه با امید تعلیل نایب عتاب
 جنابت که با وجود طهارت ذیل از عیار امکان کمالان و ارباب
 لجه بر عتاب را بر مایع خطاب منظم ساخته و مقصود ظنون این بعضی
 الظن انهم ترا منرا کم کرده اند و از کلمه طیبه و یون الظنون اکثر کامیون
 غافل گشت و آیین محبت صادق را صورت ظنون کاذه مقابل داشت
شعر من حکم صدق الموده کالما فکان جزائی عندکم ظاهر النقص
 که جنبه کلیه آن کسرتا فاصلها جزئی عندی النقص **بیت**
 منم که شمر به شمر بعشق و زین منم که بر حق نیالوده بید دیدن
 و فاکینم و ترخیم اگر حیفایم که در طریقت ما کافرت ریخیدن
 و یقین دانم که سبب از دیام و مواد الم و موجب ارتفاع شعله نار غم
 است که آن جناب با فساد کسی که در وید افکار احقر از عنقه نقت
 است و در چشم اعتبار صغیر از نکه غم که تر عدل و بهمان در کمان کلک
 کمان موضوع داشته بر هدف دل مشتاق مرفوع ساخته است **شعر**
 بیخی لیل الظنون الکواذب و یبد و صیاح الصدق من کل جانب
 و منشأ آن شمار و شمار عجب نثار و اغترار و استکبارت و اکابر
 عقلای هر قوم در علاج اجاب آیه که به لاطافه لنا الیوم را منکر اند
 خصوصاً کسی که فلک معنی را بر بلخ خود و اند و خفای سطح غبار را
 بساط و سحاب و شهاب را مرکب شیدیز و سیاه و بارق و صاعقه را
 نوعی از تبسم و انبساط انکار و بنا برین بر حسب اقتضای مقام اخلا

سحاب
 و باران

سجده
خوش آمد

تو آسمان شایخ و ممالک قبه بهرمان را سنجاست و افراتر شجره منشا قبح
نمره نفاق نندازد و از مقدم دنا بی عهود و ابتسای غیر از نتیجه حرام و بانی
نزداد **شعر** و اخوان جبهتم دروغا فکانوا ما و لکن للاعادی
و قالوا قد صنعت منا قلوب **شعر** لقد صدقوا و لکن عن و دای
همانکه و شوق عهد و ایقایی و عذر که از جلال خضایل اکابر و از لوازم
مکارم افاف سبب فوز شقعه حمد و موجب وصول ببرز و مجدی دانند
شعر تبدلت الاشیاء حتی خلتها سبیدی غروب الشمس من حیث تطلع
و حال آنکه ممنوع داشتن نفی جلال اخوت بر مقتضای استفاده لای
مروت **بیت** از عهد عهد اگر برون آید مرد
از هر چه بجان بری فرون آید مرد و از روایت مردم عاقل که در منقطع
ایشان پاک از حدیث ردایل خضایل است محقق گشت که سبب
انعطاف از سلوک ملک اسعاف است که بعضی از ضد جمال و مرد
از ذال که در نظر مبقران ذوات افراد انسان و در چشم هر آفتان خلایل
وصفات کسان و جودان اهل جبریلان اصغر از جبهه ذره و احقر از جبهه
ذره است کلمات چند که لایق خلقت بلید و طوبیت پلید ایشان
است در مجلس انس این جناب شام شریف اصحاب را کینه بسیارند
تا از شاه خاطر اصحاب نکست طیبیه و داود را دور گردانند و بدین سبب
خود را در بازار افکار رواج دهند و مردمان و جود ایشان را در میزان
اعتبار وزنی نهند **شعر** فواجبنا یسعی الی من العدی لیدرک کل من یفترق بعضی

عاقبت
کارگاه

و بعضی در من نه مثل شخصه بعضی **شعر** فاما صد عینی عن العفص و عدم
استعداد و استحقاق ایشان علت اشتغال آتش خد و نفاق است و خان
نار صد خاطرشان مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق لا جرم بر وفق مولای
الاکشایه تبیین با صداه و صورت نهام شایسته این محب را مرآت ظلام
معایب و مثالب خود ساخته اند و خایر جانش که در حجره باطنشان مخفی
است بر قطار الفاظ موصوعه داشته و چون خواهند میگویند **شعر**
رمونی بالعیوب طغفات و ما علوا بانی لا اعاب و ان مقام منی فی الاعاب
مقام البدر تنج الکلاب و نمکی ایشان مشک عیب و عار از ظاهر و من
بسوی سپهر خود آراند از نده و تا چند نیش زبان به طعن قص سپید نیز سازند
و آن ضلیمان را در شاد و ذلیلان محفل سدا و نی دانند که غر و نقیست
تأیید الهی نیش لسان کسان معیوب نمی شود و در آری درج افلاک حبست
نظم رشته خاطرشان مشغوب نمیکرد **شعر** و این اثر بایر مع المتداول
شعر می پیوستی آفتابی در کلی روضه می جویی بدر کمالی
بس تو نیکتر تا بین می جویی در نزاع و در صد با بستی و بموجب کلام
اسد الله الغالب که رحمت اماره عرف قدره و لم یفقه طوره لازم واجب
است که خطوات مسالک کلام بقدر اقدام رنبت انام باشند و طیران
مرغان فضا بل محافل بقدر قوادم و خدای حال قاتل **شعر**
و کل طریق اتاه الغنی علی قدر رجلیه فیه الخفی و حیط بالسن بر فوات
بدن و تناد و طعام بقدر احتیال نفع بودن سبب شنای انجمن موجب

کار
نیل

و موجب بقای نیست **شماره** از آنکه گشت مرتد بایه کائنات و کبریا و تعظیم
 فلما تبطل منه ولكن على قدر الكفاية فذكر جلت و بر واقفان بر موز
 سعادت صداقت و مستحقان طرق موافقت روش و هویدا
 که از شرو و استغفار مواد اتحاد و از ارکان بنیان صدق اعتقاد است
 که زبان خجاست نشان سفار ابسکین منع و ابامقطوع و اندک الوای
 و لا و حفظ الغیب در نظر عقل بی شک و ریب رفوع باشد و اگر خطا
 این مضایق در لوح وجود لایح کرده و یقین است که از لفظ و ادب و
 عناد و از کلمه اتحاد معنی تضاد خواسته اند و لامشاعه فی الاصطلاح
 چون بر طبق افصاح شایع دارد و همه از حجام محسن فضائل در
 حقه کعبه دلش ظاهر باد و دیدن خاطر عاشرش صور را بر ضمایر را ناظر
 بالمعصوم من الصفار و الکبار امین **تکالیف بعضی مرتد فی السلطان**
الی السلطان حمد و سپاس که بنان است از دراک از پیر این امر احصای
 آن قصیر باشد و شکر فی قیاس که قوت با حقه تصور از رذیت
 هویت استغفای آن عزیز بود حضرت افرید کار ری را غر
 شانه که اساطین موافقت سلاطین اسلام را مبس قوام عارت
 عالم و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان جدا و فاق ایشان را
 بنار ذات الهی حسد در اندن پوتنه فواد بکراخت و دور و نامعدود
 بر مرقد منور و مشهد مطهر سالار قافل و وجود و سایه نشین چهره مقام محمود
بیت محمد کاصل هستی شد وجودش جهان کردی رشاد و روان وجود

از کبریا
 ۳۸
 از

واصل و نازل باد بعد از آبی ثنای خالق کل و دور و نادبی اشرف سبیل
 بر صمیم که رافع جمال ریب از چهره مخدرات سرار و عیب است هویدا
 باد که درین وقت نامه اعمال نهاده مهلم بر حافظان نهاده مرتضی آباد و هویدا
 یافته و سخنان چند را در باب چوبوری که از حیطه عقل خارج است
 حاویست و عین آن کتاب در طبع این صحیفه الود و مطوی ساخته
 بشرف مطالعه مشرف خواهد شد و صورت حال معهوده مقال است
 که حسین دلوی از زمان سلطان اضی الی هذه الایام از چشم مقاصی بنظر
 مرتضی آباد و مصطفی آباد و آقارب و عنایر او با تمام عاگرد در جمیع
 مهمات این طرف حاضر و از دیوان مجتلب شاب خیالی مرسوم و جریه
 حیانش بر قم خدمت و اطاعت مرقوم مقام چوبوری در وسع ولایت
 مرتضی آباد و مصطفی آباد و شایع است و در میان را حوبوری و مهلم
 شصت کرده از ولایت خاقه این واقع و عهد نامه از طرفین میشود و نظر
 و در آن چنان محرز و مقرر که از آن طرف دینی و سکین معسر را مستفیع
 کرده اند و ازین طرف شکری و حسین دلوی را منع سازند و سید
 السادات سید مظفر الدین حقیقت حال را بسیم شریف سمت
 ایصال داده بود و جواب آن بملک الشرف مرحوم شرف الملک ارسال
 یافته و حاصل جواب این بود که حسین دلوی از متعلق این طرف است
 اما را و راه طریق که صلاح دانند از میان مرفوع کرده اند و قبول سخنان
 مرتضی او را در حضرت منور دارند و الحمد لله تعالی هیچ آخری که خلاف فطرت

و عهد باشد و مستلزم احتلال بقای و عداوت زمان آباالی بومنا هذا از طرفین
 ظهور نیافته است و در جای حضرت باری جگه و علا و انتق است که بر وضع
 سابق که مقتضی وضع لاحق است میان اولاد و اصفا و طرفین مبانی
 محبت و اتحاد مستحکم و موصوح باشد و خاندان بخند و کمال و ادب مخصوص
 اما جماعتی که عرض کلی و مقصود اصلی ایشانست که حلال و اسباب مصداق
 طرفین مرتفع گردانند و شروط و ارکان مخالف جانیست بجمع سازند لا و
 بر وفق عرض فاسد خویش میجوهند که با نفاس کلمات افسا و اساس ایشان
 محقق احتلال در مبانی شیده التلاف و استیناس است نقل سازند
 و این آن اساس نیست که در دخیل پذیر لو بست الجبال او انفتحت السماء
 چون حال برین منوال است واجب شد صورت حال را در آئینه تعال
 باز غور نماید پیش از آنست تعال از طرفین از طرفین و بنوب مع اطف حزن
 از جانبین تعال بهایم را از افعال ناملازم مانع و زاجرانند تا صورت مصداق
 خاطر بر باوی و حاضر و مقیم و مسافر با هم گرد و هموار و ضمیر فریادش
 بر حال ماضی فی نفس الامر ناظر باشد و حقیقت حال در آئینه بالبحسن
 و ج ظاهر بسید الاول و الاول و آخر **کتاب المبعث** **الزکاة** لا زالت قلائد
 الظافر قد اهلک السمک مستند الوزارة و ذیل عظمه شان مجور را عاصد و غلظ
 الصدرة و کبراء الامارة فلما نال الطایف دعوات صفوة اینست که صوت
 اینین از بعد از قبول قرین باشد و هویت جبلیه اصابت در آئینه
 و استجابتش مانند ظهور نور از جبین حور ظاهرا و خلص مقتصد که موجب

و در

و آلیا صورت حسن سیرت آن جناب را در مراتب بصیرت معصور میدار
 و فراتر مردم دیدن ایشان در سواد بصر سمع خیال آن جمال را ششم باطن
 منور می سازد و شرافت قبول ارزانی دارند و چون مصاف و مصاف
 شوق و غم نه فحش و طول مستغ الا احتتام دارد که مبادی بودی
 بسیار آن با قدم اقلام و انتقال از مقام مطوی کرد و با سطح ظاهر شرح
 هویتش سطح باطن ضمیر را محوی شود **عالم قدرش** **عجبت** در بی نباشد
 اندرون سطح او بیرون عالم را محاسن نیابین ممدور داشته انچه در حیطه
 عبارت و وجود استعارت امکان اندراج و ار عنوان کتاب آن مقام
 و نوب او از شواخار آن کلام دانند قره العین الشاکر خلاصه نتایج قرآن
 سعیدین حیات و لقاس در سطح ممدور بخیر و خطه ط شمعایی مربوط
 باد بالبنی و الاولاد و بعد از طی طوار میر خلاص ضمیر بر جفا و صفای شمشیر
 واضح باد که درین وقت مبارک از خبری از روزنه نصیاح بکاخ و داغ
 رسید و نور صبح نویدی از مشرق امید در جهان چنان و مید که سلطان
 جان باستماع آن بشارت و افرینش است الم نشرح لک صدر کفایت
 کنت و کرامت و معصیت و رفتن کاک و کمر که را حایز یعنی سمای
 وزارت بقدوم شریف آن فرشتگان امارت مشرف گشته است
 و کوشش کردن و عروس روزگار بدر روز درم و زار نش مشف اند **شعر**
 رات یک وجه العلیاء و عا و الی و اخطاها کراما و جات فکالت العلاء
 بآیات شرف من تلاما **بیت** ازین بشارت حرم که ناکرمان آمد

هزار جان نیکو شادمان آمد و از نمودن فلک دوار بر سر آمد و رجعت
 زمان ببار بر افغان و عدو کواکب خواطر ملک مملکت و موکب و بواطن و بین
 و دولت از حسیض و جن و ملالت و اختلال باوج فلک فرصت بال سید
 و سعادت مرز و انانیت مالک و افاضت عطیعت لقا و نیت سؤلک از
 لسان تانت نغز یک پیش خمیر شیند و تمام اهل نیاز و فقر و جمیع اهل چاه
 و قدر سبب فوز مند و صد ریشرفت و سعادت نیمی و امران دلی
 مملکت افتاد حکم و اعجاز انشا لیسان قال و الله ارکان و احشاء و ایه کرم
 نفوذ مناجیث بشا را میند کرامت سجده آت شکر حضرت شعال را سر
 تفرغ و این مال بتقدیم رسانیدند **شعر** **الیوم** انجرت الامال با وعدت
 و ادورک المجد اقبی ما یبتاه **الیوم** اسفل الملک صفتا و اقبلت بید السعد
 و کمال و ثوق حاصلست و دست بگردن رجا حایل که جو آهرو
 انال که ناکون که در صند قیام و خوانه خاطر احاسر و اکابر عیونست
 بینان دست که بار و مفاتیح آثار در ملک حصول منتظم شود و انشا
 الله در جهان که چون موی مجید زنگبان هیچ در هیچ و ظلمت بر ظلمت مانند
 ابروی تیان مجتمع و ملتزم کرد **بیت** ای پشت جهان قوی از قوت جاب
 یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی **شعر** فاسد دنیا فاسد نظامت امور
 و سده و تبا بالعقل ای سدا و بر بقید و قرب و غنی و لیب هویدا است
 که آنچه آن مطلع کواکب مناجیث مجیر مکانیب و تدبیر حایب ظاهر
 میگرداند نظام الملک فصاحت بدین نایب و جمیع کتاب در عرصه

و در
 و در
 و در

معارک و محارب و در خیر اطراف و جوانب با هوکمر و اند و انج از ان افشا
 آسمان محارب بطعن و ماح و حرب سیف قاضی و نهضت ملک
 قواصف مراتب صا و ریشود بهرام میدان افلاک و استنجان یوم
 الشقی الجحمان مختار خاک از آن عاجز و در آن حایزند
 و لونه نهضت کبار الکلون **طریقه** با کافیت ما اغنوا عننا کافیت صلی الله علیه و آله
 و ابعیض من سید فخر قاکا و یابرنیسان قلم و عموم عواید و شمول کرم ناسخ
 افاضت و یم و افادت یم و فاسخ اسم معن و رسم حانقت
نظم زحمت تو فر و ماند خبر باب خشک چو در مقام عطا کلک تو زمان کرد
بیت الا ان الغمام عینی سجود علی وجه الرای اذ اراکا و محقق
 است که ضبط در بطعالم بخوبیک هست و قلم منوط و نظام
 و قوام انام بر وفق حکمک و فوق حسام بر بود و الحمد لله تعالی که لسان
 حسام قضا انتقام خطیب مدرج منابر عظام اشارت و زبان
 قلم مراعت علمش کاشفت استار عیال سرار
 ان الخکم فی الدنیا با جمعه با بمقد و السیف امریس بالجلل و در بر حسن
 مشغوفت و بنظر عقل مکشوف که آن مالک مالک سدا و محبت
 طبع مستقیم تیر دیدن اهل غنادت و بسیلاب خاطر فیاض همدن
 آثار فتنه و فساد **بیت** عدو چه خاند اگر خد منت بر کنند
 بدست خویش فرو مهرش بای سیاه اما در عقب خبر ساران
 عند لیب بر اع که در کاشن کتاب احباب بر صور کلهایی اوضاع

مترجم است و از فخر زبان نش که در گلشن کجای بجا بنیان اهل بیان منقسم بنیان
 معلوم شد که جماعت خلقات بعبادت افعال صناعت بعبودیت یوم شوم
 و هم خیال که نهال بال آشیان ساخت است قصد کرده بودند که خشت افعال
 شیطانی که از معقبات ذات آن گرفتار از ان سلاسل لوازم حیوانیت
 برداشتن پاک آن محسوسه قطان افلاک عارض سازند و بوسیل این مکر و خیر
 مانی قدر و ارتفاع انجذاب آفتاب شعاع را غنجل کرده اند و ندانست
 اند که بنیان آسمان بنیاد فکرم و عذر گران مترزل نمی شود و اساس فقر
 قدر که بر او زد دست قدرت استاد کارخانه ایجادت بیا و افشا
 اهل بقی و نقاد متغیر و متخلل میگرد **بیت** قدری کانی بدست قدرت حق
 کی صد از تنده با و مکر عذر از آن کردند و اگر التماس جلال افعال اهل کمال انجام
 مقال فقره جهان قدری منتفی گردد و لکن فی الحقیقه زایل و منتفی نمی شود
شعر که چه شود لاغر استخوان بخواد بود شد و حال آنکه زبان و هر بنده
 بافتنای متمیز آن مهر بر آن معیان چارسوی بازار حسد و عذر منشی
 و منش این شعواست که **شعر** فمن یأکبه فی الافضال و الکرم
 و من یباریه فی الاداب و الکلم **بیت** حاسد جاهش نمی شاید که مثل او شد
 که ز کفش لید کلاهی باز پا آید سری و من قریب نیاید آن اقوال کلاه
 در دامن حال آن جامعان فروب مثال و معایب واقع خواهد
 شد و جانش نیات که بر خلعت حیات آن کرده اهور من جات موصوفت
 در نظر صفار و کبار شایع خواهد گشت و شربت زهر الود افشا و افشا

قطان
 میمان که
 بر میقیمد
 قلم است

که در کاسه سر آن قوم مکار ترتیب یافته بود و نصیب آن فخر و عذر خود
 بود **بیت** سبغی بطیخ النور لیل تنوهم و کیف بقاء الذلیل و الصریح ساطع
نظم از بار سر کشند سگ بار کرد و نش عور سر سبک بانو دی سر گران کند
 قصد تو محو کرد و کلاه بد کند از آنکه تو جان عالمی و کسی قصد جان کند
 و بعین است که نایز میان سیف قاضی و حراق لایب محسب
 حسن عقل واضح است و کمال و نقصان عالم و جهل و ظلم و عدل و بد
 عقل لایح اما کرد و عنود بر اقتضای منقصد ذات مکر امر شود و
بیت که چه کنی نیست خیالی از شعاع آفتاب
 چشم خفاشی ندارد و طاقت ادر اگر او
شعر فاعالی الشمس من عاری عاریه اذا اضمی نور امر غیری بجز و یقین
 است اثر آنکه ایی اشتباک در بعضی از امور رسیجی موجب مساوات
 و در تار و لونی بلور و الماس و مشابهت صوری نشناس و الماس
 نه منتفی مجازات **شعر** لولا التفاضل لکد عایض الاستوی
 فخر الزمزم و بالزجاج القیانی زود و بیکه سبزه و دیگر کند
 ولی ازین یکس آن نهند از آن بچو ال که والی نه خود ذات و کتابت
 بشخصه و نه و شش گشت دال الزوال و چون بصورت ایشان باشد
 نور توفیق جلال جبر استقامتی را حقیق ندیده است و شاه شام
 ذات آن از ذال قای طیب استیصال در گلشن صفات بنویسد و لاجرم
 ملاحظه شود و صاحب و معلوم است که سبکی که صدر نشین مخالف است

نخود

وزارت اند و بشارت تدبیر و مبارزه و سید اسما قابلیت امارت
 آتش سد و در کانون دل مشعل می باشد و لیکن **بیت**
 لا یخاف یوم السعید من جمیع الناس تخالفاً یخشی عن الغبار وجه الشمس
نظم و ما رایت الناس من در محله یقینست ان الله و لکنس نافذ
شعر همه وزیر و لیکن چون وزیر طاعت
 که اچو تو بجهان در کمال دست راست
 مباد و منقطع از خلق این فکر است که زنگی جهانی بدین یکی نفس است
 و چون ظاهرش از کراته آسمان و بقوت اس در کنار زمان ساطع و
 تابانست که چسب مال بحجاب فیض آن دولت مثال فرقت و دین
 مملکت برای روشن ضمیر چون کلمش آن سرور زمین و زمین منور
بیت خلقت کار او تک المعانی فانت لمن جاک کما یرید
 بلکه شست و صند امکان با سر تا بوزارت فرستد اندر نش مقرر است
 و عالم کون مکان با نماند باین جوهر عظیمی که امت کبری منجیه
شعر و فی الدن شخص و دت الایم التي تقابلها الوان من محاسن
 و ان شمع الدن اللطیف عالم لقد و سقت لاسم الاله القاطن
 و نرو عقل بهیت که آن شمع مثال است لطیف مثال معقل کمال
 خصال زنگ که درت و کرد ملال از این خط و چهره مال زایل میگرداند
 و بنور ضمیر شایسته و فکر حایبش ظلام بخت و انار ظلم و بدعت بالکلیه
 خامل و اعلام علم و چهره شریعت بنیروی بازوی صیقلش بدو فلک اعلی

واصل **شعر** بر بند جوکار کفایت دل و دستش کوی نرسد و فرمید آن دراز
 سیر و بدین سارجه لطف و صبرش کرد و حدن آن از رخ رخشان صد
بیت طلعت طلوع النور و الله و صیبه خلقت با طلیعت کل الفیاض
 و از صفای شایسته آن آصف فضائل مودت و از آیات مصحف
 خلال آن عیدم امثال منلو که اصداد سرکش بی سداد مانند شمع متصف
 فی جبهه جلیل من مسد و محرق بنار ذات لمب حسدند
 شمع تو که جو شمع زنده دم ز سرکشی فزانش دهر قدر بر آرد از دمار
 شاید که زبانش برزند جو شمع با نوره آنکه پاک درون نیست شمع و از
 و چون ز نام نمشت هر کار بر مقتضی و ربک یخلق ما یشاء و یختار بید
 ارادت حضرت کرد کارست و عاشق عذرای مقصود و بسا بعد احیال
 و افتکار محض نوم و عین بیدار با جرم چشم بخت مردم بدینما و از روش
 روی براد ما یوس خواهد بود و آفتاب استغلال که از مشرق استمال
 طالع باشد از دهن کسوف زوال محروس **شعر**
 مواهب خشتک الله ابغیر بها و لیس بر حنی لک الحساد بالقسم **شعر**
 خار درشت روی بپی تیغ زدوی عالم تجس خلق کل ناز و گرفت
 ای کل ناز یکی بشین بر سر حسن که حسن طلعت تو جهان یک بوی
 زنده برین افکار تنور دیرغ دل بعلو جاه آن حج فضائل و ابر از شفا
 و بناوت زمره اسافل ملزم غلظه صداع و مقتضی نوم ملال طبع
 دانست بنابرین دعا و دولت اجابت انجام اختتام نمود و عوار قدیم

انتقال خاطر بر ماه ضمایر اکابر موصوف باد و اوای محبت و محامدش بر کواحل
 قلوب السنته الماحده وقوع **مکاتب** **الی بعضی الوزر** تا شهاب زلفش
 قدسی ببال قوت عافیه و مخالب ادراکات حتی در خاک مرغغان هوای فکری
 و حدیسی است و صیاد و طواسان بایض عوارض عالم انشی شاهین خاطر قضا نظر
 جناب اصنی صفات ملکات رافع نقاب خدیره نقدیر بقوت بنان
 باهره **میزبیت** بنال باطنین ماکال الیقین و الشاهد آن علیه العین و الاثر
 مطلع کواکب فلک صاف مجمع استیصال جوابی قلم و احنای سیف
 قاضی الذی سار ذکر مبتداه کل کلام البشر و فضایل ذاته الکریمه
 الخیر و شمول ضو من شانده و مقلد عالم کماله حتی بغیض علی البر و اکانت
 البر بعد ادم بال تقدیر و خواتی مقتدر تا تدبیر صایه طیور مراد ضمیر باو محبت
 صافی الواد و انی الاعتقاد که ملایح روانش سفینه نجان را در بحر حیات
 بشاع رجایی ملاقات آن فضایل آیات جاری می گرداند و ساقی عمرانی
 صهبای ولای آن فرشتد لقادر مجاری زندگی و بقاساری میدارد و شریف
 و عوات اجابت آیات که تصدیق اخلاص از تصور ماهیت آن
 انفکاک نیاید و نقد هویت اختصارش از دست ادراک حکمای
 فیلسوف سکه اطلاع و دقت بندید از سر منزل دل که تحکما ملکات
 آب کلت مقرون المانع و ارسال میدارد و هر چه شرح کیفیت
 سورت فراق و ببطه هویت شرح اشتیاق است بی شباهت تکلف
 و نفاق و موسوم بسمت تکلیف مالا یطاق می نمود چه شرح کلام

برج بامانی باید و بخیط کسوت عبارت برقد و دشتایق معانی و حوید
 غوص خاطر معلول از جبرین معقول و منقول در غرر معانی استخراج می سازد
 و در سلک عبارت و استعارت مدبرج میگرداند و زیور عروس بیان
 اشتیاق را نه لایق است و هر چند فرام احترام اهتمام بر سابقان کامل
 و اقلام شده و دست و بلوغ شمسوار کلام نهایت میدان بیان مقصود
 لکن در اک بنان و قلم را در و وصول بر حد بیط کف و کم آن غی لاحق
 است اناناداب کرم و تاب بنوی دست جناب مدقوت و کند
 امتداد زمان بقا بر شرفات قدر رجایی التفامو شوق که در فرید وصال که
 واسطه فلاد و نکردن قدسی است از جبرین روز شب بدست
 خواص خشوع و طلب مسخره گشت و در خط شعاع بصیر منتظم آمد و در
 درج دیدم مدبرج کرد و **بیت** مراد ما ز قاشای باغ عالم چیست
 بدست مردم چشم از رخ نوکل چیدن خاطر ناخود ز نایب توان در او
 فیض مظاهیر رمضان قلم فیض لسان دو بوزبان را ترخیم مافی ضمیر
 چنان ساخت مینی از آنکه اگر چه بواسطه دوری مسافت ملکات
 هوری آن معدن شرافت میرسد شده است لکن از شایم محارم
 آن تکلمات ملک صفات مشام جان مانند روضه جنان معطر
 است و از انوار استماع محاسن سیرتیش باهره بصیرتش و ناظر سیرت
 منور **بیت** نشود فرقت صوری سبب منع وصال
 زانکه در عالم معنی و جهان جایل نیست **بیت**

نشود و فرقت صورتی بسبب منع وصال زانکه در عالم معنی دو جهان جایز نیست
بیت ما زال سیم یقی من طیب ذکر کرب بر زری علی الروض من العارض الیهین
 حتی جللت حجبی قلبی ولا حجب فزت ساع الی قلب من الاذن
 فضائی و تار یک جنان و لیلی منظره جویان بالقیام خیال آن جمال و شعاع
 مهر آن مکارم خصال مشکلم و قوت ضعی و مماثل نماید از انجلی روشن است
نظم که وصال یار بنود با و خیالش هم خوشیم
 خانه در ویش را شیعی خوشش از شتاب نیست
 صهیفه مشرقیه که بجمعه خیر است و خلاصه در رنبار کمال صناعت
 بود و قریه کوشش هوشش روان و زینور کردن و دوشن جناب
 آمد و کواکب ثواب الطاف که در باوه مستغنیان این محب صادق
 الایتمات از مظهر رافت و انصاف طالع فرموده بودند و از نار شفا
 که در ریاض استحقاق بنسیم کرم علی الاطلاق لامع نمود و شجره طیبه
 فوا و بهیای محب و دود او مشام آمد و چمن حسن اعتقاد و سجایب
 اکرام آن ملک نهاد سر سبز گشت و وصول زین الاقران و قوال الامان
 فی الزمان خواج جلال الدین محمود طالع بقا و کعبه غایه استحقاق ارسال
 بر نامه شان و خصال موضوع داشت و رایت اخلاص و ولای آن
 سید استعلا بر کواهل مال بر فوج تبسب ارتقاء حجب یکجا بکلی موجب
 از دیار آمد مامول و مترقب است که همواره مقام دل شوق التماس
 را بکست خطا مستطاب و خدو و التماس کین نقاب متصف بعضه

متر
 ۲۵

طوبی لیم و حسرت بک که دانند و سماع بال ابا بخار سلامت ذات حمیده
 خصال و باشعار استقامت حال این نور و رخ استحقاق و استیمال
 مزین بدر غرر حصول المال فرماید **بیت** فان تلحق النعمی بنعمی فانه
 بزین اللالی فی النظام از دو اجهای زیادت برین نقد اخلاص جناب از دور
 توبه بیان بدین شوق و آتش جو آن نکه اخذ و قلم خوش فام شد و
 الوام را در میدان اطاب کلام مخلع اللجام نداشت همیشه بقدم سمو
 همت و استحقاق علو مرتبت بر مفارق حاد ماشی باد و از انوار
 خورشید صغیر شیرش آثار کواکب تدابیر اهل عباد و متلاش **مکتب الی**
بعض اولاد لا زالت حقیقه خلیفه محقره من الله بحجاب المواهب
 و غایب العفوم زلیله لبش فنه الثاقب بر صغیر منیر فرزند یحیی
 ملت که چون راز روز ازل زمام عقد و حل و عیان حیات و اجل
 بدست ارادت باد شاهی بارگاه لم یزل است و میانی تدابیر بزر از
 هر صفت تقدیر مختل نه فوج سودی است و نه از فوج بیودی تبارین
 وقت همت آن فرزند خود مند که عاده عقل و کرامت بر نامه ذات
 موضوع دارد و رایت و رایت بر دوشش هوشش مرفوع و جواب
 است که بسبب والده عصمت سمعت غفت شمیم انماض الله
 علیها من سائب المغفرة و الرحمة رنگ اندوه و ملال بر صغیر ایستاده
 مقال عارض نگردد و اندر چه مقتضی طبع سلیم و خاطر مستقیم و چنین از نظم
 اختیار رضا و تسلیم است و تقوی عن بار اوت موحده قدیم

نصیحتی گشت باید کرد در عمل آن که این حدیث زیر بر یقین یابد
 بدین رضا بقضا و جبرین که بکشا که برین بود را خیار نگشاید است
 و محقق و یقین است که نقش و دام و ثبات از لوح بقا و حیات عواست
 و چشم و فا از بخور زنگار و دنیا بین سوسه
 نشان جن فانیست در تبسم کل مثال طبل بی دل نه جایی فریاد است
 می باید که درین موسوم فرام جویم بر تو من غم بست تو باین طرف را محض
 صواب و فرام داند تا غدا از ظلمت کربت بدست مهر در بست و در مال
 صبح صحبت از جبر خاطر زایل کرد و توفیق الهی رفیق طریق باد و مجتهد
 و اله الامجاد **مکاتب الی بعضی آثار** لازالت الارواح من شفاعت خیرة مشکوة
 فیها مصباح و القاء فی الوصل من و بجو را طبع کمال القیام بعد الزوال چون شیخ
 صورت اشتیاق و توفیق سورت الم فراق موسوم سمیت تکلیف
 مالا بطلاق بود شروع در آن محقق نمود اما گوش رجاء بقوط و توفیق محال است
 و مرآت دل بصیقل محاسن شمایل آن معدن فضائل عجا که درین موسوم
 ساخت لایتناء را بنظر مورید نور اجتناب منور گرداند و در سر در بیان
 شرف حضور در حیطه مشاع به منظم فرماید تا باشد که مشام عریانی از غایب
 نسیم طاقی معطر گردد و وحدتی دیر خا طره که از غبار کثرت تفرقه ظاهر
 مکررست بنور صحبت آن داف منقلب منور آید
 زرد و آبی و شبستان با منور کن هوای مجلس و طایمان معطر کن
 سار مشجر آن غنی فشان نور بنام قهر آبی چراغ بر کن

حزام
 مشک و آینه

در بیت
 در لحن و غار

زیادت برین لب بیان الشیخ بقصص بر او دوم دل ملتان نه افروخت
 و غیر سواد بی بال بازش شرح حال در مجرب مقال نه سخت صورت حسن
 حیات در آئینه ملاقات آن ملکی ملکات محسوس باد و اذبال کمال
 آن فضائل شمار از غبار اظفار اندر بحر حسن **مکاتب الی احمد بن طاهر**
السلامین برو فنی نوال حکم از کرد و انعمی الی النعمت علیکم و بر طبق افتخار
 تعلیم و تعلم لاین شکر کم لازمید نکم بر کافه اتم شرافت توام بشکر که اشرف
 نتایج مقدماتین فضا و قدر رندی برین و جبرین مانند آبی فرض بین جان
 و لازمت که فراید در در شکر و محامد در رشتنا جان منقلم دارند و
 درج و منزله بعبودیت انبیه و مدایح موسوم گردانند که درین عهد الابرار
 ایام نقی و زمان من طالع عاطفت عام و رحمت تام ان پادشاه چشید
 سر بر خورشید ضمیر خاقان بنمورا اصل حاتم بدل سکندر فضل کسری عدل
 مالک مالک لوازم شاهی مالک مالک شرا بطوار کان شهنشاهی
 رایت مصافق اوصاف خلافت این سجود و مصحف سلطنت یافت
 خرد طراز سبزه لباس موفوق با سبزه مال خطاب جعلناک خلیفه
 فی الارض فاحکم باین الناس باین تبریج النکک ملین بکون شرایع فی مجلس
 انهم ربایا و سطحی الخدیت المبسوطه لیساط و یسینی السحاب بان مقبره
 او هم و الصواعق حاتم و الشب سباط لازالت الاقلام فی رباعین
 الاوراق ساجده لشکر مر و دعاء نقاد امر و سیوف الانتقام فی محاربه
 ائمه اهل الحفصام را کعبه حصول نغمه بر مفارق سکنان اقبالیم که تکمل

دین
 برده
 دین
 دروغ

بر مقتضای فتوای الم ترالی ربک کیف هذا الظل بعد و در آیه است **نظم**
 یارب بنیاد خلق جهان تو کردی اندر بنیاد خورشید در این بنیاد را
 بسند الهی و من انبغی من قطان اقالیم الرئی **بیت** خالق کل کلمه لسان داج
 یقلوا الشناء علیک و الدنیاء کمترین بنده کان مخلص ان جناب که شمع
 لاسش مرقان سر دمان بنور بنور شاد و معانی سلیمان شاد
 و انسان بین اش غبار خیال غیران و ندون نشان از خدیقه حدیقه
 سر شک و جارب اهداب پاک کنان **نظم** خلق چون روز فراتان افلاک
 رقم مرآت بر صفی جان مار آس از ابتدای طلوع خلق تا انتهای غروب
 مشفق همه جان از سر حضوه بر خاک نیاز موصوفه دارد و دست
 دعا بنویزی باز دی خوشه سوی آسمان استجاب و قبول مرفوع که
 سایه های خیر مبین فال حایه بن بالین بر مفارق قطان اقالیم سبوع
 مثل و ایر افلاک شمع مبد و طابا شد و محاکم مساک که خاک
 بشکل مدارت نجوم افلاک مضبوط و کواکب ظفر و نقرت از آسمان
 صفت و سیرت آن حوت محسوس بادی و حاضر باشد و ذکر
 عظمت و صولت و فکر رحمت و معذرت آن بنی نصفت علی حضرت
 انیس زبان و جلیس جان معین و مسافر **نظم**
 از فراز عرش امیر مکنید روح الامین چون دعا کی پادشاه ملکات بکنم
 ملتزم در جود مسئول مدعو از آسمان عالم شریکی و فوئید برج سلطان
 و کامکاری است که ماند حیات بنده اخلاص سمات را بعباده کرامت

الثانی فتوح فرماید و کرد در خطا این بنده قادر را بشرف او آمر مطالع
 سرافراز متبحر **نظم** سلیمان و ملک تنقده هدهدا
 و اصغر ما فی الطایرات المهداه **نظم** زیارت برین اجوای سقینه عیادت
 در بحر جوت و جبارت مدعا خانه شریک انداخته و ندید بنابرین
 که اطالت مقال بر ذیل عرض حال ننشاید **نظم**
 باد پایان سخن با قلم زبان بی کرد تا از ایشان بساطش نرسد کرد طالع
 همه ابره آن درگاه سلطنت معا و عبادت و ملاذ قضا و مراد و ظاهر
 آثار سواد العاکف فیه و الباء **مکاتب الی بعض القاری** تا کواکب سجال
 غشال در دوایر افلاک دوا لب اشکال کاه شارق و کاه غارب آیند
 و جان که یوسف مع حیانت از زنجاری محال و نیای دینی بی ثبات
 کاه مغلوب کاه غالب دامن کسوت بقا و جیب جاده رفعت و از تنگ
 آن خلف و دومان شرف و محیی تا فر اکابر سلف و اربت مکارم صفت
 انما شجره اصلها ثبات و فرغانی التواء مساک مساک محمدت
 و سدا و قرة العین جلایل ثنایل احدا **نظم** وارث السادة کابر اعیان
 موصوله الاسناد بالاسناد الجامع بین شرف النفس و کمال الوالد
 الطالع من جهة خطه نور طریق الجدة التالذ لازلالت بین مقدس
 بالحد و ساعی قدم ظله الخلال و خلیل خلال محفوظا من تاثیر نار الاختلال
 از دهن غبار غنوم مصون و از حد دشت او ساخ هم ماثون باد بعد
 از منافع انوار فرار و ثبات در رخسار شعار و دثار آن ملک کائنات

سجال جمع سجال است
 عدد کواکب و از سبک

و الی سجال
 جمع سجال است

مختار و مختار
 مکرر گفته مقبک

بلا رفتی

و کفایت خود مفتسم دانند که غم ظلال اقبال و نیاز اقوام است و نه حال
 حسن چنانچه اقرار و دوام **مع** سایه کردانت که بکرمان گوید و درت
 اما چون زمان دولت را آئینه صور خیالی اهل ملک ملت سازند
 و بر وفق مغرای آن اندیشه بزرگ آن تو و الامانات الی اهلها بنال آید
 و ز زمین نشاند که دست دولتش به جود الوشقی به فیه مستحکم
 خواهد بود لای غنایت ربانی در سلک آمل امانی منظم **ش**
 و لامعاش چنان گری که بفرمای **فرشته** است بدو دست خالک دارد
 و امید چنانست که ذات لطیف آن جناب سجع محامد صفات اما جلد
 باشد و بر خاطر شریفش موجبات فیض الهی دارد و لا یخفى بهذا
 الفضیلة الامنی الف واحد زیادت برین مصباح کلام در روح
 مداد سیه قام و اخش ایضاً معانی و بیان مرام افروخت و عین
 سواد بی خمیر در بحر برایش مضمون نعت بر سوخت حمیت صور
 تقدیر در آئینه تدبیر منظور باد و منشور زلفش در دیوان انشاء
 نعت من نشاء بقلم قدرت مطهر **مکتب الی بعض الملک** تاهو فی
 صافی اشجار و در وقت فیض بخش بهار از یعنی مرقص اطیار سماخ
 گشاده و سرافراز در ویرستان ناز برف اول که الفت است
 مرتز و سرگردان و دوحه چنار بدعای امتداد دور نیم اسرار
 دستها و گشاده و کل همه تن کوشش باستان و اخذ غانی کلام
 بلبل نهاد که در دما شکوه ملالک و جهور و سرکان ممالک زید و مملوک

اصفا
 کورنی و زکات

قد آن شهر بار ملک طبع فلک رفعت جهاندار حبشه و منور خورشید
 منفعت نقطه دایره لوازم حکومت صفدر مصاف و معارک و در
 خصوص مطلع که اکب منافع و شرایف القاب سایه نشین
 بهر مکارم شیم و حلایل انساب را الذی ما وقعت انتظار الحو
 فی افلاک المکاره الاعلی که کب وصف الحو و لا تو جبت الانامال الالاک
 فی محارب الحو و لا تخو کعبه شانه فی الرکوب و السجود و با خلاص جان و امان
 با و شرف بدیع الاخلاص رفیع الاختصاص که از دو راه پاکش فائز
 منشش مصور افلاکش که دانش و شجره چنانش از هوش نگار احسان آن
 خاندان سرگردان در غایب خدمات مستغوب که حاصل فحوائی معنی
 آن از کتاب بحال حسن و فاضل باشد و غایب خدمات مستغوب
 که زلال عبارت او اش در مذاق صدر نشینان محافل صدق و صفا
 مستغوب بود از سر منزل خمیر بر بال عهد عهد صوای تفرید بر کاه آن
 سلیمان سر بر المانع و ارسال می نماید و هر چند که از نسایم انفس از
 مهب جهان در حدیقه دمان و زانت و زلال رهاب از سر چشمه
 اسافل اشان در محاربی آن روان و اشقه افتاب ناطقه و لمعه ماضی
 قوه زائقه بر آن تابان اما بهر نوع از شاخار غنچه بیان که در شام
 روان سبب ازات اسقام حیران و موجب انتفای الام و مانع باشد
 صورت انیتام نمی بدید **دلیت** مرغ عشق است گمان دست طفل قتل آید
 کمی فند و حبش فند و فکر چون **لا جوم** کلین روان کاه از و ز

مستغوب
 فنده
 اب و انی و کاه
 اب و انی
 انشانی
 برون

وگاه قرآن کسبیت در مبادی و مبادی را قبول و ضمیمه است و کلمه سیم
 رجایی التمام مطهر و ماخ حیات و بقای جمال صورت وصال که خلاصه
 مفهوم مقال و نهایت ماملال بیت در جام جهان نمای ویدع مرئی
 باد و طوامیر است و افاق یکف کات قضا مطوی
 خوار وای نصرت برادر و افکار کسی که غیر وصال بود و دلش و آید است
 در زمان طلوع کواکب فیض حضرت عنان از افق سعادت نشان مضان
 شده از حال خجسته دل به الم بشام غنایب خوشنوی قلم رسید بر مقتضی
 آن فی الجمله دستبانی چند در بستان بیان بیشتر آید و مشغله جهان بر خیار
 کمال مقال می نماید صورت جبارت که در اینین عبارت منظور است
 بلطف عام و کرم تمام معذور دارند **بیت** زان است اعظام بکل کنه زدم
 که عفو بهر بزرگ و هیچ نی کنایه بر خاطر فرستید ماثر هویدا و ظاهر است
 که وقتی ریاست این سزای بود در ضمیر ایام و شکوفه و غنچه ظلمت
 و او صام والد و جباران معدن لطف و مجد نمره از ابعین البعین ویدع
 در جو بار چمن جهان بنوعی ترتیب احسان میفرمودند که اکابران
 زمان انگشت خیر بدندان شرمجوج میداشتند و در جبین که بعضی از کمال
 منظومات صادق در صحن جدید نهاده است و خیمه نقاش بدجانه
 و لاوطاب ثنای آن خلدان قائم و نموده چگونه شاید که صورت حصول
 مایتم و ماملول این فقیر که در محرم کرم آن حاتم توام طایف است در
 پس برادر دنیا بس و همان متوقف کرده و بسا مانم نمی برسی غنید انم

چه کردم من بدر مانم نمی کوش نمی دانی مکر و دم و مانند مثل سایر سینه
 بادی و حاضر و ایر است و شبه فرستید هو اوج بر مقیم و مسافر و اضع
 و ظاهر که بلیل جانفش در جبین جهان بر کل صفات آن خاندان شرم است
 و طوطی ناطقه اش در شکرستان شمع فایده آن دو دمان با و صاف
 شاید مشکلم **بیت** بعد مرد آن با و اگر بر استخوانم بکند
 همچو بی از شوق تو بیرون کشد آواز نا و اگر چه از جوت سال گذشته
 مرشد است اما منوافر مکارم اخلاق آن سلطان سریر استحقاق بسیار
 معتقد است زیرا که تالدا اصل و نسب و طارف فضل و حسب آن
 اروه منافراثر اصناف معنوی و فائز و لواج اخبار متواتر مشاهد آن
 بی عیب و اساندریب است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هنوز
 امید و ائق است که این مخلص جان صادق اید و رایت اعلش
 بنسب قبول خافق و نزلزل احوال عبد الله قدری قرار و سکون باید
 و سینه افغانش از سر هام احتمال حصول مانند زبادت برین باغبان
 بال نهال شراکم الغصن مقال بر جو بار مقتضی حال نکاشت و باد
 پای کلام را در مضار سبط الکام دل مستهام متخلع القیام نداشت
 هو اوج توسع و تریز کلام در امتداد مضاع ایام را با و اوار است
 افلاک بر امون مکر خاک بر طبق ارادت خدام بانام عجد علی السلام
نکات **بعضی** **الامام** **ک** عذاری کلام فصاحت فصاحت فصاحت
 طاعت که از حضرت شاه زاده سحاب ساحت فرستید اصناف

طائف
 قافیه
 دل نود اندر میانه او
 و بعد ابرش با پای بسیار
 زاننده
 طائف
 قافیه

مخدوم زهرا صفت زهرا و صفت همای دار اوله بلقیس شوکت
 مهر صبح فخر آسمان صبح ملک آیت رحمت معصوم دولت قمر حاله
 چادر سپهر ملک دولت در نیکنای دریای وجود جوهری همای
 کان معدن وجود و لازالت عین الملکه بزرگ آب یارها مملکت وجود
 بجوهر زو احوال الشکر مملکت در ابرک زمان و ایزد او ان مجله و انی
 العبد و قیه والوداد که رقوم مفهوم حسن انتقاد شش جلیل شهاب عقل
 مستقام و جعفر صوف فواکش در و ارا الحدیث دمان موصوله
 الاسناد بالاسناد و رسوا و دید و سویدای دل نازل شده مسال عبات
 جویش در مجاری خط جلیل سبب شغای جان جلیل و موجب انتقادی
 عطش دل غلیل آمد و رنگ ملال از این نبال بالکینه او اورد و منجی
 ساخت و شرار نامار و ارات از کانون سینه نبار بار منطق **بیت**
 زهی زلال مقال تو رشک ما معین **بیت** جلال که معانیش رشک خود امین
 بعد از او آء تعظیم و تحیل و فناء ما هو من هذا القبیل باید و دعوات
 که الفات خله خاصه شش طوبی جو یار خبان قبول اجابت باشد و اما
 و حیث آن زلف و دمان غذای منفعت وصول و اجابت محاذات داده
 آمد و دید و رجا بر منتظر قمر رحمت و عطای واجب الوجود و معرفت
 و غنیمت و فدا مید بر کاه و تاب علی معنی وجود معطوف که ظلال
 رحمت آن بریم عصمت و سایه جفر فرزند عیسی شیمش بر مفارق
 جمهور خلافت مبطوط باشد و عرصه کبلان بسطوط حسام و طفره سرهام

نفرت

نفرت نشان و بلند سیمان شانش منزه و مقلبوط **بیت**
 من و عالمیکویم او آید خدایا از کرم در و همای من مبین ضلالت مکر آمین او
 بعد از عرض دعای مستجاب بسم الله آب کامیاب طوبی اید و حسن
 مایه میرساند که غرض از فرستادن عبد اللهی اقبال آن بود که شاید که نبال
 حالش بر زلال رحمت و افضال آن سلاطین الکاسره غشال بر و مند کرد
 و از و نور تجرب و صحبت اهل در بیت جو شبار و خردمند و درین
 وقت از آن خاص و علم و روایت گران مقبول الکلام چنین معلوم
 میشود که نه ناصیه افعالش بر قوم سعادت مرسوم است دانه در لوح
 طلب و کشف و عرف طلب دولت مرسوم و بار سال در باب اصطلاح
 کار و تبدیل انظار او صورت کسافی در این نیت گفتار نمود و اگر کرد بود
 و بنیان اهل راسخ و جدران رجا شایخ که بیدل مامول معزوم شده
 باشد و ساحت مجیش از دهم مفید و مملکت مصون زیادت برین
 شرح جبارت در این عبارت نه افروخت و پیش ازین حکم مقال
 بر قامت احوال ندوخت و عوارء سبح الطافش بر ریاض آمل گران
 اطراف متقاطر باد و سرهام و لد و ذلما بر سینه و افرا کینه اعدا متواتر
 بسند الا و ابل و الا و آخر **بیت** **بیت** بعضی آیات **بیت** تامل و حسن بهار
 شایق مجمل سحر رایت و طاز مذهب باره نوشته است و خسار
 کل طری و بنفشه طبری از ششم سحری مرشح و ایزد اقبال و نفایس
 عظمت و جلال انیس حال و فرین آل حضرت سلطان زاده سرسیر

دانی
 بران نام
 باقی
 از کتب
 آفریننده
 آفریننده

فهرست
بجای

سعادت سلاسل سلطانی فرخنده افروز و اسطوره فلک و لذت احسن
الحسنی و زیادت خیار فائز طلب عوارف منزل غلیان لال عواطف
صبح کبکی فروز ملک و شامی بهجی بهجی سلطنت و شهنشاهی ظاهر
گرام بجایابی اجداد و نتیجه خواقین کسری نژاد و لذتی بری فی جبهه بنانه
شمال قاصد و خضایا و کن در ششم قرن در این سعادت و نه ان بریطیم
الرافت شام الزمن هموار باد و کوه بی شکوه عدالتش در کتب عدم او ان
مخلص کامل الاعتقاد که جنتان جنبانش مرکب از حدیث و کرم و مایه پاک
خاندان است و کسوت ثنای آن دو دماز بسوزن طبع تیز در رشته
جان و وزان نجیبی که بارقه حسان صبح اخلاصش سبب اندام لشکر
ریا و سمعه باشد و انوار صفاتش صفوت رشک و دشمنان سیار است
سبعه از حیزه کتبات عفا را بهر یک از صفاخ فغان افلاک تسع
میرساند و مبادی بوابی التیاج متعسف بامتداد و استاعت کس
دل ملتاج بلبوث یراع و معونست اقراء و زاد بلاءش و اولم السجاج
در طریق و قطع بیان آن در مرحله امتناع گرفتار است نقاب حجر
و وری از چهره مخدزه و حال صوری ملوب باد و ماده الجبوه رجیو خند
آن خلاصه بزر از دست ساقی توفیق و جلم بهر مشروب این صحنه اظلال
توام در او آخر رمضان المعظم از سواد عهد بدر کما آن شایه زاده متمتع
المشاع و الله سمعت حد در بابت مبنی اندک لسان روان بر منابر مجاریح
در بیت المقدس جنتان بذر فکر آن خاندان مشغولست و در روز و...

بدست ادویه لازمه الحشوع منتظم در سلک قبول بعد هذا بخاطر نادر
کواکب امر را راست بخنجی مانند دست فواد شامی جایله و دس براد
و قتی میشود که مایه دلشن تنای حسن منات ار است باشد و در تنه
انفاق نفاق استنفاق سلطنت بر میان جان بسته و حصول فضائل
موقوف بهجت الکابر و انافلت باقول و منوال ازین در بر خلافت
و در بی فکر حکومت و رافت است که در کتاب فضایل و لوازم
پادشاهی سماعی و مجد باشد و در اجتناب صحبت ارذل با بهتمام تمام مجید
ششم من عاشر الاشراف عاشر مشرفا و معاشر الاندال غیر مشرف
او مانری الجبله الحقیقه مقبلا با شغل انصار جابر المصحف و چون آن
حضرت بحاسن شمایل موصوف باشد و با کتساب فضائل معروت
هوایینه از ناز ثنای جمیل از شاخار زبان وضع جلیل ظاهر خواهد
بود و سحاب فیض حضرت مقال بر ساحت حال آن فریدون
نشان معطاط **بیت** تو مسعد نظر شو حال و قابل فیض
که منقطع نشود فیض معرکه از فیاض زیادت برین قدم قلم
بر بساط انبساط نهاد و پیش ازین بعضی اخلاص نیت و بطن اختصار
طوبیت بقصد نداد **تفسیر** بقیت بقاء الیرایات الخوالد
و دومت جلیا للعلی و الحامد **مکاتب** بعضی انباء الملوک
تا مخدرات از بار از منظر قهر جوین اشجار در تاشا کاه خنات
بحری من نجاتها الا انها بر مقتضی مغرای فانظر الی آثار رحم الله کیف

بجای الارض بعد موتها منظور نظر اولو الامر اند و دست مخدوم هر مرد که
 در دن سر برده و فواید مسترسست و در کلک خیمه و جلیه خاطر مخدوم بر بر
 نظر حسنی و منتهی بهر انسی جلیل بال و مانتق حال آن شاه زاده فرخنده
 اصناف و افاو و بواسطه قلماد و سلاطین الذین احسنوا الحسنى و زیادت
 صفه مصطفی نجابت مهت نیم فضیلت و بر اوست سیف
 قاضی رقاب اعادای قبله ملکوب حاضر و یادی **بی**
 و رث الخلفاء کابر اعین کابر موصوفه الاسماء و بالاسماء الهی غیر
 لسان بنی نوع الانسان عن دھول مصاف او صافه و ترنزل اندام
 الافکار فی مطاف بیان الطاف الی یوم التواء با و اخلص خدام بالام
 که از صفای رخسار صدق و اخلاص نامش برین صبح صادق برترین
 خار چاکت آیات که در روز رسک خضوع عن از قضا و موع مکنون
 باشد و از تجر بر خشیوع آتش مستخرج و بدست و بنان نیاز و درج قبول
 مودود و مدح بر تجده طغفات و نقد و خطرات بدرگاه آن جید
 صفات رسا و مرفوع میدارد و از حضرت و ماب که و افغان درگاه
 که مش کایاب اند و صنف و عای با نشان بلسان استکانت و لایک
 سحاب از سر نیاز خوانان است که که خاک مستقرت و و کاش
 افلاک بر این مستر حکم واجب الانبیا جهان مطاعین بر تمام اف
 واقطع سایه باشد و کواکب سیر در اطراف واقطار ملک و دوار
 بروفق مراد و طبق میل نوازش دایر و چون دیدن عقل دراک

فاقده
 از یکا و شاه و نه
 و نه

از مشاهده دعوت فرخنده شوق معاش است و با خبر و هم
 و خیال از سطوت نور شوق تلاش لاجرم و اوست از انضباط
 قطرات آن فیضان قلم منطقی نشود و وقت جان سوز کانون بال
 با یکاب مقال منتفی نکر و **بی** از ان بدید مقام فرخنده میداند
 که انشی که نمیزد و حیث در ولایت چون فراید فواید شایع و صاف
 در سلک امتداد ایام و لایالی غیر مجتمع است و نقاب بر و صوری
 از جهرا مخدوم تملاتی صوری غیر و ار ملک حیات را خنکاء و ترجع حال
 آن فرید و مثال ساخته است و شاه نشین جناب و منظر چشمه
 را از عرض خیال نیز آن جلال الکلیه پرداخت **بی**
 که وصال است بنو و با خیال هم خوشیم خانه در دین را شمع باز و ستانیت
 این نامه اخلاص نشان از دار السدا و محمد آباء و را و آخره ضامن لازم
 الفعیان با قلام و مکان و عداد سواد چشمان محرر آمد مینی از انکه از
 نظر محنت حضرت پروردگار و اثر محنت آن شهید بار لای المال
 که در بر امکان و صدق بال مکتوم بود و در سلک حصول منظوم
 است الحمد لله الذی افاض من محض لطفه علی عبده و وزیر مائت
 لسان بذریع تاج شکر و حمد بعد از اس تملای لوائی و الابی ان خلد ان
 بر و دشمن جان سبع ملازمان فرخنده نظر بر حبیب اثر میرساند که از
 استماع عود آن حضرت شمیمه الشاع بر سج السلطنة بیدار تو لیم
 و انبیا و خزان حضرت و الدجیان مطاع از سر رضا و تسلیم خفته دل

منتهی
 از یکا و شاه و نه

اسباب
 از یکا و شاه و نه

بنسب این فیض بشارت اثر منفعت آمد و ساحت سینه از تکلیفات این
 مرده جان پرور منشج **تقلید** دل رفته بود و جان شد بهشت خدایرا
 کان دل سینه آمد و آن جان بهین رسید و چون رفت آن دود
 از اطلال فلک اعلاست و شمع نوزدیه آن از شمس صبح بدینا
 اعتواء و از زمان کبوترش الی الآن بنحوی از مقارن عینوق سالار
 بر وقت حمت آن خلف سلاطین سلف سلازده و دمان شرف
 و اجبات که فراید محاسن خیمایل جنود را منساب در رز
 شمایل اجداد که اند و استرهای خاطر عطر حضرت والد را واسطه
 قلاد و اند چه خیمایل سعادت خوشنودی قدرت کتاب
 نفرت و طوفاست زیرا که شرافت رضای آب مستلزم رضای
 حضرت رببات و حصول دولت رضای واجب موجب
 فوز جمیع مآرب و مطالب **بیت** که ای حضرت او بازش و یاد شایع کن
 مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن زیاده برین بدام اخلاص بال
 در جام سفال فعال نهیخت و غبار ملال از حواقر اقلام تنزکام و درین
 مضمار کلام نه ایخت همواره از معصون افعال و اقوال در شیخ طیب
 مکارم خصال آن سلطنت مثال نما که محال استقلال محسوس با واقعا
 خلافت و اقبالش از نظام اول کسوف اختلال محسوس **مکاتب السجده**
العناء تا لذت تسلسل حدیث انجام در مذاق دل اهل غلام مانند
 طول حیات شیرین است و در این جبین جهان و آه ممد و جانان شایسته

یکی از اینهاست
 الشیخ

عدل حکمت یقین و اثر ضرب حسام عشق و نشان طبع نشان شوق بر صفحه
 چیده حیات شان نقطه وجود منشور دیوان بوم الدین یاد دست
 ساقی عمر باقی شربت شفا بخش ملاقی آن جناب ملک سمات ملک ملکات
 شهباز هوای فضایی راز ناظر جمال حقیقت در روانی مجاز موضوع مفهوما
 کلکی محامد بنوع نزال جلی فدا یونبار زخار فرایده و فایق قیاض رباض
 معارف و صایق صدر نشین مجمل و الزم کلمه التقوی تا نفل سالار
 کاروان کما نوال حق بهاد اهلها الذی صاعصنون الاست الانا اصل
 مشحونه باز مار شانه و غز این قلوب العارین مملونه من جد آخر
 زو احوال و مشرب غلیلان با دیه جوان و مرزوق غلیلان او دینه جوان
 با و بعد از اینها و دعوات اخلاص آیات که صفای مغای بیان آن شمع
 لکن چنان باشد صورت غطا و حروفش قطار و مع و نظام خلوع چنان
 بر ضمیمه یک غنایات رایات ادراک اش منشوج از خیط و شعاع شمس
 است و دیده دراکش ناظر جمال مخدرات حضرت خسر هویدا با و که چون
 بیان استیلائی بر دوجان بیرون حدود و بیان است و شده تا غیر
 آن مانع ظهور و خورشیدان و در شوه دوری قناعت بفرقه صیوری
 از امید خروری لا جرم بر سبیل اضطرار تو از م اصطبار اشعار خود
 کرده است و چشم انتظار در راه کرم که کار جار ساخته است و
 کاخ صلیح حمت در و در جبر سار از غرض بنابر پیر و اخته ناپاشد که در
 خبر سعادت اثر تلمای موجب از و یاد موافق عمر باقی کرد و در بعض

در هر یک

در هر یک

یکی از اینهاست
 الشیخ

شاهنشاهی
در توتون

حضرت متعال از جام خیال آن صاحب کمال بدم بیدار اساقی بنابرین
از هفت کرب و در حقیقت و مان و ضیعت است و گاه بی روی
بازوی کرم آن و از منقبت از قعر جام مباحثت بر اوج رجای قرب
بیت اموت اذ انکرک ثم اجبی قل لا مانا کر تک ما حییت
فاجبی بالمینی و اموت شوقا نکم اجبی علیک کم اموت بنابرین
خاطر فائز اگر چه در بوادی عجزان عایم است اما قد و لرا بدیده گزافه
آن جناب قایم میدارد **تفسیر** شب تاریک دور وادی المین برین
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست زیادت برین از شبست و لستنام
صهبای لوعت و اوام در جام کلام نزحیت و در مضار مقال مجذوف
قلم کشت مثال کرد تصدیع و ملال نکینت همواره در زمر محمد جلیل
و فراید فواید و فلیش قرط کوش جان و بیته قیمه لسان باد **مکات**
الی بعضی سادات السلاطین تا مراتب سلاطین کامیابا ظاهر جهان میانی
مقادیر استیلای اولیا و اقطاب زمانت و هدف جود بحر سکران
وجود صورت ملائک موجود و الامکان انسان در او ان باوقالی
شانس ز فرید و کوه و جید آن این در متعال جل شتاف و عز بر مانه که فرای
خیمه فلک است بمجود و محور و طناب مجر و نکارند سطح باطنش نقش
و نکار شرا و نثر ذات ملک منتا آن سلطان تخت اکلم جهان
فرشید آسمان عالم احسان جشید ملک غایت انسان **بیت**
خشک نم سپهر سواد بی دان او از نقطه پای انجم و پاک کرد ران

پادشاه

پادشاه حیدر شاه اسکندر عساکر شهنشاه قابوس فضل ناموس
بیت ذات از بزرگی آن عالمیت کافرا
ام سپهر اعظم در قرب استوا ظلل سلطان سلاطین سر بر استحقاق
احادیث کمال حب مهر سپهر مکارم اخلاق سید سلاطین کمال
نسب سدرات **بیت** شهنشی که برای نثار مویک اوست
پراز جواهر انجم سپهر اطباق تک ملوک الذین انعت علیهم تبتیه
جمال اجابت اجعل اخذ من الناس تهوی الیهم مطلقا نه اراسرار
انی جاعلک للناس ایا مافرة العین سید اولیا و سلیل سلطان خطاب
سی آن پیشتک یک مقام محمود **اشعار** نه اکلم علم الکب الغمام
و بانگ عالم العزب الحسام و قد کرم فی الشمس تعالی و بزرگ غف البرقیات
الذی یاتقوس الهلال فی القرة الا لان یکون من محال برة و مانشر
الصبح طلیسان بایهه الا ان یکون من عذبات رایا و نه لازالت انام
سلطنت علی جهه الملق الزمان غرة و مسامیر خفاف ممالیک علی نجان المکر
درة همواره سر بر سلطنت فلک اعتلاش بارکان ثبات و بقا و ایم
باد و دره قیمت عرفان عالی قیمت بر تاج تخت عالی رتبتش قایم
بالذین لا یخافون لونه لائم بنده خلص قدیم که کسوة حیات و بقاش
مطر ز بطا از اخلاص و اختصاص آن خاندانت و جیب و مانش
مزر بر بارشنا و معال آن دو دمان **تفسیر** سیفی یک فی مظهر القلب و کشف
سرایب یوم ابلی السرایر و چون بمنزله عقی رسیدم رخت جود

بزهدی تو بضاعه نبود در یادم صنوف مدحیات افاضات که مانع
 جان کز بیان ملک که صدر نشینان محافل فلک انداز فواج رواج نسیم آن معطر
 کرد و در غروب دعوات اجابت بنیات که صفات حدود که کواکب
 ثواب و جنت و جود صور کواکب از نور مشاب و نور مایش
 منور شود بر جناح حاشه شهبال و صباغ و طاووس زترین بال و راج
 ارسال ابلاغ میدارد **بیت** بسوی سدر من مرغ طاعتی ببرد
 که رفقه بزد از دعاب در منقار جو کیفیت و کیت شوق دل مینام
 بقعه علیه و سدر سنیه که وساده و سس ملوک انامت از ان بخت
 که فهم پاک و دم دراک بقو این قیاس و احساس مبادی بودی
 از اسپای ادراک تواند پیود و یا پایسایب مشق و نظم و نثر و معنی
 و معنوت معقولات عشر معنی مقصود آن منظوف کلام و جود
 تواند بود **بیت** نسیم مانده و نه تیریز و بیاج شوق
 نکته شرح نکردم بتقریر و کتاب لاجرم از سر غزل حال شمع بر طمقال
 در انجمن بال سلطان خیالی می افزود و در رشته جاز انبار کلمات کثرت
 انبار می سوزد **تلم** پیش سلطان خیالت زانوش دل هر شبی
 شمع کافوری فروزم درین ازهر استخوان غایت مأمول و نیت
 مسؤل از حضرت واجب الوجود و معنی الخیر و معنی الجود است
 که سعادت دریافت ملازمان حضرت کردند و رفت که نیامنی
 سلامت و کرامت بقی است پیش از مظلوم دست اجل و طوطی

اساطیر

اساطیر اهل منیر و محفل که ماند **تلم** زهر دیدن روی تو دیدم میخوام
 و کرد دیدم نیاید هیچ کار مرا و کرده در ره وصل تو خرج کرد و جلای
 هر چه حاصل است ازین جان بفرار مرا این نامه فراغت مداد از و از
 السه و محذایا و محبت عن الغشاء و راوا سطر مضان که به صفت محبت
 غفراست بعلم مرا کان و سیاه و دیگر مهور کربان است سواد یافت
 بینی از آنکه موقد مرا که در کان قوا و نهان بود از نظر افتاب شان
 آن سلطان نوشر و ان شان نام عیار گشته بکده حصول موصول
 و مودر مقصود که در صدف سنیه مخفی بود بدست همت آن پادشاه
 جسم نشین در سگ و جود عیان **تلم** قدرت بکدام ذره پیوست و بی
 کان ذره به غبار فرسید نشد و ارا ابتدای حال الی بعد الان نیست
 دل مقصد جان آن بود که دیدم غمت خود را باب روی ملازمت آن
 درگاه بیار ساز و چشم منیش و دانش خویش را فریز رخسار سده
 بارگاه ان شهید یار بر روی بوی دیار اندازد اما دست موانع زمان
 بر کربان جان انس و جان در از دست دمنه دماغ امان و افکار از سورت
 نار عوایق روزگار در گذار **تلم** حاجت افاق البلاء و معطوف
 الا و انتم فی الوری متطلبی **تلم** سعی الیکم فی الحقیقه والذی
 فیه ون منی فمنو سعی الی غرضی تا تامل امور عالم و تراکم شایسته
 حاسد و لوم لائم موجب توجه این بلاد و مقتضی غمت این سواد
 اند و درین جن که صحیفه بعنوان معنی العظم منی و اشتغال اراکشی

عیانی
 باز داشته

معنوت و از صفی لوح صورت حال مقای مقال اصابا البکر و در
 ضغفا مفر و مبین و با وجود صحنه نور شیخوخت و ضعف مزاج
 و نور خول خدم و کزتا اولاد و از دوا و ایل ایشان عذر توفیق این
 دیار کالشیس فی سطر النهار واضح است و لو امع قبول انذار افق
 مکارم سیر سلاطین نامدار لایح و چون دست موانع بر سینه افکار
 و رفع دید و صورت حال خود در اینینه جلایه خود بسیار شایع لاجرم
 خاطر تاز از پیش تصور دولت و دراک آن سعادت فرستاد
 و بر مقتضی اذالم بدرک الکحل لم یزک الکحل بانه فرزند عبد الله را بقاء
 کرامت اقران توجه است آن مزین و محل ساخت **بیت**
 جذبه و صحبت فرستاد خوشنم اودا سوی مصعد کرا بیهبوط اذنی اودا
 چون کند ز طبع و دنیا زکی یک بر باب جانش خفراست آورد
 و غرض کلی و مقصود اصلی است که وجود قطره مثالش در بحر رحمت
 و افضال آن سلطان جشید نوال تربیت یافته در ملک ظهور والد
 و اجداد منقونم کرده و تا بشر نظر و التفات آن خاقان فرستید صفت
 در و ات ذره سماش روشن معلوم **بیت**
 بکبای نظر چون نو خاک ز سازی تفاوتی نکند که وجود او مس شد
 و شک نیست که سلاطین فلک مباسر را در اجای خانواد قدیم
 اساس و انتهای مخلصان اخلاص استیاس اهتمام قام و اشتای بالا
 کلام بود است خصوصاً پادشاهی که صیت الطافش مانند بریدیا

در اطراف و کثاف کبی سابر است و جواهر ذکر کمال خلافتش از زبان
 اسان اتفاق متناثر **شعر** روت عنک اخبار المعانی محاسن
 گفت بلسان الحال عن لسان الحمد فوجمک عن بشر و کفک عن عطا
 و خلقک عن سهل و را یک عن سعد چون بجان و نوق رجایا بنا که شمر
 هوشم مد و دست و کمر حمت بر میان بال بدست خشوع و بهتال
 معقود و مشدود که فیضان ایم شیم در زمان حیات و موات این بند
 خلع اخلص تو ام نسبت با فرزند که مطلقا کم بخواهد بود زیاده
 برین قطر آن سحاب سفارشش از میزاب آب قلم در جاری مظهر
 و آن شاخت و کند رجای نام بر کنکر نیکی لطف و اکرام آن سلیمان
 مقام انداخت و هر چه از جذب خبر و دفع شر و وصول نفع و منع
 و ضرر و بلقی و ترقی و انتقای تنزل و حصول ثبات و امتناع تنزل
 در باب و فرزند مذکور سمت ظهور یابد این منبر مخصوص از جلال
 اعطاف و فاضل الطاف آن حضرت میداند **شعر**
 بلغت فهل بعد البلوغ نهیة و رت الی بر الندی و انتقی الزیة
 فهل بعد نال الکمل للبعض مطلب و هل یقبل یقل و قد صلی الی تر
 و هانا که خاطر فیا من آن فرید و ن مثال بر هویت این حال و حقیقت
 این مقال شاهد و ناظر سو بدای **شعر** کائناتک مطلع فی القلوة
 اذ انما تاجی بامرنا و کزات طرک مرزقة الیک بعلی عن اجبارنا
 و در برین وقت که برین الامثل و الاقران فلان رسید اگر چه برین جهان

مطالب بواسطه استغوب هر روز در این اضعاف سمت فوت یافته بود
اما آنکه ملال از اینست دل ملال بمقتضای پام آن کردون از نفع و اثر آن
نمود **شماره** بسیار دو خاصیت میباشد **جو** چنان شود و زان بلند است
یکی آنکه زلف کند مرد را **جو** با لفظ نو کرده باشد قرآن
و دوم آنکه روشن کند چشم **جو** سازد ز خاک درت مردان
بنابرین واجب دید که بدین در نفع جلد خود را در و در معوض
خیر خدایم علی کرد و اند توفیق و نفع از خدام ملائک خصال برای خدای
است که متواتر و متوالی بار سال فرامین سعادت سرافراز فرمائید
و خلعت حیات این چاکر را بطراز کرده و از ان بر او نش بدر الفاظ
فرمان خصال روان ششفت **بیت** چه تفاوت کنای مهر بر افضال
که منور شود از نور تو ام ساخت **بال نظم** سلیمان و ملک شتر خد
و اصغر ما فی الطایرات الهدا **هد** همیشه ناحسام ابدار فرخنده شارق
در بنام تنای سفید قام صبح صادق موضوعت و مرآت مصفول
ما در فلات الطاف المن اطل منقش شب سپاه مودع سپهر
مهر و ماه نوادر در روز روشن و شب تار بر مقتضی رای جهان
آرای سلطانی و ششبی خاطر دریا مفاخر خاقانی مقدر با بابتی و الوداد
ما کتب لبعض السلاطین تا منشور استقلالی سلطنت جهان و فرمان
قضا مضای خلافت عالم زمان و مکان بطوای خطاب خاص و اراد
مطلق جعلانک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق معنوت

امروز ۱۲ ماه تیر
در ماه

فصلی در ذکر

درین

و فانه حکومت و امامت و تارک انفاقت سعادت و کرامت تنای
مشیت یونی ملک من بقاء علمی و مزین و تافرة العین عدل و ثمره القوا و بقاء
نسل بر حسب اقتضای دیوان قضا و قد تو امان اند و نهال استقامت
حال اهل مل و بخل و عیش و شاد و قرار و ثبات و دل پر شجره امده از زمان
بار اوت با و شاه تخت ازل صفوان صیت سلطنت و رافت
و او از معدت و عاطفت آن با و شاه حیدر صفت عمر نصفت
شهنشاه چشید سمت فرخنده مکرمت مجده صفات اعظم خلعتی سلط
مجد و جهان جهات عظمت و شرف **بیت** ای ز انقام ترا اکمل حدیث
وی کو هر وجود ترا اسکان حدیث **عده** حیات و طمان سطح خاک و آ
و عوات سکان افلاک مظهر اسرار قدرت خالق محسوس و در و ان ملوک
سابق فرخنده فلک معدت و ندای اینست جمال کمال انیک عالم بونه احدا
مورق نهال بنی نوع انسانی مشرق انوار بدایع صنایع سبحانی بایمن
تفاوت الارض بلعوق و فعال خیره علی فلک الهمال و بنجوت العناجر
علی العقل العاشر بوجود الکمال المفضل **شعر** فله جلال السرفق جلاله
الاجلال الذجل الجلال **وله** نوال السرفق فوله **الانوال** الله تم له النوال
در اقطار و کائنات عالم و در کجای صحاح عام اولاد ادم و اصل با و ملک
طول زمان بدر فرزایم سلطنت آن سلیمان شان منظم و سطح باطن
فلک قدرش همس سطح ظاهر فلک اعظم **شعر**
فلانال محفوف الجناح موبدا **بند** عزیز لیس تجلی زوال

و دارم له الاقبال حیث توجبت رکاب او حیث حفظ حاله اقل عباد
قرطه کوش فوادش از لای غلوص بقاش محلی بعباده بیضای آفتاب
سایه اخلاص این سده آسمان رفعت و ارتقا **بیت**
جان درون خانه دل با غایت مردم آید و بر مدار است به ذیل اجابت محکم است
و میر عالم کینیات ظاهر و کاسرین واقف حقیقات و جلیات با هر
و باطن احصیه و هوید است که ظهور یافت بعد مسافت مردم وید
شیخ غریق طوفان و معی است و صورت حالش میترسید اقبال ازین
ایلی مایه گدایا سماء اقلی و از سر فراست و خشوع نفس مت
تمام صلوة خمس بل از ابتدای طلوع تا انتهای غروب خمس میگردان
در صلوة و مان مشغول بندگی محمد و شریعت آن فریدون شایسته
و جزئی بنده بخواجه زو اهر لو ازم اخلاص و بر نیک درباری
درج فلک سیمکون **بیت** که نه شدند فکر تو در کام جان دارم مدام
طوبی و نطق من از بهشتها شاد است با ذلال و سر نیاز بدرگاه کار ساز
سکان دار الملک جعفت و حومه حجازه صنوعت و دست دعا
با ضوع بال و شرایط نفع و ابراهیم بدرگاه حضرت متعال مرفوع که
مخوف رایت خورشید انار نش ملاصق عیون فلک نیلگون باشد
و تا بر صبح منامش منور از مان اضواء ربع مکون **شعر**
چنین که رایت تو سایه در جهان افکند بغیرت بخت بلند و دای این میکن
عجب نباشد اگر لاجور و کز دون را قضا فاجم حکم تو در گشت چون کنین

و بر دقت اخلاص و عبودیت این بند صافی طوبیت واجب و لازم
بود که نامه خدمت آن جدر کرامت بر نامه تحت مکتوب داشت عثمان
و غیبت جویم ضمیمت بصوم آن جویم کعبه حرم معطوف میداشت
و زطاق اجتهاد بر کمر فواد بدست غلوص اعتقاد معقود می ساخت
تا جایک سوار نفس در میدان فکر و حدس کوی سعادت و دجانی
بچه کال آت و سلطانی میسر بود **شعر** گفت که خاک درگاه و در گشت نجشتم
کآن توتبای روشنی دیدم منت نوشتم ز لای تربیت از جام لطیف
کآن اصل شادی دل غم دیدم منت خوانم از مقصد امیز باز داشت
وین زیرم ز طالع شورید منت و یقین است که نام را قیام مقام
قدم داشتن و رسول با نایب مناب و وصول ساختن و کتاب را ساد
مستدرکاب داشتن از محدثات موافق زمان و دست و از مقتضای
عوا یق و مهر و قلمون و درین وقت از قدوم شریف جناب جم
شرایف الثمال و منیع ذلال محاسن الخصال الخواجه فلان الدین
فلان اعلی الله قدره و اکبت سلامه و آیه برادر ابراهیم مرت و بهی
واصفان فرصت و مهلت شایع اند و کواکب محمد لسان از مطلع
فلک جهان لامع و الحق بخیر ذالک من غیر حسن معذرت و مجال
کمال رسالت در صفی اینین جلالتش مشهود و عقول و عبود و در
صمیمت خواجہ مشار الیه قدوة الاقران و ربیع المائده فی الزمان خواجه
و سلاله الفضلاء و خلاصه الاشباح الازکیاء مولانا فلان را خستاد

انه تباينت بعض من اختصاص اخلاص ابن هذو بدت مناهل عماران
 اسنان اسنان نشان مود من مرفوع دارند از انساب صفوت فواد
 ونحت اعتقاد ابن هذو اخلاص مبداء ومعاد از تلك فاطر ان سكندر
 سداد طلوع غلبد **بيت** خلق جيون روز فرامانه اعمال آرند
 رقم مهر تو بر صفی جان مار اس و ملتس و مامل از درگاه مارب مبدول
 انت که غنچه دل اشکونه کلین جمن آب کلت بهسبب حبیبی او امر
 دولت مظاهر منفتح فرماند و ملک شایع تربیت را بلای شلالی فرامین
 متوالی مشوش **شعر** فان لم یخلق الله شیئ فانه یزین اللالی فی النظام و ذوالها
 زبادت برین با ستمار جبر ربراع واضطحاک ابواب اسالیب اختراع
 مقصد یج سدره درگاه فلک از شناع مذا و پیش شمع نو آرا خلاص فواد
 لکن الفاظ و انجمن شب مداد نهاده و حواره درود و تقود ادمیه و انیسیه فلیق
 ان سلطان ملائک خلایق تجمان مفارق السنه خلایق با و انما الملت
 وعظمت لاحفش محسود استیلاء استعلا ی سابق بالینتی المبعوث
 علی اهل المغارب والمشارق **کتاب من قول السلطان الی سلطان مصر**
 الحمد لله الذی سیر سفایر الی واد بشارع الوفا س و دعامة السراج
 و صیر حایم الارواح فی هوائه فوز الاجتماع طایرین با جفته مفتی و ثلاث
 و رباع و الصلوة والسلام الايمان الاکملان علی انشرف بنی الانسان
 الذی صار کاف کمال ذوات ابجا و سواد الاکوان و علی آله و اصحابه
 الذین سبغوا بالایمان ثم شربوا الخبثات الفایقه التي از با خلوها

کویین چمن
 کویین چمن

و صفتها محسود نو آرا ریاض الفلک الخرقه و رنجه تبرج و داد ما و داد
 ساله عن شتوة التفاق و فرة الزیاد و لطایف التلیات الناجیه
 الشایقة التي مسحت الحور غبار مظنة الارباب عن ساحة صفوتها
 بالاهداب و رفعت ایدی الاخلاص عن جبر و اجابها نقاب الحجاب
 علی المقام الشریف الذی تمنی الفلک ان یکون من سفوق قباب و نری
 النجوم ان یکون من مسامیر عتیه باب و جسد الحجة علی جادة و فود ذلک الخباب
 و یصیر شکل الهمال عا حرة السماء من تقییل الرضة فی غرار الشهور راشر
 الزراب و ما تفنخت الکواکب فی مصاف الانوار عسکر و لا نعوت
 التداویر الا لکنه فیانی یقدره و لا ینکر لسان المسلم علی مدارج منابر
 عظام اصل الطقسام الایض من اقدام و لا یسجد اقلام انجور نی محارب
 الحروف و صنوف السطور الا لکنه افضاله و اکرامه بالایضیر الفلک
 الا الی باغیة الاصله فی الافاق و لا یسجد و وف الدعوات تحت رکاب
 بحرام الخرم و عنان الاستحقاق حتی ظهر عند جودی حکم استحقاق و فاد
 حوران و شهد بتبظیم ملک و یبظم فرایده التکریم فی ملک الحرامان و واجب
 علی نف الزکیة ان لا یحکم الا بالاحسان و عدل و جعل البرایانی ظلمة
 مستشرین بنعمة الله و فضل لازال شموس انفاضته کیل نلید او نمر من
 ان یقاس بصداع البدر و الشمس و امتداد زمان بقاء و اعتقاد
 او ان ارشفاة اکثر من ان یعد بزراع الیوم و الایام **شعر**
 و بعد دعاء لایرد لانه دعاء لاهل البیت و البیت لاهل و بعد دعاء لاهل

طایر با جنتی منتهی و نملات و رماج **بیت** پسته دام بلایا و چو مرغ و خوشی
 طایر بر سر دره اگر در طلبت طایر نیست بدایع او عیبی بی پایان که نقد
 نبرد باز عالم امکان از مشاهده خلوص غبار بر اخلاص آن کلمه شهادت
 در دلمان دارد و در دایع اثنبه مستوره الجنان که عیون بحجاب برویت
 سواد سطوح کتاب و زلال مغایر خطاب آن نملاطم مواد رشک
 سبیل یاران لشک طایر و بر بالهای یون خالهای صباغ و جناحین
 الفحاح طاهوس روح منبج و مرسل میدارد و امید واثق است
 که نملاتک بر خاتمه فلک برین صورت آن سواد را بر بیاورید
 حور العین و رسوم گردانند و مفهوم اخلاص ملزم از اگر در میان
 ملا اعلی در دفتر اجابت و قبول مرقوم سازند **بیت**
 و عفا دعا قبل این ایشمی بیشترتی روح الامین بامین **بیت** لولایی
 بیان شوق و ولوع بر کثافت الطاف و که اهل حروف چگونه
 مرفوع دارد که کثرت سورت اشیاق و خورت حورث فراق
 نه در آن درج و نصیبت که توت زبان باد بهمان و قدرت
 قلم سودایی سیاهی قطره از بجا رستلاطم و ذرت آن غبار مژگم آن
 در لحنی تفریق و انشاد بری و انشاد اند **بیت**
 یغنی الزمان ولا محیط بنرح المحيط ما یغنی بالایغنی بعد از تمهید
 محبت و تشبیه بنیان مودت بر صمیمیت که خوشید حاصل شوق
 سهام که خارق مفارقت نیات خواطر بعد از اعداد خارج جوان

عیون سر بر اهل ریاست واضح و هویدا باد که مهر سپهر موافقت
 انبی که بتنویر ارادت در کلام بزی روشن و منجلی گشته باشند بی شبه
 بر مقتضای الارواح جنود مجتهد فاعارف منها ابتلف از در حق کسف
 و زوال محروس خواهد بود و دست توفیق محقق نفاق از دامین
 وفاق آن مایوس خصوصاً که لباس موافقت ارواح بطراز قربت
 اشباح مقرون باشند و سفینه مسینه از نقایس لوازم اغواء مشهور لاجرم
 افتاب عالم تاب چنین موافقت بحجاب بحجاب بعد مسافت محنتی
 بخواجه گشت و مصباح این و داد که از بهر و کبکیا و موضوع مکتوب
 نوادست بقوا صیبت مادی ایام و عواطف موانع بعد مقام مطبوعی
 بخواجه شد **بیت** نبود قرب روان با خلل از بعد مکان **بیت**
 زمان میان هر دو بعد مکان جا بل نیست **بیت**
 اما و داد کساف الجنان فراسخ **بیت** ان کان ما بین الجسوم فراسخ و درین
 وقت صدر الامانا والاقران فی الاما جعد فی الزمان فلان الدین فلان
 صانه الله تعالی عن طوارق الحدثان و اصله الی ملک الحفر علی رفیق مستقی
 الجنان که فی الحقیقه خلعت رسالتش محلی بر طراز استحقاق است
 و ثناء ذاتش مزین بعباده حسن اخلاق بی تکلف که اکبر محبت از رفیق
 ارسال خواب مشار الیه طالع گشت و شیم و داد از بهر و وصول شایع
 و موجب از یاد خلوص عقیدت و مستلزم تقیه و تمییز نهال
 حسن طوبیت آمد و ناکر سان و لا و اینج مکمل نشانی در قباب و لیل

مخلصان زمین بخود او نگاشته قدم خواجسته مونی الیه بهمنون بحمل
 واحترام و فروز عواطف و اکرام مقرون آمد و معصوب جناب
 مشار الیه زین الفضل بدین الانام المتصف بحسن الاعنفا والاعمال
 والاهتمام فلان جانبی زین الاستبانه والامناء المنعوت بالاعتماد
 ولو از م الرکنی فرستاده شد تا چمن محبت و موافقت بحجاب ارسال
 رسل و کمال معصودت سرسبز کرد و غنصین اصول داد و بر باج
 ارتجاع فو زانجا و همش در طریق بیکانگی از غبار خاشاک بیکانگی پاک
 شود و از مار کلمش موافقت چمن افلاک آید زیاده برین سمند قلم
 بنز کلام در میدان اطناب کلام ناخت و لای محبت و التلاف در صفا
 بسط اوصاف مرفوع ناخت همواره قباب افلاک نفع از هدای
 و عای دولت آن سلطان اقالیم سبده مملو باد و صحایف شتایی
 بی انتماشن بالینه سکان سما و فطان کریمه خزانة ملکوت
لیا ابنا یعقوب الملک تا نطرات ارواح بنی نوع انسان از فیضان
 سحاب ملکوت در اهداف اشباح بارانست و بعد از تربیت
 دست جود و جود و امکان همواره در ذات محاسن صفات آن
 شهنشاه اعظم خلاصه دودمان عدل و کرم شعاع فرشید ملک ناموس
 قمر العین روان کماوس و قابوس مشرق صبح درایت اجداد
 و مظهر اسرار نجابت و انوار مطلع مهر استخفاف جهان بانی منظر
 ایوان کمال لطف سبحانی **بیت** فی المهد یطلق من سعادت جده

اشرا

اشرا النجابه ساطع البرهان ان الاله الاله ایت قوه ایقتدیه امری فی
 قریظه کوش و نباهت و کرامت و کوه فرید سلک سعادت و شهادت
 باه اخلص مخلصان که جوهر اخلاص که درج جنانش رشک و راری
 اطباق اسمان و عقد کردن جواری جنانت شرافت و عواطف
 و صفوت آیات که نور تابش صبح قبول از دیاجیر سواد و وف
 ان جود باشد و عواطف و کلمات سکورش رشک و دم و بر و مکرمان
 حور و رتولی انات نهاده و لیالی بی در و ص شبانه اهلان بر جناح حیات المانی
 و ارسال معقودی دارد اگر سالار لسان فصیح لشکر منصور بیان التیاج
 را بجبل و جبل در مصاف ابدی و اختراع حافزار و باد و بر بال سحاب مدر
 از خیال و بدارین مسلسل مقام را بجلا بعد بحمل شفا دار و ذریه خاکسار
 در مواجیه که ارض بسط او رو باشد و قطری سترار را در مقابله بحر
 محیط داشته پروانه توفیق شرافت و حصول که طغرای منشور حصول
 جمیع ماثولست از دیوان اذرا و شیان بقول که کن فیکون با حرد و
 مبدول با دامن صحنه مشحونه الفراع و انزال و اسطش شوال سمت
 المانع و ارسال یافت مینی از انکه چون خبر کربست اثر وفات پادشاه
 فلک منظر ملک بر آینه جلال کمال ماعده ابشر علماء السلطه و الخلافة
 عطر الله مرقع بنسایم الرحمة والراقة بکاخ صبا رسید از توج و تملایم
 بحر اندوه و اختلال از هوب عواطف ممت بال خلاصه جان بخود
 حزن جو به حزن آمد و انسان عین شیخی بر مقتضای ارض ابلع پاک

وایستاد اقلی مغوی طوفان دمی **بیت** فلولا ز فیری افرستی اومی
فلولا و موی اوقستی ز فیری اما چون خبر سلامت و استقامت
آن حضرت خوشنما نارت مقارن آن خبر روح اذابت بود ز لاف
استقلال آن حضرت ملک خصال آثار سواد کمال از صفی لوح بالکل
بزدود و اگر چه بوفات آن حضرت ملک صفات از چینه سار عیون
سیحون خون جاری اما از خبر سلامت و ثبات آن هنر اود فلک
سمات بهر دیکر مطلع نور کامکاری می نمود و اگر چه بینی از خبر استقلال
آن پادشاه کسری خصال منجم بود لکن سامعه سیری کل و از خبر
سار سلامت افتاد آن فرزند شعار منش گشت و چون خلاصه
شجره است و سلاز بحر در غر زینا برین جان بهجور و خاطر محو و
از شجره طینه بنهار و از بحر زخار بدر شاه و از شکب و قرار داد آمد توقع
انت که متواتر بر چنین خاطر فانه بحاب او امر مرت مظاه و متقاط
گردانند و شاه جاز اینیم سلامت و قرار آن بجز فرستاده فرمایند
و نظر ترتیب و اشتقاق از فرزند عبد الله در بیخ ندارد و او را از جلد فرزند
بنده زادگان قدیم غلص از نگارند زیادت برین شمع اخلاص فواد
در انجمن سواد و نهاد و و این بال شیر فکر و شرم خیال باطنال مهد مثال
نداد **بیت** همیشه که از قرب بعد مهر نیز بدور رسد شود کام بهر کام
بر آستان شرف باد مهر تو طالع ز سیر دور فلک امین از کسب زوال
مکاتب بعضی از ملوک **السلطانین** بر خاطر خاطر که ناظر چه سر آید

غنی

محقق نیست که استحکام مسانی اخوة موجب نشید بنیان سلطنت
و اخست **بیت** و دودل یک شود بشکنم کوه را و دخل مردم نفاق
خصلت موجب اختلال حال سلطنت و دولت تو سطر دم مقصد
سبب فرصت خاطر دشمن و حاسد بنا برین و لازم است که میان آن
حضرت فلک رفعت و برادر ارجمند اساس موافقت و مصداقت
را سنج و بلند باشد که شجره مخالفت جز غر نهد امت هیچ بهر نمی دهد
زینهار که اتفاق برادر امیر فلان از چشم غم اهل نفاق مخطوط دارند
و صورت اصلاح را و ایند ملک یکا یکی ملحوظ فرمایند که این معنی
در ثبات و قرار سلطنت طرفین علت تامة است و خلاف این
معنی محض مفرت و عین و فامت خصوصاً برادر در صدد و ولد باشد
و آن حضرت در مرتبه والد و جد **بیت** بشو که پند بر این محبت زمانه
و چون والد و اجداد آن فلک رفعت بخوار این فقیر اخلاص طبعیت
و شریعت را محض صلاح و منفعت دانسته اند لاجرم سلوک طریق
سابق مقتضی این جرات و جرات لاجق **بیت**
باب بزرگواریت و اجداد نیکوالت و اینست اندر خود انقاس من جای
و او ضاع آن جایی بطریق که استماع میرود محل خرم و هشیاری و
مقام فکر بیدار است و ششست ایند بعود جود حضرت واجب
الوجود مستند است آن حضرت فریدون محمدا از والد و اجداد
زاید باشد و شزاره نایب خاطرش محرق اجساد و نهاد و عود حاسد

زیادت برین رخساره نعلیق دل که تمام در آینه جلالت کلام خود و شیر
 ازین ساحت اوضاع انجانی را بد زاع قلم و ماغ خاطر برالم خود بنویسند
 حضرت واجب بر اعدا و احداث غالب باد **ملکوت علی بعض اشیاء**
الملوک بیت نصیحت گویش کن چنانکه لجان دوست ندارند
 جو انان سعادت مند پذیر و انار **بر حقیق منیر و خاطر خضر هویدا**
 باو که آن حضرت از طرف والد کلبیت از نال ابرار و کشتاب
 و از طرف دیگر زعفران قابوس و حجاب شکست که نسل
 کشتایب ملک نمالک ایران بود اند و نسل قابوس حاکمان
 مطلق طبرستان بنابرین واجب است که زلال افعال ابا از آن
 حضرت مرشح باشد و سلسال افعال اجداد از دستخیز و گفتار کرد
 بطریق که در بعضی نایب تخت از شاهده اخلاق و مشاهد استخفاش
 مانند چشم بجای بود تا بقدم شیم ز کینه بر صوبه مطیع جمع منیه ستمی
 تواند گشت و اقول است که با حضرت برادر متفق باشد و چنین
 استماع افتاد که بنرخ کی خوشبخت دولت بهرام حوالت جلال الدین
 و الذین خلد الله ملک خلع سلطنت و رفعت خود را بطراز موافقت
 آن حضرت مزین میدارد و مشکلات لوازم سلطنت بشاوت
 آن حضرت مبتین میگردد و اندر چون ایشان را سر که بجای والد اند طریق
 مواحدت و معاودت ملوک میدارند و این معنی موجب از یاد
 مواد سلطنت و جلالت طرفین است و مخافت منقش بر تخت

صوبه
 با نرسیده است
 ۱۰۰
 الهی

دنیا و آخرت جانین و ثانی آنکه بر مقتضای حدیث سعادتمندان
 مر این سویی بوماء و نو مغبون در کتاب اخلاق حمیده چنان تلقی نماید
 یومافینو ما استبا استحقاق سلطنتش در مرتبه باشد و از مشاهده حال
 حالش سواد و دید اوضاع ماضی بر نهد حد مقبل کرد و سودایی دل
 امثالش حامد استعلائی زمان مستقبل چنانکه در صفت بعضی الکابر
 گفته اند **حلال قدر ترا پایا معین نیست که در صفای کمال قرار گیرد**
 پایا رس تا اساس مدح کنیم **فرز پایا و یکم نهاده بایشی یای و نال است**
 آنکه نهال ذات نی حال را که پرورد و جو بسیار دولت و اقبالت
 بیاد و هوای و دهنوسن بسوی کزشت شکار و شرب خمر و صدای خمار
 مایل ندارد **تقلم** و غیره و ای لغویانی رمنیه و غیره نایب للخرج رکاب
بیت بزم در آن عصر جنگ و عشرت دار کرد
 باو خون دشمن و جام دما دم تیغ و تیر و تیجه اشتغال بهر دو
 امر سبب ملاطمت امواج بحر ملات و موجب فوت بعضی از امر دنی
 بال **شعر** اذ اغدا ملک الله یوشن فلما فاحکم علی ملک بالوبل و الحوب
 اما ربی الشمس فی المیزان مایطه **تلاعدت** برج بحر الله و الطوب
 راج آنکه جمالت افاضل و مصاحبت ابرار عاقل و مشاوت
 وزیر عاقل موافق و فرستادن رسولان پاک خاطر بلبله سخن و
 مطالعت کتب توانی ملوک ماضیه و پیدا کردن ملازمان متحلی
 باخلاق مرضیه و عنان اوقات به ضبط ملک و مال معطوف داشتن

رای

و همت عالی بجمع کردن در این روز قبال معروف گردانیدن اجل اسباب
دوات افضل افضل اوقات تحصیل حشمت و صولت داند و طلب
كمال ادب و اقبال صنوف ثقات تعجب عین سعادت انگارند و بطریق
وله و غفلت و لعب عین شغایت و محض شغایت **شعر**
نرگنا لا طواف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب
اغرمکمان فی الدین سحر سحر و خیر جلیس فی الزمان کباب و خامس آنکه در
کار مکار حازم و هشیار باشد که سلاطین کیلین را مضرت و منفعت
و اسباب تعزیه و جمعیت از همکارانت و غفلت از مانی العین
مکار مستلزم فتنه و فساد بسیار زیادت برین خاشه فواید فرایده لازمه
الکرامه در سلک سطونزه نکشید و پیش ازین طایر روان بشیر بال
انتقال مبادی و مطالب در فضایی اعلام کیفیت تحصیل مطالب
پزید امید و افاق است که توفیق قبول رفیق باشد و بدین فرم و عبارت
ناظر جهیز تحقیق **بیت** یار کشد خیال حال تو در بحر شب تا سحر جیل من ز سر به بحر
جهانست عم با عم عشق و شب فراق یارب شب فراق ترا کی بود سحر
اگر چه چینه امام قلم از سر خضوع در محارِب و دوف و صوف سطور
موضوع است و ما نمون انا مل از وفور خشوع و ایما در رکوع تا ادای
صلوات خمس خسوف و کسوف شوق هجران در مسجد الاقصی بیان
بتقدیم رسانید امانه عاده ادای آن بر نامه قدرت زبان طباست
و نه کسوف فضایی آن بقدر انا مل و قامت بر ابر کواکب وصال از مطلع

جلیه ما سال با تمول الظهور است و فرستید امید حصول این برام انق
صافیة عمر باقی نور علی نور نقاب دوری و حجاب صبر ضروری از جهیز
مخدره وصال صوری مر نفع باد و جواهر زواهر اسباب اجتماع جسمانی
در سلک امتداد زمانی بقدر غایت سبحانی بجمع تابا باشد که پیش از وقوع
حبیب جاه حیات بچنگ اجل وطن طو امیر صحیف از وامل صهیائی
تلاقی از دست سیاقی عمر باقی مشروب شود و در دای اندوه و ملال از دور
ملویش و کشف بال ملبوب گردد و بعد عذ اخاطر عاطر که مجلای عاکس
ضایر است هویدا باد که از ملاقات جناب جامع محاسن الاخلاق و مطلع
شموس الاستمال و الاستحقاق سید جمال الدین اسحاق طلال بقاء انواع
فخرت جزیل و اصناف بهجت جلیل آمد و بنابر نزد و بر خاشه خاطر
بواسطه اقوال مردم متناثر بود بالکلیه زایل گشت امید که ممو آید
تلقی زرات آن جناب در ترقی باشد و عن قریب مژده پیر آن
جناب منفا فاشر بکاخ صاخ رسید که خاطر فائز چندان تعلیق باطن
و ظاهر بقوله پیر آن حمیده تا نزد حصول پیر سندی بر سیر در ابیت
جلیه بهران عن قریب مژده کرد و و امتداد طول عمر و ارتفاع علو قدر
آن جناب غیر محدود **مکتب من قول السلطان الی السلطان** احسن کلام
که قرطه گوش جان و در تارک باشد حد سباسب حضرت سلطانیت
که اطباق افلاک از اوراق دفتر دیوان عطمت کبر بای اوست و کمر
خاک فز از نراب ساحت درگاه قدرت بی انتهای او و عقیب آن صلوة

معجوز از دایره محدود و تسلیت بر وران از خطبه نقد بر رغبت کارخانه ایجاد
 عالم و فائده خلقت اولاد آدم که کجور کنوز قریب ادا دینی است و سالار
 کاروان الدین سبقت لهم من الله بنی و بر آل کرام که کسوت اجنای
 ایسان بطراز الالمودة فی القری فی مطر زانت و بر اصحاب نظام که
 نهال کرامشان بنسیم ریختی اند غنیم و در ضواء نه منیر و اصل با بعد از تقیم
 اثبات حمد واجب الوجود و لرؤم تردیف در دهر اشرف و اکمل
 هر چه هست و خواهد بود و الباقی و ارسال شرایف دعوات
 اجابت آیات که صفت صفوة آن و زده السنه جامع ملک باشد و
 لطایف نجای قبول سمات که از اهر اخلاص شجره طیبه اخلاص
 رشک کوکب ثواب کلشن فلک بود بر خیز منیر که تقویت
 باهر حسن بدیر است ناظر خدایات سر ابر و نقد بر است محقق
 نماید که از وصول مکتوب سرت مصحوب و قدوم جناب اصالت
 مات بسالت جناب شکوفه نهال فرات با کور باغ کیاست
 خان اعظم فلان آثار رشک گردب از صفی ایینه دل با لکلیه تسلو
 کشت زیر که خوای آن منقش خیر سلامتی آن ذات کامل صفات
 بود لاجرم بهر این بمقال ظلام ملال از صفحه بال زایل نمود و در وقت
 جنت نشید میانی محبت مودت و مکتب ظاهر و ظاهرا
 حب قره عین سید انبیا قلند که بسند اولیا سید مظفر الدین
 مسعود فرستاد آمد تا عذاری و لا و تالف ربانی نقاب ربی و نکلف

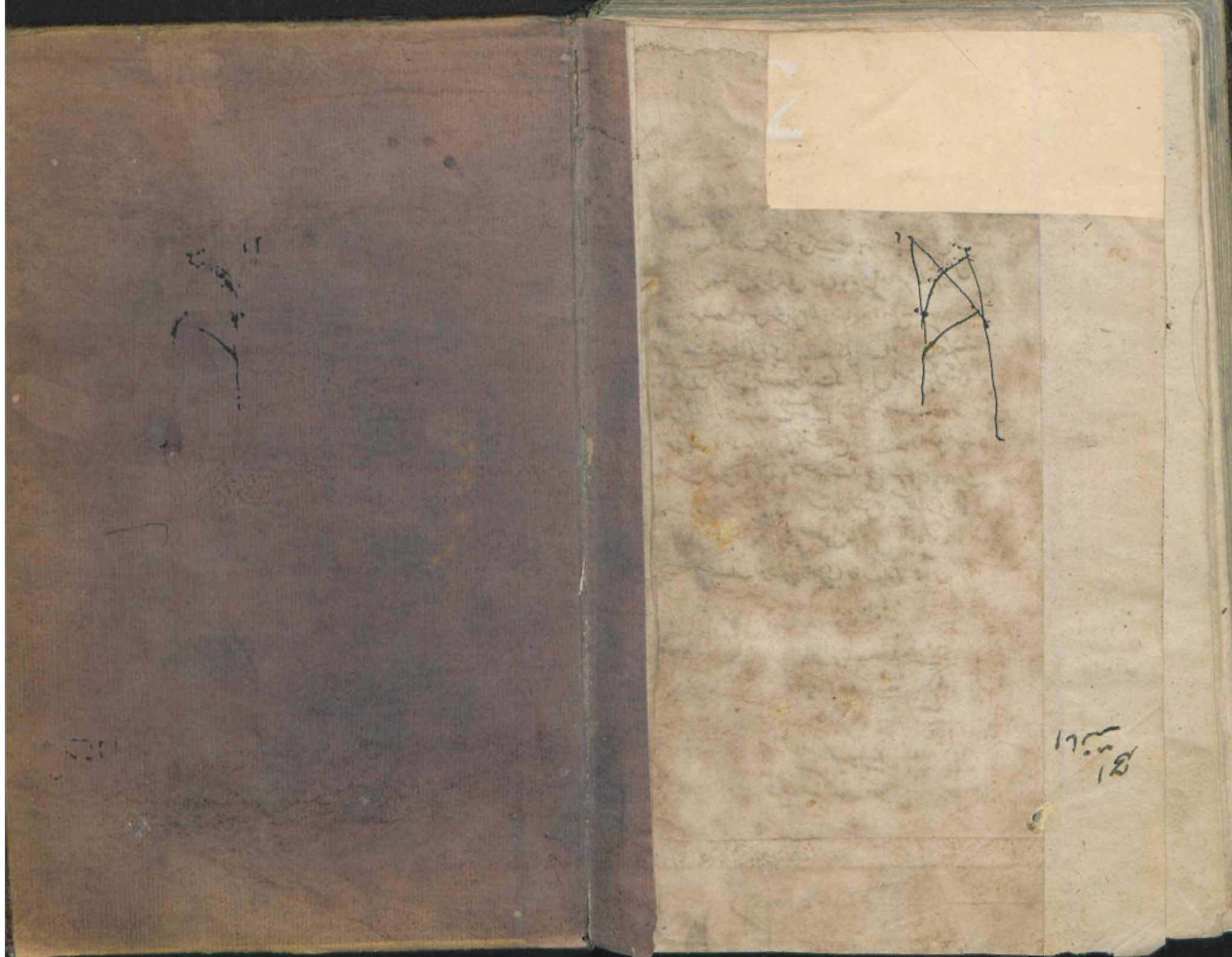
بر صفت بیان نماید و عزیر صدمات و التیام در حل اسایب کلام
 بیاراید تا از خال سبل حوافر شیون سل و بر عودات و حاکم بالکل نی
 نور کرد و بلدت معاشرت بر رغبت لوازم مودت معجز زیادت
 برین سحاب مساوت بر ریاض موافقت متفاظ داشت و از نامر
 موالات از از نامر چمن کلمات متناثر ساخت مواره نظر خاطر عالی
 قدرش مشاهده ماهی فی نفس الامر مخصوص با و صنوف مصافق
 طرفین موصوف بصفه کائنات بیان مخصوص **مکتب بعض الافاضل**
 تا اقر خطوط از مرکز غیظ خط مستقیم است و اقرب طرق در وصول
 مقصد تویم کتاب کشیم چیل و انصاف بطبع و قاء سلیم هوار
 ذات شریف و عنقر لطیف آن جناب فغافل مناب شجره طیبه
 محاسن و وصف مرات صور خفا بای الطاف طایف مصاف معارف
 و حکم واقف موافق عزفات حال کشیم **جلی**
 دم کلک تو سنبل بر سمر کارد بوقت ذی دل پاک بود غزل و باید ز تویم
 الذی صار در صفته بیتی لیمه و الزمان و غزیه جنبه شبهه مطلقه انوار
 الشاد و الاستحسان بدر قمر فلک علو قدر مستقیم با و کواکب
 صفات جیل بر امون ذات کریمش مستقیم محبت اشتاق که خزار
 محبت پاکش انکشت غای ساکنان کر خاک و رشک روشنان
 قباب افلاک شرایف دعوات اجابت نشان که نای فایقه
 اخلاص آن مشام جان نفوس طامعه را معطر دار و نور و جنت

شخص از عظمی ترقی تا سقف سمانه زرخانه میون باطل مانع و ارسال
 میدارد اگر ذره از کورت اثرش نول نفوذت نفس بر زود دست
 بر قدرت خور و در شرف منتهی عمل کرده اند ظاهر خاطر فائز از یکدیگر
 متفرق کرده و بلکه شدت تاثیر سوزناک آن سطح بسط خاکان محیط فضا
 افلاک شرق آید دست و اوانه ملاقات از جیب جابه جیات دور باد
 و دیدن دل به جو راز بر تو خیال و حاصل بر نور بعد از این خاطر عطر و راک
 که بنور سرعت او راک ناظر صور حیثیات ضایع و خفیات سرار است
 واضح و ظاهر باد و برین وقت حضرت رابیت اعلی خلق الله ملک الی
 اخوان دنیا جناب جلیل الذات جمیل الصفات مهذب السیارات
 قمر برج سعادت امیر مظفر الدین مسعود و لازال فی القلوب مودود و
 و بالسنه الوار و الصاد و محو و ابرسات ترسنا و اند جان ششم
 و کمال کرام انجناب مقتضی است که در سعادت و اکرام سید مشار الیه
 اهتمام تمام در بیغ ندارد و مانند کمالش بر منابر خارج ندان و محمد این
 جناب را و اگر باشد و بر اکناف جنانش طراز حمد و ثناء ظاهر و بدست
 مدبر و ممد بهید انشئت که چمن چنان را از لال سحاب کتاب و رشحات
 کلک مشکین نساب مخفی غفر نمود و ابکار افکار مهر انارت را بر سفته
 عبارت و سرایر استعارت نموده **شعر** سر دفتر عشق که در بر زم مکت
 پیوسته می زجام و نانوشتش کرده اند ایام بود نشان که یکبارگی چنین
 از دوستان خویش فراموشش کرده اند با وجود آنکه بر بنیم و مسافر زبون

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران

و با هر است که از اهرش نای وافر مضارب تن می غل و می فسر
 از عصفون دو صد سال این محبت طاهر است و دلی مدحت
 از اردان زبان بر مفرق ازل با دی و حاضر متاثر تغییر ان مجمع
 می آمد بر صدق این مقال عالم دشامه و کفیه به شهاد
 و لو گشت محتاج الی دلی شهاده علی الف عدل من ضمیر شهاد
 نه بر این ترقی و قمر صدق نیست که متوالی و متواتر کوشش عالم
 خاتر لگو اهر و او هر کس بر شقیق دانند و شهادتین دل را برین
 عند یسب فواد بر کلهای گلشن و داد و ای دلفر نمود و
 ساخت شوق و التیاح را کمجوت ذراع سرع نمود و هم
 است و ذرات استحقاق و استیهادش ساقی عذرای کمال
 اقبال با دو جلوه عرایس حصول مالش از جلوه گاه از منده
 حال و استقبال بر وفق رضای حال بچند و آل

تمام کتاب معون الله
 الملك الوهاب
 کلمه
 در نظم و اسبیه
 انش و رض کبیر



21
1755